درهٔ نادره

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین

دیباج دیباچه کتاب فصاحت قرین مخطط و مدبج از مدیح و آفرین

جهان آفرینست که غواص اراده اش دره عقیله عقل اول را از معاص

غاقوان حکمت زرف و ذر دور در خیر قدرت شرف در یک آن بدو

حرف پدید آورد و از پرتو پرنور عقل فیاض اشنای اسنای نفیس نفس کل را

باسنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعه آن دو گوهر گرانبها و

فروغ آن دو اختر پیکران بها جرایه جواهر مجردات ترتیب

تمکن

تمکن یافت و مفارق نفوس مفارقات باکالیل تعدد آراسته

گشت و اجرام علویات از علو شوق انوار جمال جمیل و جلالت چنیه و چرخ افتاد چنانکه

از بیقراری مهر انور روشنست که سرگشته این معنی است و از آبله پای چرخ مجاز

پیداکه پیدا نور دا این ممنی و چون قبه این رواق مقرنس بر افراشت و شمسه

زرین خورشید و صور سیمین کواکب بنگاشت و از تاثیر حرکات شوقی که

سلسله هر قسطی از استقصات اربع با تباین این و تباعد بین دریکدیگر پیوسته

قابله قابلیت شان تولید کیفیت خاص کرد و نتراکیب بر ابد ثلاث

بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن بود کلک قدرتش

نقشی بر آب زد گوهر ناب شد و خامه صنعش رنگی بخاک

ریخت لعل خوشاب گشت از اخگر شوقش کانون کان در گرفت

الماس آتشی پدید گردید و پنجهٔ دو فش دل سنگ بفشرد و عقیق جگری از
حجاب تواری بتراوید و باکند لحمی چهره بخوناب عقیقش برآکند و لعل رنگین
نقش الملک لله الواحد القهار بر نگین دل کند و زمرد ذبابی را از لون اخضر
پرند پرنگش در پوشید و لولو وطوسی را بطراز بوقلمون مطرز ساخت و طراز نکتی
و نکتی در آموخت و از سودای آن خون در رگ یاقوت احمر اکوش آمد و کوه بدخشان
از خلعت سنگین غنایش بخارای لعلگون اکنجت هر حجری در حجر
تربیتش جوهری شد مجهور از عوض عوارض و جهور از اعراض اندر اس
و در صلب کان هر نوعی از آن بکوین تکون را ولیی کرده بخت صلب اساس
هر یک از غرر در رافیض دبریش در ذره غوکرا بهنا ارزانی داشت
و حلیهٔ مرجان را بین عالمی الجماد والنبات بحلیهٔ لعلی آراسته

شاخ

شاخ ایمانش بر افراشت و در دار الضرب اعطی کل شئ خلقه
زر سا و را نقش صفراء فاقع لونها تسر الناظرین سکه روا
و روائی در داد و سیم ابیض را در بوم اسود صورت عیش اخضر و دافع
موت احمر گردانید و صفر صرف را بصرافی صرفان و نضار بیف زمان در
مصارف معاش تالی صریف نمود و از قلع کیفیت بسیطی و فضان صورت
ترکیبی آرزبرا زیر بخشود و اسرب را صنع لباس بخاری نموده از سرب عدم
سارب ساخت و حدید را از حکمت سدید جوهر فیه باس شدید
گرانی کرد و خار صینی را چون گل بهار در بوتهٔ تربیت پرورد و در ترکیب ما شفی
نفس نباتی نقش تکون پذیرفته در روی صفات و معادن
بضمیمهٔ قوای تنمیه و تغذیه و استکمال اقطار جسم و خواص افعال نوعی در تحفه

مجتمع آمد و اثار فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ

لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ بظهور پیوست و فحوای وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ

زَوْجٍ بَهِيجٍ و مدلول ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ جلوه

نمود نمود از فیض مرحمتش غوادی غوادی بی عوادی بنات گلگون

ثیاب نبات را در مهد بستان پستان پر لبان بر لبان گذاشت و باد داد

مکرمتش باد باد داد کلهای آتشی را آب و تاب تمام از خاک برداشت

جمایل جمایل سرو را از لطف و شاخ و حمایل شاخ مایل بر بر کرد و شمشاد

شمشاد شاداب را از سر و را استه تر از دلبر بر بر لولی مغناج غنچه و لاله را

منعج و دلال را لشکری داد و قصب نرگس را بعضا کنون وجامه نرگسی

از گل کل بر دمایند و از خاک سنبل حبشی و شان غصون ...

وازاهتزاز

از اهتزاز صبا لطفش معقص بقرطه خضرا و شنف بقرطه پهنا خرمی

گنان خرامان شد غنچه لبان شکوفه وار از طنبس بلابس گلبن سبیدی

و بوته دار و مشوف بعقود جمان آبدار در چمن چمان گشت و دامن پر اغ ممرد

و باغ مور دار دیل احمر اعشش طرفی شد و الف سرو را از دوبای پیدا

دل و عین غوار کتاب گلستان اداعش حرفی چنار را زورق ت نیاز

بسوی او باز کرد و بخنکشت از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش دراز

نخلهای سر زمین عشقش پای در گل آمد و رطب رطب از حرش جسته دل

مِنْ مَطَالِعِ الْأَغْصَانِ طَلَعَ الطَّلْعُ وَزَهَا الزَّهْرَةُ وَالنُّورُ وَزَهَى

نُورُ زَهْرَةِ الزَّهْرَاءِ مِنَ السَّمَاءِ الشَّمَّاءِ وَمِنَ الْقَضَبِ الزَّبَرْجَدِيَّةِ

تَلَأْلَأَتِ اللَّآلِي الْبَيْضَاءُ وَالْيَوَاقِيتُ الْحَمْرَاءُ تَلَأْلُؤَ دُرِّ

الدرادی اللامعة ولآلی النجوم النجمة الناجمة من الاطباق

الغبر وزجبة الخضرا تامل فی نبات الارض فانظر الی اثار

ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات واجفان من

الذهب السبیک و در ترکیب ثابت اب حیوان نفس حیوان از ظلمات

نیستی بجداول استی روان شده خواص آن تراکیب در دی متحصل

بمزایای دیکر از نتایج جان وحواس و قوت احساس اختصاص یافت در

اصابل و مرابط از صهیل خیول و اطیط جمال ندای ولکم فیها جمال حین

تریحون وحین تسرحون بنادی شهود سید و در صیده و مرابض

از یعار تیس و کخیف غنم و خوار بقر و ثغاء غنم اوازه والانعام خلقها

لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون آویزه کوش مغنمان غنایم

انعام

وجود کردید و در خبایا و جار و کناس و غزیف و اخیاس زیر هر یاس دعوا

ععاس و صباح ارنب و ضباح ثعلب و نغوم وعل و بغام ظبی و مراغ هره

وضحک قرده اینن وان من شیء الا یسبح بحمده بسوامع ساکنان صوامع

ملکوت درانداخت و در خفایای عشاش و اکنان و مفاحص و اوکار انقاض

عقاب و نغیق غراب و عقعقه عقعق و لقلقه لقلق و شقشقه عصفور و

زرزره زرزور و بطبطه بط و قطقطه قطا نوای والطیر صافات کل

قد علم صلاته و تسبیحه در جهان بو قلمون منطایر ساخت و در احجار

احجار کشیش افاعی و نقیق ضفادع و صئی عقارب زبان مدح سرای او کشت

و در حجرات تراب انغ فراش و صریر جراد و طنین ذباب و سم همه همهمه

بعینایس او امد فمنهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین

وفیهم من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون
ترتیب ترکیب و تربیت و تزئین عالم امکان بدرجه رابع رسید با ثمره ثار آبای
اثری و امهات عنصری در قسمه مثبت صورت آرای هیولای نوع بشر گشته
بقوای ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون خاک
فرسوده را بسلسال عنایت آمیخت و بعد از آن که در دستگاه احسن تقویم
مستعد افاضه فیض ادبنا اد بسلسله جسمانی ثم سویه و نفخ فیه من روحی
حضرت انسان از آن برانگیخت و آن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه
مظهر اسرار کنت کنزا مخفیا ساخته بچهره آرائی عقل قوت عاقله از سایر
انواع بحلل تجلیل و جلابیب کمالات متحلی و متجلی نموده بموهبت ان الله اصطفی
آدم بلاریب زینت رتبت افزوده در مقام وفضلناهم علی کثیر

ممن

ممن خلقنا تفضیلا اسباب زینت مرتب فرموده در مراقی شناسائی
یزدان بدلالت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
تکمیل جوهر نفس و اتقان ایقان نموده با سلم تسلیم بر غرفات عرفان و
شرف شرف در آینه وار روشن قلب روشن نظاره بر مناظر دلگشای
عالم شهود کرده جلاهای قدس راسخ و از باده معرفت سرخوش شد
و از حصول آن استعداد فرحی بی برح و فرجی بی ترح و بلا و رحمتی بلا بلا و رحمت
و نعمتی مصون از نقمت و سروری مجدود نامحدود و دولتی غیر مجذوذ و ذوقی نامحدود و عزی
معری از نقص و نقص و عیشی مبرا از غش و نقص در یابد اکبره با صغری را بدا
زاید اکبر کبری اسپس سپاس بر وسناس شما دبیر و راکبر اکبر را کبر اشنیده را
راکبر و فاکبر فاکبر فاکبر که از منتهی قول آن الکمال قبول اسم پذیرد و نفخت

سکینة النسمات لتسلیمات پشمار که از نزهت شمایل ما فر شمار آن خوات

و جلوات ملک و ملکوت تا روز شمار شمایل شمامه عنبر گیرد و ستایش ضریح ضراح

آسای حضرت ضریح الامه ابست که از کتابه داحول آستانش گر بر و من

دخله کان امنا خوانا است و کنت کان کو بین کماکان اگر با گوهر

قدرش لاف کنا فرزندکان غا و زنگ عرش پایه اش از پایه عرش

غا و زنگ و دل و دیده کفر و اسلام از شعشعه عوالی شعاعش آذر

افروز و آذرنگ قاب قوسین دماغ محبش کاشف اسرار نون و

القلم و شعر و اشق الغمر مهجه مهجه کش علمش را پرچم سفینه نجات

امت را نوح و سپهر وحی یوحی را یوح احمد بقی کم اسمه حمده در حمد و مدح

ذبیانش و ثنا بس کلیل است و گرد دون نور و طرف پاپوشش

بنارک

بنارک طرف و طرف الکلیل بعثه الله علی الامم و جعله حجة

للسبل لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل

یعنی آن مبعوث بر ناس و رجال بر نسا که خود تورات انجیل و نجل تورات

و صحف صحف از معجزات فرقان مجید شرائی است و علم آدم الاسماء و علم آدم

الاسماء کلها از مضامین مضمرات علم لدنیش رابی عزت بندگی عرش

بر گردن انس و جان لازم است و امت شفاعتش با کشف غموم عموم

امت مستلزم المبعوث علی الاسود و الاحمر و حامی حصن الاسلام بالابیض

الاخضر و ماحی البیضا عن سواد الملة البیضا بالنصل الازرق و الزج الاسمر

سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مجد نوایر الشرک و مطفی الکفر علیه

صلوات الصلات اطیب من نوافج المسک و عنبر الشجر ما نور الکوکب

ونجم السحر نجم النور والكوكب عن النجم والشجر و ثنا محمدت محمد به ارتجالت

نجبات ونجبات نجبات بجناب نجيب سروراني سزاوار است كه رايت

نصرت بضرب تيغ غزا در ميادين دين ومنت غزا افراخته شد و انثار نثار

نبار نبار گاه او صيبا برخفي مخفوق كه خرمن عمر اعدا ابد تبار تبار را از برق سيف

خونبار تبار تبار بار تبار محروق ساخته شد اعني خلفا العهد وخلف المعهد و باقي

آل و ياران او كه باران رحمت رب جليل اند بر دو فرقشان پر فروشان

محمد را او لا اسبيل هر يك والي ولايت و شاه دين اند ونحن على الدين

مِنَ الشَّاهِدِين عَلَى أرْواحِهِم السَّلامُ مِنَ المُهَيمِنِ السَّلام

وعلى أفواه اعدائهم السِّلام والسَّلام والسَّلام وبعد

چون عنوان نوشتن نشن دبشن خَلَقَ الإنْسانَ عَلَّمَهُ البَيان

منثور

منثور ذات برايع نشن الفاضل الفاضل الباذل البازل الفارع البارع

الصيدق الاشدق المصدع المصطع اللودعي السلفعي الوعوعي البلمعي الفائق

الحرير والجمر الخير الجبير الفائق في النحير والجزر المخ المتبهر الذي لدى تلاطم يم

فضايله الطمطام طمطم وعند لجة بحر نجزه غطاط اللجي متلجلج متنعتم

انواع جواهر الترصيع واجناس الجناس البديع في درج درج املاء

الفاضح صواف واصناف وشايح التوشيح والتلميح المليح في درج انشاء الفاضح

على مواقع وقيع التوقيع طواف ابن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بابوهرف

بطغراي غراي ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء معنون ساخته

بودند خامه سحر طرازش خامه براعت بر فقد و دقت سخن در كوشيد و تمنيق

تاريخ تجربة الامصار وهو آيات بينات في صدور الذين

اوتوا العلم قلم نسخ بر خطوط قطوط اماثل و سطور طروس افاضل در کشید

وازین تالیف متین و فی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بلسان

عربی مبین برهان دعوت انی عبد الله اتانی الکتاب مبین

ساخت و در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات

عیسی مریم پرداخت الحق از بد و گوهر زانی عمان ابداع مریم فضایل را جنین

گوهر عالی عالی کمنار نیاید و از اغاز ثمر بخشی دوحه الفاس و نفوس بخیک

کلام منفوشش میوه کام رسی کناک نیفتاده ساقی شانی طبعش با ساقی

سخنان پر طیب تر طیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نموده و حریف ظریف

کلکش اکواب رحیق ارشیشه کتابی بر باده کساران می تحقیق نموده شعر

لم تر عینی کاتبا مثله لکل شیء شاء و شاء یبدع فی الخط

وفی غیره

وفی غیره بسحره انشا انشاء رایض حیاتش کاهی مفرعه رجاحت

مجلات لغات تازی تاختة و عنایض فکرش زمانی از بجار لهجه دری دری زاهر

گاهها گوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقولات عجمی نژادش منادش

گفتار فصحی عرب با رطانت بیان ترکان ششن گو بیک منظ و در تقابل

مقالات سلامت بنیادش اسطار اضاءیر شهرت سخن سنجان از دساتیر

اساطیر سنطراحط خامه سفاکش در سفک بدایع بسان سفاک جالاک

تیز دست و روان فلاطون جشم نشین از فشاء سطار ساطر و راوق

اوراق رونق کتابش بر ست بسو کشان خمخانه تلمیذش با ابو علی بوجایه

و سر جوش فضل دانشوران در خدا بجر فلاس فضایش کف فاحتمل

السیل زبدا رابیا قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری و قلامه قلمش

هلال اسابر اعت استهلال ضنع بارى لفاظه ولفاظه طبع نقادش

روايق الفاظ بغاو فضاله وقصاله دهن نقافش روايع افضال فضلاء خام

دقايق دقيقه يابان حفاله ونخاله منخل خامه سى اش ونفايس نقد سخنوران

نتافه ونسافه منجل كلك مشكين ختامه سى اش ابكار بنكر اتش لم يطمثهن

انس قبلهم ولا جان وحاصل حواصل ضمير ركاز مركوز امور

مرمورش كانهن الياقوت والمرجان ممثلكى شاكله سى شكل سند

اشكال شكله اشكال معانى را اشكال دلفريب از اشكال پرزين

وزيب زيور بسته وبوساطت خامه وواسطۀ صايف نكات بكو صفات

بجلباب تجليات آرسته اشهب قرطاسى قلم را در عرصه فسيح فصاحت

بر سر جهنده وپيغمبر سخن را بلوح وقلم در معراج بلاغت بعرش بر برده

نشانده

نشانده سلسله مويان عبارات سلسل اسير خم خام خامه سى اش وقدح نوشان

جام سلسل مفروح نشاديابان خام خم امه سى اش از سلبقه سلافتش نگارنده

سالفه سلافه معارف وبخيه نوافتش قبل از افاضه صورت تحرير بر هيولى

ملافح مضامين ومضابين معارف لالى لالاى فلاسير افلاكش ذره التاج

بلاغت حسان وعبقره حصان كلاكش در نمارق مصفوفه سطور اتكيين

على رفرف خضر وعبقرى حسان عند حسن لسن وسبّه

كل اللسن بكل اللسان ويخص من احاطة احضان احصن

عميم افضاله بالعجز عموم الحضان دز اللبن وشبر العسل

من انابيب بنابر وصادف الصدف الدر الفريد

من صدف بيانه تا نسخه قرون ودهور منظور انظار نظاره گرديده

نظر کتاب نارنجش در صحیح تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهاندیده خرده بینش

بدیده دید ندیده اند و خودفروشان اسواق سخن جریدهٔ این جرین را جویره

جرین بین درم خریده اند جلابید جلا اشند شطور سطور و سنگلاخ کلام کلامش

تمام در و گوهر شاهوار است و جداول لسواز الفاظ انیق و طرز طراز طرز طرازش

تلفیقش سراسر چو اسر رنگین آمد از سر جزوی از اجزایش را با نثر لآلی را

بطه کلی است و فقرات فقراتش را با نضد در رقابت جبلی زلالیه کلمات

شیرین در زلجلم لجلجه سای صحیفه و صحیفه ورقش همه بشیرهٔ

جان سرشته و مواید سنیع دستنع معانی سابغه و ظروف و لطایف

مضامین سابغه در ظروف سباقه قلم حروفش جهانرا مشک آغشته از نشاه

مشروح کلام موجز سخنش سمعان مست معانی و بیان مشروح نکاتش

خوشتر

خوشتر از استماع اغانی و استماع ارغوانی هر لفظی از آن تکیه گاه شاهد

و فحوای العلم نقطهٔ محو سه نقطه کردیلش دوایر حروفش و شیرزه

دوشیزگان بکر و غرفات نکات بیان و نکات نباتش جلوه گاه مرموزات

مرموزات افکار بکر سه معنی معنی بمعنی و لفظش آب حیاتی در ظلمات سیاهی

دماییت هر حرفش اوج فصاحت را ماهی تابان بر وجه کماهی سلیلاوشان عبارات

غریبه عزیزه اش و رسیاه خیمه داد حور مقصورات فی الخیام اند

که در بجد و رق طناب در طناب پوسته من نظر الیها فلقی نضرة

وسرورا و استعارات نادره اش در هر باب از معانی دلنشین قصور

بقصور که یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم

لؤلؤا منثورا تمثیل و تشبیهش را بلا شبهه کامثال اللؤلؤا

المکنون خوان و ابهام وتمجید را بی ابهام وجنا الجنتین دان ما
اعجب من تالیف الکاکاس وکاس یخرج من بطونها شراب
مختلف الوانه فیه شفاء للناس مصحفاته مع اخواتها الجناس
علی کراسی القرطاس اخوانا علی سرر متقابلین و صفحاته
صحاف وکاس من معین تحکی عن خمر لذة للشاربین شعر
زلال ذاك ام صفو العقار و زهر اللفظ ام درر الذراری
کنشر القطر فاح بکل قطر وکالدراری عطر کل دار یا ایها
من افنان فنون الافنان تجتنون افسحر هذا ام انتم
لا تبصرون ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها ما تدعون
افبهذا الحدیث انتم مدهنون چون این نسخه العجاب التی من
اوصافها

من اوصافها حارت العقول وکلت الالسن وفیها ما تشتهیه
الانفس وتلذ الاعین بنظر تحدیق وتدقیق مرموق امد وبدیده تحجیج وتدقیق ملحوظ
ودر سخن معانی معانی اعانی و اغانی و اعماق و اعاق کافی رفت کچین حدقه ناظره
از ریاحین حدیقه ناضره اش چندین پشت بپشت بر پشت بت و نشاه ان طرازی
وکیفیت کیفت الاثر عبارت پرورش در هوش ربایی و فرح بخشی با خرد خرده
وان عمل راح رحیق و سعک بمجوق آغاز نهاد شعر مشام جان معطر شد از آن او راق
عنبربو که هر یک نافه از مشک اذفر بود بی آهو طبع شتاق بی شتاق از ساق
کلک مساغ غرو یسقون من رحیق مختوم ختامه مسك
دریافت که فی ذلك فلیتنافس المتنافسون و از آن ملاحت تملیح و نقاحت
تلویح و براعت ترتیب و نزاهت ترکیب و سلاست تعلیق و نفاست تمیق و تنمیق

تریحق ورزات زمیق ورصافت بتنیق ونزاوت بتنق ورث قت نشیقق و بافرن

زرفیق و افاضه رابعه و افاصه رابعه و تشبهات رابعه و تشکلات را اعف

سرسلان ، هراوراق جهارق نابغات خود را از عرق شرمساری آب مایه

کر لمثل هذا فلیعمل العاملون شعر بغنی کتاب دانی عبانا اجل

واشرف نوع المقول فالفاظه والمعانی جمیعا مراتی العیون

مراعی العقول پس در عهد دولت روزافزون سلطان سلاطین

الشرق والغرب الذی سخر بسیفه الارض کالشرق من الغرب

عسل اسل و ضرب ضربه اشر احلا من العسل والضرب و مطارب

جدالش ابهی من مجادل الطرب کیومرث ثانی که صیت عدل و دادش از

اوازه شهرت جمشید ادیان پیش افتاده کیقباد دستگاهی که رشک قباب کیان

جلالش

جلالش کی بر دل نهاده فرخ زاد شهریاری که ساسانیان در دربار فلک

سالش ساسانی جسته و نرسی شوکتی که اشکانیان از رسیدن بخدمتش از

اشک افشانی لعقار دشیر نوائی که اردشیر در پیش نیب جهیتش از روز روباه

کم آید و بهمن بهمن مقامی که مطارده ضیغم بهورش پیش کی را آید بنگی کرا

اسکندر دارا کش دارا کش مجانه احسانش و خسروان پرویز را پرده

دیده خاک پرویز درگاه پرویز نشانش از لطف سکنه درش هر سکندر زنگی

فراسیاب شان بیکر دو و در بحر سطوت بابلش کاسه سر هر سکندر تحخش

فراسیاب سان بیکرد و دارای رای جهان آرایش آرایش افزای

دهیم و اورنگ و پیش اورنگ و فرهنگش فریدون دون و هوشنگ

هشنگ و در عرصه یلی از برز و بال و بالا با تهمتن همتن و در میدان بردش

اسفندیار ازادهای شجاعت روئین تن بعتبهٔ علیه اش جماجم جم شوکت

جمآجماجم سای و در نوشتن طریق العیاد سرکشان جهان بکف قلم

بپای سرقدم فرسای قصهٔ تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته

و طنطنهٔ عسکر روم و هند در پهن دشت آفته ارش طقطقهٔ در پیش سنک زرین

سنبدش جرم خورشید و ماه دون و بسا کردون سماطش را اطلس چرخ

اعظم زیرانداز فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ آهن سبغش با طالع تیموری قرین

وضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری

ماه آب و دستهٔ شمشیر تابنده اش تابنده دست فلک و پنجهٔ آفتاب نیزه مار

خدنگ اژدها کشش تار و مار کن هستی خصم بد نهاد و شکل قلاب شمشیر دستهٔ

اژدرش در نظر با ثعبان آتش فشان ببال زاغ کمانش تیر شکسته ربابر

طایر

طایر سینه زده و از سهام تیر درع کافش مهدوم قمر در عش فلک پر ریزد

سایس سیاستش را حدیث حادثهٔ غاشیه از غاشیه کشان و قوس مغرور

غفو بخشش سهم افکن قلوب بدکیشان از جنبیق درکاهش چرخ از ابر پنبه

در کوش و از صولت زهره کداز ارش شیرغران در عرین خموش خاموش

در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میراند و بال حمایتش هر ذباب

ضعیفی شیر مگس پراند کردش کردون کردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک

با شکوه کمینه شکوه ممالیک ملوک اختشامش بندکان بیض و سود وشش

سر سوده بر فلک سوده و در مهد عهد پر سودش ابیض و اسود آسوده در زمان

بهجت آثارش از نوای خوش دلی مرغ کباب بر بابزن رباب زن و در ایام

بی آزارش ابر آزادی از صراحی سپهر زجاجی بر ضد حو در کیان عبهره عبهره

کلاب زن در عهد عاجز نوازیش دل شاهین از چنگل اردک
غارت است و در دور ظلم پروازیش اگر سینه باز است سینه باز است
اگر کرکر کرو کرکر کردون پایه اشرا پایه کردون نیفراخی سپهر
از مهر دعوای صاحب کلاهی کردی و اگر از چرخ چرخ صلابتش مریخ بریخ هدف
وسهام برجیس برجاس معظعظا بر آسمان برشدی فلک تیر
وسپهر معوس از ترس تیری نگشتی مهر و شفقتش سما ذره پرور را
مهر و شفق و شفق قهرش جهان بلا را شام عشق زبرجد زبرد وبد فض
خاتم جلالش وفیروزه فیروزی نگین انگشتر اقبالش و در جیب سطوت
رستمانه اش سام نریمان سام ابرص و شعشعت انورش چهره ایرج
دررزش از فرط دهشت بر سام بر سام و بر سام طاری و در بزمش ارباب

جمن

خجلت بر شمع مرض موم ورشته ساری از ضرب چکیده اش چون از
درز اکلیلی تا جداران چکیده و در چراگاه علفش ترو بزه از پستان شیر
شیر بکیده بمشابهت نعل پاپوشش هلال اگر سر بر آسمان ساید شاید وجود
کف کریمش را در گفتن وهم وقیاس اگر با سیکنی جودی سنجند بر آب
ز آید آبد از آب نمیر لطفش هر که جرعه نوشد نمیرد و بسجنجاب بسیج
تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول نپذیرد و کل مزاج اقدامش
آتشین جود و خاک سم اسبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و عزم
چین ستانش خطا بخش و توسن قدرتش آفتاب رکاب در ابیض
جلالش آسمان رخش شمر خنش را پیکان برک بید ثمر و افسار صنعان
وقیاسره اش قیاصره و سلاطین را افسر از مناقب مزابر مناقب استقصای

مناقبش ثنوان رسید و پیامبری نعت سبناق قلم کردند و از استعجاب
نعتش ثنوان کردید اسب چوبین کلک جهر را کی آن یارا است که
در دشت بیاض صفحه بجهر مدح و ذکر مدحتش پویه نماید و حمامهٔ ورقا خامه
مقصوص الجناح را کجا آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای تفضیل نعتش
او بال بلند پروازی کشاید چون چابکسوار زبان یعسوب قلم را در مرعای
قصیرة من طویلة قصر اطناب اطناب و شته طویله کرده بجانب اختصار
واختصار عنان گرای شد دل بانگ زد که هان اسم ستایش را کاغذ
بکاغذ بره و نام نامیش را بعزت در نامه خامه در آور پس بالتوآمین
والعین کعبه نخست تاب کوهر معنی دهان شست و بجبینش پای
جبین راه تحیتش جست جست و سر زمین ورق ما شیاگر عکی

دانسته در نوشت و حدائق و نادر آفاق نوشت اگر شعر از نیب خشم
تیر و تس ذوالقرنین او درچه مغرب رود و هر شب سکندر آفتاب
اللهم ابدا آبادیه لاعائذ الانام و ابدا ابادیه لاعائذ
الایام با الهام مهم تایید و تیقن متقن توفیق این سیناح غزتو غمرات
د سباح غزتو غمرات مبتل با نوای بینوای ریاض ضعیف نالی و صلصل
بی هوای هوای شکسته بالی نگارنده این اطروفه بی نظیر محمد مهدی ابن
محمد نصیر ادامهما الله فی الدارین الوزق الدار والعیش
النضیر کلبن این مدعا در خضرخضر و جنان جنان جنان غنچه
کشاشد که جواهر کلیات وقایع زمان این خدیو زمان را در نظم نثر سمط
ضبط کشیده بر حله نمائی این مطلب نیک نیک پی اندیشه را از خامه عصای

طلب بدست دهد و قوتین فاکره و ناطقه را کمربایح و فاتح قلیب قنب اندرای
اجرای ما معین اینمعنی بحکم الوقت دلو لة فی الدلاء از کلک و دوات
ادوات دلو وادلاء درکنار نهد هرچند که در دنه جرعه بیان جناب مستغنی
الاوصاف وصاف صاف صهبای مصطفیان مصطبه رسالت و توقل
برقلل قواعل عبارات آن خارج از اندازه اقدام توغل لیکن بدلول
الحق احق ان یتبع رای سدید نیت مشید گشت که در طریق طرایف
طرازی و صنایع صنایع نگاری و بدایع پردازی بتکافو تکاپو کرده پیرا
حذو النعل بالنعل پرو ملاق ادهم کلک مسلاق درسازد
وان لم یدرک الظالع شأو الضلیع چون در پر همت قلم
اظفار قلم کرده برقش و برشتق و نعیق و نشیق اغازید و کیعت حالم

الصغیر

از صغیر
حریرا گمارد اغازید ضمیر ژولیده و خاطر ژولیده با غراء خاطر من استدعا نمود
فقد خاطر داین تحمل برافشاند و نفوس این افسانه بر خواندکه پیچگاه
از نقش بت و نقش بت سخن سرانی نرفت و هیچکس از ما
تنفع و فرس مصنع کار بدر نتام و سبز جواد خوشخرام توقع نکرد و موی چه را
از اعجاز موسوی دم زدن دام هزل گشتن است و دوجه سپیدانه را
با جس بهانه بزیوار زیور بستن اضحوکه شدن ما جنتم به السحر
ان الله سیبطله با بیهنری چند هنر بفروشی خرمهره بقیمت
گهر بفروشی بر نسیم که گند آتش رسوانی دود تا کی کسان بهتر بفروشی
بیهات در مقام ترجمه و بیان بر جبه و بنان بزاکه بنان کف لیسر
فیها ساعد صفت دارد کی دست آنست که با بازوی بازور متناول

بحر انگیز رش کز بی زور بازو سحر است به پنجه وری دست یازه و قریحه جادو
و نطق خامه تراهدرت آن نزکنازی کجا که با وصف اعجمیت لسان در برابر
چنان فارس هبرزی جیاد عربیت تازد و اعجبا تهما منه حکت
بجنب الباذل شبه شبه خزف حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر
شاهوار این جوهری رسته آرسته بلاغت بیک رشته خواهی کشید
و خرزات فز عبلات را با خرزات ثمین این معدن فضل و هنر
چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب ولا یشتبه
الضباب بالصیب همو ریمار ادرجب لال لاله گون و لآلی لالا
از جیب در آوردن سبک سنگیت و پروز زنات و هواهی
با پیروزه قیمتی و بهرمان هرمانی رمانی مضاهی کردن دلیل بی بهرگی و ناهنجار

کلم را

کلم را مهاجر حسکم چه حد مشابهت است و مح بواو را با ملح نوادر چه جای
مشاکهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ و
هذا ملح اجاج بیان رث بث و کلام غث نث را با چنان
اعجوبه کتابا متشابها گوا خواندن دل خستن است و از جاجه و زجاجه
کار گوهر جستن کاه کم بهار ابا سنگ بیجاده سنجیدن بیجاده است و سیفره
اراده خاطر آزاده ات درین بحر لجی بی خاده ما یستوی الاعمی
والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا
الحرور این راه که سر کرده از مغروری سر سم که بمنزل رسی
از دوری من صنف فقد استهدف والصمت احسن من عی
المنطق والسکوت ستر ممدود و فدام علی الفدام

نیز نیش نبینی که قلم تا زبان یافت سرش در خطر است پس بوسیدهٔ
ید را کلمهٔ لا یترک کله توسل و توسله فقد تنتج الورقا و هی حمامٌ
وقد تنطق العیدان و هی جماد توصل جستم بپای ادب برخاستم
و با کف تو کف تکلف کیفر راهی خواستم دکا اذکی من ایاس که پیوسته
بمند اشغم دکا و حزن جهان معانی لامع بودی تراکم غیوم حزن و یاس
محجوب شد و دهای ادهی من قیس که بلاغت قس را ادهی و او
من القس شمردی و نور تجلی از پرتوش دهاه را العلی اثنکم
منها بقبس گفتی دهان نطق بربست و شاهد رویت رؤیت دریغ
داشته در خجال خجال قد تحذر تحذر و تحذر بهنفت و هیچ وجه هیچ مطلوب را
کشف القناع با قناع از فنون صورت بست و طبع کهیل تر طبع کلال
از آینه

از آینه باطن ظاهر کرده بتعریض گفت که بیداوسی کیان و گنج روان
قارون گنجور روان رجوز نسپرده و کاوان جمشید و شایگان خسرو
در نهانخانهٔ قلب محزون محزون نساخته شایگان طبع چندین سپیکر
سیم و زر چرات و لج قلزم و عمان را مجتمع نستم با لجاج و لجاج طلب
اینهم نطف نطف از من منوط بر کجا و ما عندی کنز النطف
و ما عدا ذلک زمانه عدو هنرمند است و اهل زمانه صد چندان
گل خندان آتشی در این چمن بر اهل دانش آتش گلخن دان و رخوان
شبها با ذکوه زکن ور و شندلی در رکن صفه با صفای خیال بس
چراغ دماغ سوخته ام و بدستیاری زندان کلک و بنان با زندان
متفکره و متخیله بسراج مضی در سراچهٔ زندان بیان و گرفتاران

شحن بسجن سخن او وخته بزور نکته شکافی غوامض مضامین را کفته و
کفته ام و بپای تدبیر رف و بام سخنان بلند را رفته و رشته با آتش
طبعی ذهن شاعل و فکرش غل عبارات سوخته از دل سوخته انکیخته ام
و بالعشی و الابکار ابکار افکار را در حجله دل افکار بهمدستی ماشطه ماشطه
قلم او شحه مکلل بهیکل و کلکل آویخته در محاکه محاکات دمی که حکایات
بحیاکت حایک چابک دست خامه نسج نسج نسخ و روایات کرده ام
و غزالان غزلهای شوخ جسته و تذروان عبارات تجخسته را از نتایف
نتایف بجر که دست بجر که بجز رسیده کاه زیر آورده در دیده نقص حرد ان
رعبوب که نظر جز بر عیوب نمیکمارند اقبح من عشوه العشوا
و دلال العشوا بوده و رخساره ستاره وش اره بشاره آن محبات
نکد

تنگ میسم و محبات تنگ مبسم که از حسن محیا دلبران بر جابر اول بر جا
نمیکذارند انکو من هیهات البرخا و هنات العرجا نموده قسیمه
اطیب من القسمه در چشم تمیز این دیده وران با جلفر زستقق
و بهول چول بر یک هودج بسته و بکر بمقانات اغنج من مغنقد با شوها
کش و خیر بون زبون در یک فودج نشسته ولو نزلنا علیک کتابا
فی قرطاس فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا
الا سحر مبین پیش این جوهریانی که درین بازارند قیمت رشته فروش
بود ارکوهرها پس خیال دیکر آغاز کرده باکلک سخنور بعنوان فسانه ساز
کفتم که ای بر زبان مطلب طراز و ای خاموش نکته پرداز ای خضر سک
پی سر چشمه ظلمات و ای فرمانروای خطه خط و قلم و دوات که همیشه از رات

خاکی در طرق مجتمع سرها جسته و تیغ دوستی خود را سینه چاک را وساخته
بدستیگیرم خطاب هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّأُ عَلَیْهَا از ترجمان ضمیرم یافته
و در انجاح مطالبم باشان سرانگشتی سر قدم ساخته شتافته هنگام
تسوید اسود آسا از سخنان نخ براعدا از عاق جابکرا بسوده و زمان
هیجای سحبان بیان نیزه خطی از طعنات سلکی و مخلوجه بر حریف طعنه
ور در کارزار سخن کارزار نموده دمی تیز مغزی از سر بدر کن و بکامم کامی
بردار و شطری از نظم نیازم رقم زن و شطری از راز درونم بنگار
ازین تمنا کلبن قلم را شکوفه های شگفت شگفت و در خطاب شده از
صریر زفیر و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی برکشیده گفت که
انا الزمک فی سفاهة مدتیست که مشاطه شاطه خاطر زادگان تو

بوده ام

بوده ام و از مداد مشکین غذا بر عذرا بر عذرای عذرا مهوش وشی
و شکل بنگوش شکل حسنا دلکش کش شوده و طرهای پرچین چین خم بخم از
مشک بخم بر چهره تترهای چین و ختن بر انگیخته ام و مرغولهای رسا و
نغولهای عنبرسارا که عنبرش مشک سارا بوده بر عارض خریده جرا
آویخته از نافه نافجه مینو کما یلیق مشک تر بکافور خشک آمیخته ام
و از نافجه مدرار زبان قطرات قطر نکهت بر قطر ورق ریخته جمال وسیم
سیم تنان بیان بنان بنان آزری را بلا تعلل نقل نموده ام و
بر بیاض کافور گون مسک سود سوده سوده بمانند زبان او ران
ذوی شقشقه شق شقه لوای والای شقوق سخن و کشف بر جسم والای
صنوف بیان کرده ام و ببال کشایی تذروان پر خط و خال حسن تفوق

وتسقیف چتر طاوسی کوکبة الرفراف فی الرفرف الرفیف
بر سر خیل معانی کشیده از نوشتن راه رضایت سرباز زده سر زده
بهر جا شتافته ام وبخواطر چه بیت روز و شب بسفید وسیاه از در آمیزش
در آمده رو برتافته ام جز سرزنش وسیاه روئی حاصلم چه بوده اگر من بعد
حرف نزار زبان رانم وبدستی تو پا بر جادهٔ سطر گذارم تیغ بر فرقم آخته باد
وبند از بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال پیکر
چون نال ضعیف نال این حکایت بانگاشت واین قصهٔ پرشکایت برخواند
با دوات گفتم ای اگر از لیقهٔ لیاقت وتیاق لیاقت بر گیسوان شواهد شهد
کلام سخن وفواید ناهید نهاد عبارات عبیر وعنبر آمیخته ودر مشکوی مشکوی
اوراق خطا طرف رخسار فرنگی نژادان بیان را زلف زنگی آویخته

اگر

اگر خامه خاموشی دست رد بر سینه زد باری تو باری گیرش کبر و
آرزوی مرا از روی یکرنگی بپذیر دوات چون مقال شنفت پوز
بپوزش گشوده گفت که بهانه مرا شوربه کی خاطر از تو پوش است
و روز مجنون من از سلسلهٔ لیلا درپیش روز گار آشفته تر یار زلف تو
با کار من سیاه خانه ام از خیل کدر مجمع ماتم است وغبار نکبت وسنگ
تل تل بل کوه کوه بر فضای درونم متراکم در سینه غم آگنده ام چندان
گزدم بر روی سم نشسته که اگر از من بقلم نرسی خطار کجان نگارند
خط غبار نظر آید واز بس دل افسرده ام افسرده یخ ارنج دوشنجه گشته
آنقدر طراوت در کام ودهان من نمانده که کلک دبیر بعد تدبیر از برای
تدبیر لبی تر نماید بر دو این سودا از سودای دل ترک ده وقدم بر این وادی

منه فلا تحجبني قد بلغت من لدني عذرا بمفاد آنکه بالاتر از سیاهی

رنگ دگر نباشد باز اعادهٔ عرض نیاز کردم که ای کشور یاری را سواد اعظم

وای از سیاه روزی بار وزر سیاهم توام ای آنکه جبرت مرکب از مواد جور است

ونقش بی نقش نعتت مرکبات عنصری را مایهٔ سرور دودهٔ سیاهیت

از دودهٔ مشعل کوه طور است ولیقهٔ مشکفامت از رشتهٔ گیسوی حور

کأنك من كل النفوس مركب فأنت الى كل القلوب حبيب

نمی از یم ونامی از جود بسیار رکست در دمر ادوا، نام است کفشا چکنم دوات

ینت کقم از عین ملحیات ظلمات مداد مداوای نما کشا مگر حیات نیست

امروز مرد در همه جا مردود است وتنافس نفوس بنفایس ناقث بمفقود

زمانه را هنگام کساد سوق ادبست وبسیط غبراخیز از جهل مرکب جهل

مرکب مشتری دارد که از کوری هنر را به خورشید اگر پوشد نمی بیند

هر

هر ادیب اریبی که در بیان افانین ادب سیبوحلی را ببساط تفریع تادیب

نماید واخفش را از خفت اخف شمارد وابن الصایغ را که ابوالفضل

نحاهٔ است مجنس همش انکارد بجر ادر شاجره ازپا دراندازد وجریری را

متاع سخن کاسد سازد فراز اکرلک موشکافی پوستین بردرد وابن

انباری را بجوی نخرد تاج را از دوزا لکلیل بوست برکند وزجاجی را ز جاج

درهم شکند وچون در استکشاف آداب ادب ادبار را بماده بتحقیق خواند ابن

السکیت را بسکینهٔ سکوت گیرد بمری بر روبهی گراید وثعلبی سوراخ بسوراخ گریزد

سیبویه از شاخ بنشاخی بر شود وفالی رو بقبلوات جبرت کنارد وعنبسهٔ الفیل

بفیلوله منسوب شود اعلم را اعلم علم آنکاس باید نفطویه دودهٔ سیاه

روی بر جبین کشد ابن خالویه بنسبت عمواو صمتوا کبرد ابوالاسود

سفید شواند شد لحیانی عرض لجه نتواند کرد جاخطا انجا خط دید ابن
هری هرا ز بر باز نشناشد وچون مدرس نسر بدا آراید اربار دات
افادات بروش ببرد بر حاب خود را خنک کوید وکسائی بکتا شرف
اکتنا جوید هر حرفی از کلامش را که ماخذ اشتقاق سفوق علوم است از
روی اشتقاق چون فرکه جامد خود شمرند وار فهم ناقص کفتار صحیح و
مثالات سالم اورا لفیف ومهموز وار معنی اجوف دانسته تغییر اورا
مضاعف کردانند واوقات خود را صرف اعلال وجحد ونفی اقوال او کرده
مشتق ومفرد از جمع نکاه زمان ماضی وحال واستقبال است نموده افعال
مدح اورا بذم نسبت دهند وهمچنین هر صاحب رای سخن آرائی که جو لیات
زهیر واعتذارات نابغه وهاشمیات کمیت ونقائض جریر وخمریات ابی

نواس

نواس وزهدیات ابی العتاهیه ومدائح بحتری وتشبیهات ابن المعتز
وروضیات صنوبری ولطایف کشاجم وبدریات متنبی وبدیعات
بدیع الزمان ورسایل صابی ومعولات ضبی را مانند کلام صبی برطاق
نسیان جفت عطلت سازد ودر معرض معارضت رباعیات درش
رباعیات درست را بشت تونج از نخ بر شکرد ومخمسات متنبش
پنج بوسعید رستمی را بفوت معنی بر تابد ودر شیوه تناسب بدایع کلام امرا
لقیس را مخالف جناس وانماید جیزات نظم مخرجات بحر
نشود وجریر جز باعتراف هو افصح منی لسانا تکلم نکند منظومات
حسان ثابت را از ابیات حنین چند وعذوبت سخنان سحبان را
سحبه بنت لسان خود انکارد مخضرم را دران باب بلاغت مخضرم

الف داند ابوتمام را با تمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طرایف نظم

ونظم طرایف از نسیم پاشد بیمره را بهذره درانی بمرکند اسیر الحبص را الحبص بعض از

وکثیر عزه رالبی غزه سازد اخطل را الخطا و خطل درگیرد ذوالدجاج را آدجاجه نظم

شمارد و دیک الجن را پر و بال بند پردازی در هم شکند قلاید متنبی را حقی

برتقلید داند درعیات مغزی رامغزی از سلات باید و اشعار مغزی را

مغزی بر معرت کرد اند وچون درعرصهٔ بلاغت بتبلیغ مضامین نبیغ زمام

مبالغت کند بسرعت ارتجال ابوفراس را متجل سازد و در شیوه طرد ورد

ابافارس را از فرس فراست در اندازد و سید بلاد بلادت پوید بیکال

کلیل کرده سخن پردازی ابن حسام الحسام کیرد و صیت شهرت

راعی و ذوالرمه صوت راعی رمه شود لطایف کلام مبتذل بستذل

برآید

برآید

بحتری از بحر تحیری از پیش و کم لب شواند کشود و تبریزی شاعر در مقام

تبریز هنر زنبه ساغری شواند نمود راجز را جز در مدحش از بحر ز اخر خاطر

بکنار شواند آمد و کمه عریه در حرم فصاحت و شعر مشاعرت با ستلام ارکان

کعبه بیت و سعی مرده باصفای شعرش نیارد و بر دخت اقاویل و در لوح

ظن کماظن فی لوح الهجیر ذباب آمده زمانه او را اشبه من شعر

اواره بلاد سازد و ممنند حرف لغو بد بنهها اندازد و در تزئیف منظومات

ابیق و تزییف خیالات دقیق ادق من الدقیق و تمجین کلام لی

نظر تشقیق بطرحن پرداز و لتعرفنهم فی لحن القول نغمه

ساز و ما هو بقول شاعر کشته زبان حاشر را در بن دی

سنج و سرای محنت سنج بسرای طبع نکته سنج سترا و جهرا سرود سرای

این بیت عَلَم آنجه گرداند وماذا ارتجی من حیات دنیّة

مقسّمة بین النّوی والنّوایب وهر ناظم قدسی خصال صائب

رایی که در پیش جودت نطق ناطق و صامت بسته باشد و شو

شاهی وشانی شکسته باطراوت بیانش گلزار بیان فردوسی از طراوت

دور نماید و در اشراق ضمیرش شعله تجلّی بیضا چون شمع تصویر بی‌نور

خسرو از شیرین گفتارش سخن لب نگشاید وسحابی در مقابل اشعار

آبدارش چون رگ ابر بهار تر اید باشد مقال روح بخشش جامی

از فیض بادگساری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه

بمعنی عذوبت منظومانش زلالی را از خوی خجلت دفتر سخن بآب

اندازد

اندازد وهلالی را هلال آسا برنگ زردی ونقص شهره شهر و انگشت

نمای افاق سازد و در طور طور سخنوریش کلیم کلیم بر سر کلام خود پوشد

و در بزم بلاغت گستریش طبع آدم سلیم آسا بخطاب ضطراب

افتد کمنی را طفل دبستان خواند واهلی را از اهلیت مبرا داند فونی

کمان کمالش را شواند کشید ونظیری نظیر او شواند گردید خسری

ستاره سوخته او باشد وآذری آتش بجان افروخته او د

بالاخره از نکبات دهر نزاری لقب وحزنی خطاب وهلاکی تخلص

شده بذکر احوال خود تذکر این اشعار شعار سازد بختی دارم

چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

الحق دانشور مغلق وسخن سنج متغیهقی که پیرایه براعت پرورش در طلاقت
بیان و ذلاقت لسان لقب عمر ربیع باشد و حلاوه تحریر و طلاوه تقریرش
در بیان معانی و معانی بیان احلا من البدیع وارکان بیت ذوقی
فیتین وجود با وجود وجودتش در فن بدیع ابداع تجنس تناسب ترکیب
یافته و نساج قدر برد مفوف دانش و ثوب مکعب دانش را بی
شوایب التباس بصنعت تسهیم و تدبیج دعمل توشیع و توشیح متبارود
محسنات ذاتیه و لطایف عرضیه یافته بر قامت موزون مهفهفات
نظم جمیل مهیلات لطیف پوشانده و تشنه لبان سخن را از معانی
آبدار ماء معین نوشانده کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد
و بصد دستان داستان بلاغتش را یکی از هزار شواند گفت

واگر

واگر از شعرهای تر رشش رقم شود از آبداری معانی آن صدای آبشار
از صریر خامه خشک توان شنفت چون مشاطه طبع بدیهه سنجش بشانه
موشکافی جعد مسلسله مویان اشعار نازک را برسم ثنی و مرسل از مفرق
نظم مسلسل در انداز د شعرای شعری کوکبه ما تقدم بتقدم شعرش
وهو من الشعر ادق ومن السیف ادق طره آسا در آویزند
وقصیده فزون آیته و خالیه حالی روان بپای کلکش فرو ریزد
عاقبت غزلیات احوالش از مطلع تا مقطع از اخلال و تتمیم تواتر
طمحات و تضمین مشدید توارد خطرات مدخول و بقوافی غموم و مکاس
و متراکب و اسجاع سموم متدارک و مترادف منفی و مردف گشته
بمزید آن دخیل نایره محن و معتصد نوایب زمن شود و منظومات

اسباب معیشتش از اسند راک تنافر و تناقض و استتباع تغییر و تناقض
مشتور و از سبب دوتد مقطوع و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور
خویش را در تحت طباق چرخ ملمع و سپهر مرصع نموداری سهل ممتنع مپند
و قصاید مقاصدش بتراجع بخت ترجیع و با غبات کروب مستزاد بود
ردی وار کناره بیت غزلت گزیند و ترکیب نظم بی انتظامی حالش از
صدر تا عروض بهم موصل و بغم مذیل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل
از جمع مشور و تفریق جور جمع مع التفریق بر احوالش محصل گشته
غم جهان و جهان غم طرد و عکسی از مجموعه احوالش و ظهور اهلال
در تسهیل شهور براعت استهلالی از رنج جانکاه و ضعف اقبالش
سموط مسمطات کارش پیچیده تر از شعر معقد و جرم مورد نفی

چون

چون بیت مشجر سر و پا بست قید مؤبد باشد و متشاعر مبعوث المشاعر
سبک وزن و ذو الوجهین متزلزل بیانی که در سلک
هم جنسی شعر التجنیس مشوش و مذبذب بوده شعر مشجر از شعر شجر
و شعر از شعر او غزل از مغزل باز نشناسد ابیات ملوم ملامتش را
از مصترعات لطایف بجسر جائی بیت اللطف توان کشف بل کشفی
او را توان کشف و معرفت بحور او زان ثقیل از خفیف و ارکان
سالمه از زاحیف در نیابد و از فرط تعمق و تعنق اکر الحاق حاقن
بر ذاقنه و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر
بعجز گراید همیشه از خاطر خرم با ضواحک هزل بر شاعران خندید
خندیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت در خلوت معازلت مغازلت

ورزین دایره زنده کانیش در بسیط عمر امتقارب بهزج و نشاط
وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در تنسیق
مراد و ناسیس مرامش کوشد و بجایزه تا دانی از ساقی تخمین
افاضی و اوانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشد یوسف عروضی
اگر ردیف این دور شدی در معرض تعسف و مواد تاسف جز یا اسفی
علی یوسف نشنودی واگر خلیل با این قرن مقارن امدی از
عروض عوارض تجنیس اسم خود خلیل و لسان حالش گویای یا دهر
اف لک من خلیل بودی و هر طبیب حاذق باذق که جالینوس
نسخه نویس مطب افادتش باشد و خرافه حذاقی ریزه چین حذاقه حذاقتش
و در علم معالجات ایلاقی را ملاقی جهل بیند و در فن مواصفات ارسطاطالیس را
ببطالت

ببطالت موصوف سازد و دانای دنی یعنی فلاطون را نادان دنی داند
و دیوجانس را مجانس دبو و دد کیرد شفائی را در شفا جرف جبط و هوان
باید ابوالبرکات را برکت رای انصاف دهد چون ابن سینا منقبه طور
سینای منقبتش پوید هو اعلم بمنبت الغضیص گوید و ابو بصیر
از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس قدسیش با انفاس مسیحائی
همدم و خلق با طینتش طیب طینت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صحت
مهارتش بس بلند و در معرفت ادوا و ادویه بقراط بقراطی از ادوات
تحقیق و دانقی از تراکیب تنقیش نیارند از آوازه علم ضمیر نطاسیش
نه طاس فلک مطنن و از افادات متقنش قانون شفا متقن
موجزی از کلیات حذق کافیش حاوی اسباب و علامات نکات

در پرده ولعبه بربربه را بموی مغلفل فلفلمو برآرآید پرسیاوشان را برد

خداقت شجره رستم سازد وکف آدم را از دم عیسوی پنجه مریم برای ناخواه

ازنان کلاغ دکان جنازی برکشاید ولسان العصافیر بابشت

دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تربافت پش پش از جدوا

ودر چهار چهارتش اشترغاز باروانه بزری معطار ریحان بجمال رخ

بستان افروزش سنابخش مارچوبین وازنطق شیرین بیانش شک

وشیرنگ بی شک شریک انکمبین مشام حکمای یونان وافرنج مشک اند

ودفرنجمشک کمالش وکل سر سبد مجارف دانشوری حرفه بوستان

افضالش رای حکیم فارون نکنتش مرضای زمین کیر را جز بقار چون

معالجت نکند وخلق کریم عطابخشش ناتوانان مفلس را جز فلوس

ودینار

ودینار ومعجون عطا نبدهد از تانقارت حکمانه اش ظفر النشر از کف الاسد

پنجه برتابد وازتوقفات حاذقانه اش ظفر العجوز با اصابع فرعون مطاوز

دست بازدارد درمندیکه استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود

وخسته جانکه عداوا از انفاس خوشش جوید هنگام عود عود وصندل

باعود وصندل بستر آرد برای عبلان چون دوائی مردکند شفادر طلبش

لامرد الحکم کفته پویه زن آید وچون بنیار بیماری قدم رنجه ساز درنج

سرخویش کیرد وبدل بصحت بدل شود کرفتاران علت نقرس را طبع

نقرشش از نقرس بفرس صحت برنشاند وازذیل قلوب ساده از

حس مواساه کرد اساءت برافشاند بحکمت عملی لبن ازلبنید

دوشد وبلسان چرب ورزمی روغن بلسان ازخشت پخته کشید

کانّه من لطف افکاره یجول بین الدم واللحم ان
غضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم
عاقبت بقرابس سبعه روزی وفام اسقام هورات گرفتار آمده
بهر طرف که درمان نماید درم ودرمان نیابد و مبنطی که مانند غضروف الام
که کمنام و عرق عرقوبش عرقوب یامه ایام و خشایش خساس اخلاق
و اصل السوسش تمام تمام بوده عیشه پر عیب ضمیرش دعای افیون
و فرفر دلسپاس و شیرین کاری اثمانش شربت شربت ریواس
بکافه ناس باشد و نبض ازنبض و دارچینی از خارچینی و زنجبیل و کلاب
از زنجبیل الکلاب بازنشناسد و زخونی که از جبه القلب و جلجلان خارش
جز تره تره زوید و حقایق ضمیر حقایق تخم نشر طلبد هذاع الرجال
وقتی

وقایل ابیه باشد و درون و پرورشش منبت زنبلاو و درونج عقربی
رویت روی دلاشوبش شجره زقوم را شکوفه آرد و جلاب خلاب آتش
درکلوای مرضا بجای شفا کار شفا در تسکین نماید در باغ و راغ مانند خرم
همیشه خرم و بجهانش هر سبز عشم سبز عشم بوده جناح النسر فارغبالی
سایه بر فرقش افکند و مادر دهر سینه پستان از پستان بپستان شیر کام
درکامش دوشد و هر منجمی که منجم الفضل بمنجم ارشاد واوج سما
نفردرا کوکب فرد الانفراد و در موشکافی صناع ثمه و در اختر شناسی
هرمس ثمه بوده علم حکمهای فلاسفه را سفسطه شمارد و بطلمیوس را رقم
بطلان بر صفحه تقویم شهرت زند و کوشیار را چون گوش باز کوشوار
درگوش کشد و فاخر بشاگردیش شاگرد شاهی بچاکریش فاخر باشد

وراهی مجسطی آرایش تماثیل مثلثات افلاک را مبرهن سازد و ذهن
هندسه کیش شبهات متشابهات را از نداوید وحوامل وجوز
هرو ابل وبابی الاولاد وزوایل زایل کند بجودت طبع ثاقب فلکیه فلک را
درست کند و عذرا را بطوق تطوق کردن آراید وبر فرق فرقدان پای
تفوق ساید فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم
که کوکب طالعش ادبار انکدر من تالی النجم واختر اقبالش نمودار
ادبار النجوم بوده همیشه ارکانش در دبستان دریوزه نماید و ساکب
الماء آبروی عزتش ریزد ودبران در ادبارش کوشد سماک
اعزل بطعن او رامح شود و ممکن الاعنه بیذا او مطلق العنان گردد
جبهه و تنین بستم ستم تجریعش کند و راقص برقص پای برفرقش

گوید

گوید صلیب در عداوتش تصلب ورزد منطقة الجوزا نطاق خصومتش
برکمر بندد و قرن الثور سر ناطحت پیش آرد سهم بتیر جفایش زند
سفینه بگرداب بلایش افکند عقاب بعقابش عقافه افرازد زبانا بر خرمن
بختش زبانه افروزد ابد الآبدین وعوض العایضین ودهر الداهرین اختر
دولتش در محاق محاق وستاره اقبالش در عین احتراق بوده این
بیت ورد زبان خواهد کرد که کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب
از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که حرفا ذات نیفشر وخطوط جبینش
عقرب نحوست را طرح بوده جوزا از جوز او شعیر شعری باز نشناسد
و چون از آسمان پرسند از ریسمان سخن گوید وچون از آسمان
فلک از فلکه جواب باز دهد وایا کردن دون نوا از سپند نجوم مجره

گردان زبغم تشش بوده از ورم کبر او را جلوه دلفین داده سعد بن بمساعدتش
ساعد بازد بخنین بجنین حالش برپرداز داد آن الکرسی بر کرسی رفعتش نشانده
کلب الجبار ربا پاسبانی آستانش کلبهم باسط ذراعیه بالوصید گوید
راس سرمنبدش نخشد ذنب عقرب از کاوش کشاید قلب بدلداریش
آید جبهه جبین سای نیازش گردد همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران
نیکو فرآخته است و خرگاه دولت برای بهنران افراخته کاخ خاکساری
جز بر کاخ عزت اهل کمال نریزد و در این بحر خونخوار طوفان حوادث جز
بطوفان سرای ارباب دانش نخیزد سایه‌نشینان قباب گردون اگر
عالی و گردون همواره در راسته بازار جهان بازار راستان زبون‌اند
و متاع زبون را طالب و زبون همای عام کرم مستغرق هموم همومند و عموم

هنرمندان

هنرمندان مستظل غمام عمام عموم چهره بخت نقاب نقاب در تحت نقاب
خفاست و طایر احوال کرده نقاب در موبقات و هر مرجول واحول جفا
مدام خفض و عیش با غم و فراغت و راخ و عشرت مهیا بهر کبار است
و مدام خفض و عیش با غم و فراغت و راح عشرت مهیا بهر کبار دست
قضا دائما که از کار زمانه گشاد و زمانکش و دوران همیشه بکام جاهل و فرآ
کشت و دمی از مانکشت و قسمت ابنای دهر از فلک زیاد شد و قسمت ما
فلک را زیاد شد و هر کش از نخشان روزگار دامن دامن
هرچند روزگار را زمادامن هرچند در این ظرف زمان هر کاسه لبس
تمام اتم من الزجاج از دور کاس صد با چرخ مینائی و هر کاسه گردان
جرعی جرعی نوشد و هر دو تلبیس اخس من الغماش وارذل من الغماش

از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمنم نپوشد هر جا احمقی است
از حمق هوش هابی دولت مست آمده چهره حال را با نیور عیش مخلی مخ
و محلی باید و هر کجا ابیسی است عیش ابد قرین گشته قدرش مغلی و قدرتش
مغی باشد کدام جاهل نزیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح با خاطر مراح
فواقی فراح راحه بر راحه می‌نهد و کدام فاضل نزیل شنیع العقل که در ایام
رواج زندگی از عین حسرت اشک از عین مراح نمی‌بارد از ارباب زمانه رفوت
پیسه را بر رتوت بد تفضل دهند و بر ذات بتمام را با فزرات طمطام
در پله تساوی نسنجند و مقام باذل را از مقام باذل اذل شمارند و میخ را
از میخ و مسیخ را از مسیخ فرقی نگذارند اقبال را خاصه اقبال قلوب عامه تیر است
و درپیش این فرقه غافل عقل کوهستان با عقل شهرستان برابر

دلاور

دلاور ستان دستانی که در آوردگاه سخن بیرجان بیرجان پوشد بلباس
ابلاس اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوگان قلم از احرار عرب
و عجم احراز گوی سخنگویی کند بعجم نادانی انتساب گیرد هنگی که کلامش
کلام قلوب و حد مشی مسلوب از اسلوب باشد او را مالک ملک کمال انگارند
و قیل منطیقی که حسن منطقش منطق لا ینطق بر میان اهل نطق
بند داشت انشا او را در دایره انسا در آرند آری بط سر آب را از بط
شراب چه بهره و فرس بادیه را از فرس باده چه نشوه اخرس نشوا
نشوه شیوا مقالی چه داند و بدوی بدوی مل و نخل شهرستانی چه فایده
رساند لحن داود را در اسماع زبور چون حرف حق نشنوند و کارنامه
نک و ارشنگ و نگارخانه ارژنگ را از زنگ هنر عاری نپندند فکیف بحسن

خود صوتیست خارج آهنگ وگفتگویی بی ترانه و ترنگ سواد نقش خطایست

سیاه قلم که کلک تیزتک نیزنگ سیر نگ بیرنگ آسا بر بیاض ورق بر

انگیخته وگرد بی تیره که بفشاندن دست دبیر از دامن جز کتاب خامه برکنار

فرو ریخته اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَعَنِ الْبَصَرِ لَمَحْجُوبُونَ

امروز بهای هیزم و عود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست

در گوش کسانی که درین بازارند آواز خر و نغمهٔ داود یکیست شخص فاکره و فاکره

شخص هرگاه بقدر استعداد ماده و مادهٔ استعداد هنر کمال و کمال هنر و گوهر

سرشت و سرشت گوهر خرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت با طلاقت

لسان و لسان طلاقت کلامی که آبداری لآلی نکاتش آب روان و روان

آب را غرق عرق شرم سازد بوساطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه ورق

دورق

و ورق نامه درج دهد هرچند که حسن صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت

حسنش مبنیست معلوم ضمیر آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و

جودت کیفیتش در پیش هوش تیزخرد و خرد تیزهوش مستغنی از تحریر دبیر

و دبیر تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف بکاکت انصاف باید و چون

این گونه عبارات فارغ سمع گوش و آویزهٔ گوش سمع گردد از رمح طعن و

طعن رمح تعریفشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی خاطر

جمع شود درین صورت لطف سخن باین وقر نوشاشتدن انابیب

آب بحر آمیختن است و نبات در محلات سبزوار نبات خوار کجیش و از

زبان مهمل و صفصال مهمل را بهم زبانی خامه برخواند که نَصَّبْنَا نَصَبُ

النصب والنصب ولکن یُصِیبُنَا اِلّا ما کتب کبت و کیت

دل شوریده حال چون از بوستان دوستی دوستان بهسانی
که آشنائی ایشان شگفته بود بوی بیوفائی شنفته رکیه یاس حسن
دریافت دریافت خواست تا کلک قلم از مقلمه و قلم که مرغ دست آموز بنان
بود پیوند تعلق بر دو دیگر نام نامه و آمد بنز دبواعث العادة کالطبیعة
الثانیة سر استماع پیش آورد پس بمفادمن قرع بابا و لج ولج
ارباب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت والتجا را آستان راستان نواز
حضرت سرای عقل شتافت و لخت طوطی زبان را شکر شکر شکرف
ساخت و بعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید
که فکرت پیشه کسالت پیش گرفته و بکاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده
و خامه بقباق اسلة اللسان شوک آسا زبان شکاف نیز دو پیراهن کاغذی

دربرکرده

دربرکرده بسان ماتمزدگان از دست زمین و زمان گریبان دریده و بر سینه
الف کشیده و خواستان دست از دامان برگرفته خود را بسیاهی زده بجای
مداد از دیده اشک شنگرف گون میریزد نخیوب وابعاظ و تهذیب و ایقاظ
انها محول برای رزین شماست باشد که این سیاهدلان حالت منافقت
و منافقت ترک دهند و بر طریقه ظریفه یاری قدم نهند والا کش
باری آتش بکالای صبر و سکون زده سر بشیدائی خواسم بر آورد و هر
آینه آینه واز جلای وطن خواسم کرد فلما جاءه وقص علیه
القصص نفس لوامه بسان فتیله شمع بر خود پیچید واز غایت
دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب بسته گشوده نشیره را
گشاد لا زاری بمن ترک دلازاری بکن دل زاری سمچنان بر وفق بخت

رعادت لابه وزاری و درلابه حیرت لابه وبیقراری میکرد عقل
چون شیوه دلجوئی ازنفس وذکدله ودلدال دل رابواسطه انقطاع
یاری یاران پدید بدیداورانیز ازغایت رافت رقت حالی نفس
شفیق راکه شفیق روح واعزاز ابن بوح مد انست بطلب آمده واحضر خاطر
وخامه فرستاد دوات شاز ابنوادع وکالف ترغیب وترعیب تخالف وتناکر
ترعیب وتعییر وتانیب کرده بابنت ضمیر دامحوضه ممحوضه تعیر می کشند
ومشاحنت داده بفحوای ونزعنا ما فی صدورهم من غل نازغ
فنازغ نزاع ووداعع فتادع براع واصحاب کردیده وجامه وجهانم از مهربانی در
پوشانید وطاب وطاب وطاب درون حاصل دلوع وروع روع زایل
شده خاطر رسم وفا ووفاق وراه رفای رفاق کرفت ومدایق الفت

وخراین

وخزائن زلفت بتازکی تازکی پذیرفت ومواینت ومواینت بهات یافت
ومصاخبت بمصاحبت ومعارفت بمفارقت واختلاط باختلاط ونفرت
بقرب ویکانکی بکانکی ونفاق باتفاق وشقاق باشفاق وتجنب تحبب بدل
شد وبدل کفت هات دواء الانفاس ای دوات الانقاس
وهلم الملقاط والقرطاس وقال من المحبرة للملماس
ساعد بنانی واسع فی تو بیر بیانی بالنواس مزبر مزبر شوق
شوق انکشت قبول بر دیده وقدم براه مفاوضت نهاده فاتحه کار را
از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی رطب اللسان کشته کفت اردو دنت
یک اشارت از لب دویدن ستجدنی انشاء الله

صابراً ولا اعصی لک دوات نیز دوات ادو والات انوبه
افکنده کرد کدورت را که از خاطر و خامه خامه در خاطر داشت براف
و باهمی خط در داد و بحکم اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء
من غیر سوء و خطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا
بی مداهنه بهاده دهان برگشاد و تسویفی که با وصف تشویق در تسویق
آن بظهور می پیوست و الماکه در املای آن واقع میشد مندفع گشت و بر
عوایق و بوابه از جهر عوایق و بوابه مطلوب مرتفع پس اندیشه دور اندیش
وصوصه و سوسه و شوشه از عارض ضمیر برانداخته بهوای وصل
معشوق مرادمع شوق مزداد بی مسامحت بمسامحت پرداخت کشش
ذلاذل و ضمیر محجوب از روی حجاب حجاب معذرت را معذار عذار

یاوه سرائی ساخت بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی
معاذیره و طبع لبق خلق و ذهن ذهق ذلق با کلک زعق طلق از مدا
عبق رنق بر بیاض اهق نهق مطلب نگار گشت و خاطر بیهوده لائی
بتمنای یوجد الاسقاط ما لا یوجد فی الاسفاط و سوق
شوق بعزم سوق سوق سخن پردازی حمل مطنبه همت نموده
درای هرزه درائی بر کردن زاملهٔ امل بست فقد وضع الحلس
علی بکر علط و بپای نوکل کالکادی و لکیس له بعیر بار کبه
طرف و دیده زرقا قدم و نسای ابن نغبه برقا و طلعه خرقا گشته جهات
و حصائی که از دشت بیاض سواد ی التقاط نموده بود با عدم
ربط در خبط و حبط ارتباط داده از ابدزه ها در موسوم ساخت

که از فیض انظار اهل نظر بسم سلک گوهر شاداب و مس روی اندود
این مسکین از مس کسیر بی کیمیای اصلاحشان زر ناب گردد
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
فی زخرف القول تزیین لباطله والحق قد یعتریه سوء
تعبیر تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ذممت تقل
قیء الزنابیر
هل اتیک حدیث الجنود فرعون و
ثمود مصدوقه این سخن حال امیر ویس عجمه و اسد الله ابدا الی است که
ریاس الامر باد عمای ریاست در حاشیه ملک بعضا الحجری زحاسته آتش بدباد
افروخته درایت بدادافراخته گستن امیر ویس بود از رعیع
رعایا

قندهار که در عهد خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن
ولایت و شوکت شکایت شاکی السلاح ایشان شاکی و با قلب شاکی
و چشم باکی برای تظلم و عرض دردناکی بسوی اردوی پادشاهی شتافت
و چون در دربار فلک مماس معنی و مغیثی نیافت بجانب قندهار عطف
کرده در معاطف ملک اول الامر ثانی عطف گشته در سال هزار و صد و بیست
و یک هجری مطابق اودی یل گرگین خان والی را بکشت و کفن گشته رایت
طغیان برافراشت فدلهی و بیسا پس بحوالی و حواشی دست یازیده
باظفر ظفر چهره حسنای ممالک را الخدوش و مضافات آن ضلع را
تا حد دلتنگ و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و بدلارام مرام
هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما خلص الخدوش

فتنا هما بين الفتن من افنادهم في الناس هو وصار بنا عن الفتن الناعم من انتقاظم سنا هم وعليهم سنتر السنة على عيون ع

انوش وبعد از انکه غنچه از غل جهان را بفساد آمیخت اسد الله ابدالی

که در اصقاع و ارباع هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و نه

هجری بر کمون بیرزه شرزه تجاهر و بر بکیدت باطن باطل تظاهر کرده

عهد بندگی را منفصم و حبل اطاعت را منخصم ساخت و بر قلعه هرات مستولی گشته

آغاز معادات و حقود و بی اندیشه روز معاد اشاعه بیداد قوم عاد و ثمود

فاولئک هم العادون وبمرور ایام و احوال احوال انام تغییر یافته

در قصور دولت قصور و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمد گردنان و سناکب

سر از گریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف دراز دستی بر آوردند

و ادانی و اقاصی و اذناب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی بدون

الاعاصی گشتند گروه اشرار اسرار اسرار اسرار ابر و خباثت داب و خباثت

ذات بر اعیان ... و ظاهر ساختند و بدگوهران بی قیمت بغتة اکبری قد دقامت افراخته

الاعیان

الاعیان ها وانقلابات شتیه و آشنة فی کل مکان و معان ها و ...

الدهر بکیه علی السکان سنونا ... ومرج ... البلاء بالجماع سنونا

ودواعی الفتن قد زهرت ها و غیاهب الغائلة ظهرت ها و ...

الفتن قد تفتن من سحب الخلاف فقد تفتشت الکتاب بان الیم

یغیر النعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

محمود دوله میر ویس که مجاهل ...

و مجاهل افاخر و متعالی غادر بود از کار ... امور تخریب

امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شد بخیال پادشاهی ... ماس

راه یافته و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی ...

فتنه جوئی و رنگ آوری ناشد و افسر برای او ریخته و در شهور سنه اربع

وثلثین و مائه بعد الالف از سفیر قضا نوید ذالک یوم الخروج شنیدن

از ملک قندهار بر مرکب خروج مملکت گیری ترکیب داد و افغان

مرکب شد، بخت فاسد کرمان را محط و مستقر و محاط جنود استعلا

و منزل نزول و ازال و محل حلول نوائب ساخته از کرمان بانوی اقوی تشبث

من محله و اغوی مشید من عمله واحد بعد واحد عرب را بجانب اصفهان

کشانند و ای ساحت اعیان دولت پادشاهی که بعادت قدیم و من یک دب

بهذا الحدیث تا کجا آمد حصم را کوبنده ثبات، و چندیک دوی را بسی ا

کیش غفلت شیدو عصیان سپر حزم را ثبات سپرد و از سر هوای

معهد انداخته از آثار شدید الباء تحامل کتاب غافل بود، و از قدر اندازی

قضا و سهام قضی چرخ که تهدد الرامی الکمانه بالنبل صف داشت داخل

آندم

آندم از بیکر باده غرور هوشیار؛ خاطر بدبهوش زندم و اضطرار گشته

بتهیه اسباب دفاع بر داشتند، و جمعی غضنفر و جمعی کثیر از بازوه را

با برگ و جیش و سلاح و جفیر بتجلید تجلد در آورده، هر یک را که مخنده اجل

سنان کرگ و ایش و کرگ فرش ساختند، لیسوا جلد النمر

یا باری القوس بریا لیست تحسنها، لا تفسدنها واعط القوس باریها

و زبانه بان جال ورب جال افصح من لسان مقال میان

این اقوال کرد، فقد نطق شجاعا من تنحرق، فقد نطق حیا نامن

زمع، ان السلاح جمیع الناس تحمله، ولیس کل ذوات

المخلب السبع، و در چهار فرسخی شهر در موضع مشهور بکلون آباد

التفاف لفوف و استوا صفوف و انتصاب صفوف

وازبوارق نوبت وتفنگ اصحاب رعد وبرق ارتعاج

برق ولوف میوزدند خورشید طالع قزلباشیه منکسف وسراج انجم

کوکب منکسف گشته ماهچه رایت اقبال ایشان که در برج آسمان

بود زمین فرسا گردید وجمعی از سران دولت بدست افاغنه از پا

درامدند بقیه السیف بدادند واین واقعه روز دوشنبه نهم جمادی

الاولی سنه ۱۱۳۴ اطباق اوی سبل اتفاق افتاد بهنبیت که هرکه را سیف

[illegible] درجعون [illegible] محمود

ازین رو دلگشته در فرح آباد توقف وجمیع اسباب [illegible]

و دستیاکرد [illegible] تصرف کرده نصارای جولاهه [illegible]

صولت افاغنی بر پا گشته با مخالفت ادیان [illegible] اتصال

وانحصار ما او جولان دادند و او مسخر اصفهان عزم [illegible] مقصود

وهشت ماه آنمملکت را تا پایه [illegible] محصور ساخت شهر ماه [illegible]

[illegible] وانکه ازیافته تمامی [illegible]

و مراتع و مراتع محط رحال و مخط رحال آن گروه گشت [illegible]

جهانیان [illegible] لا یجوا من [illegible]

بالخرفان [illegible] وبعوصه قلت [illegible]

بعد از وقوع این مرام امرا [illegible] نقش [illegible]

ووساوس ساختند [illegible]

[illegible]

اجماع وارتفاع کرده چون بهر زمان ارتشدید [illegible]

مدد و ضمیمه شد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده بولایت کاشان و قم شتافتند

عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان ابر الآباد آباد و بباد و بلاد و زمین

گرفته غلا غله و غلو غلا علاوه و علاوه علاوه شد و شدت نوع نوعی از آیات سنین

و لا یغنی من جوع ظاهر کرده از فقدان قوت قوت و کیش گشته اکل و کول

از اکل و کول تقاضای ابدان و ابدان موکوب حیوان گردیده و بستان‌ها

از انعام زوال دولت ابد منوال و ما لهم من دونه من وال بس کل کل مطعم

مطعمشان بود از طمع طمع بریدند از جور محاصمان اصمهم الله و صمهم سجای

تیجاع قواحت اوا رضه وصیه ای قوم از قوم در آن ملک ویران جا

و کنگرهای غنجه و غنجه های کنگره در سراهای بی‌هایی فنای بی منبع نوا احطاط

این بوک با سر آن گرفته غراب و رب غراب آشکم سایه پو نشسته

بقول

بقول زاغ نوحه آغاز کرده و زاغ مانی کلاغ را غراب البین

گفته بلحن بانگ غنجاشیون در کشیده سعر نظل غراب صرم شده

شیح یخصومه الذین الشیون و اهل محلات از محل جغر کوچ کرده کوچ

در جانبیان سو گرفته و طیور فارغبالی منظار آمده شخربان ارض صیفه

المن و غموم ما کولات ابتدا غز من العنقاء المغرب گشته کار بجائی

رسیده بود که سی روز ایام هر ماه را سیمرغ قله قاف قحطی مینوا گفت

و شدت غنا بحدی انجامید که در بازار اهل شهر مثل طارت بهم

العنقا مثل مینوا است حسبت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام

کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه جاوبه آثار خاویه علی عروشها و ابنیه

خانهای دلنشین از بنوا قعه صورت نمای معنی و اقعه علی عروشها

دعروس هاگشته آن عرصه پرحروش حکم وادی خاموشان یافت

ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان

فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون

خوانین چو ابن چو ابن داستند شیوه زال فلک شیوه فانی آغاز

کرده شاه گردون بساط را که از دغابازی چرخ شطرنجی و کجروی

فرزین دهر در رفتن بند حیرت مات بود سوار در حقیقت از آن دولت

پیاده ساخته نعمخانه محمود که در عرصه اسب و فرزین نهاده رخ آورده

و برانداز بیدق بی پروائی منصوبه خصم جفا کیش را در اول دست کشتن

کرده دست فیل را چون صبا سلطانی دست داده و هم

نیافتند و زبان جهانداری بدست عوایل بساط کرد این بیت

بلاغه وفازت قداحهم بالظفرة فقد تمکن الفسر من دونه تکیف

الشمس جرم القمر پس مجموع دو تاریخ برتاریخ عید الشهر محرم سنه خمس

وثلثین ومائة بعد الالف سلطانی پارس مهمل و داخل شهر اصفهان شده

باگردنان افغان پای بر دست سروری گذاشت و در این دیر

در پای دست عدوان برافراشت کان غیر افاستمیت و کان

کرا غافصار ذرا ثما شعر فالو انصابل الحمیرة فقلت ادعدم السوابق

خلت الذی سوت من الرجاج فخر زنت تلک الصادق وازرق

زرق بستم و خفی خفار ریاض جنت اثر ابرار کز ابر ارمن نعیف

و برقاع صحف ساخت و ساحت صفاهان را از صفا و زینت

پرداخت لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله

ازبرداشت فوات ودرن درون دادا دارد ارای ودا ورد آداور

دوران آرار ددود ازدوده دراورده وبابرشت تطوبت فاسد مالک

مهر برحم وغاصت حق تخذ بوعالم اشد وتظ حیدو حیش ونصد حضنت وتمس

وسلک ملک وملک وسمط بحر وفلک خلل حبت وکنب وتحل

ملک معطم مخمل ومعتل فرتکیت وتهیو شکر مظفر مهمل ومعطل کشنبه

متقلد سلسله سلطنت ومتکفل تنسیق وتنظیم مملکت که دیدار کلام ارد شیرست

که اوحش الاشیا راس طار دنبا ودنب صار راسا وتب الصغیر علی الکبیر

وقد یطغی التراب جرات الجمر لا تعجبن فرب سافه قدکدرت طرفا

من البحر هذا الحسام نغله حره ده تبر قوام النهی والامر الحق آسمان آسا تیغ

رحوی مدار درخور دکردن عظام اصلاب وصدور صدور واصلاب

موصل ثنائی
موصل ثلاثی
موصل رباعی
موصل خماسی

عظام دقیقه آرد نکرد جو کیان درجای کیان نشستند ومجاهان تحار

برفجام ومجاهم بربری جستند افاغنه بی ریش فوری سبلت

کشته رویت بوکحم شهلانی انداز فام تمدنی میان صعیب ماده زجان

برزم حیدر ریش ارآستند وفوح مذموم مذموم الخلعت که سرش

بو شهر بر ایش کنداز قالب شخص حو مید اشتند خونتان بار کمیتان

مجالست خاستند کروه کروه زشت سکر کانما اغشیت

وجوههم قطعا من اللیل مظلما متاع سرسته غمز دکان را که ارغز

دکان خود درو شی میکشودند بومعامله ازبرای اند اشتند وعقار

نقاربت عفرناه منظر واذارایتهم تعجبک اجسامهم باتحبر

ازروی خواری خواری خواری را که ازجنس لطاف

ولطاف تمین خجلت‌زده تمین جاریه بل حور عین و جاریه بجوهر برفرش

فجمعه صحیفه ساختند بسته لبانی که شکوفه غنچه‌ها با دام از حسرت بسته

خندانشان با دام اشک فرو فشاندند شد با دام و دو فندق فندق

شکن کردیدند و نارنیانی که اگر کرشمه از کرشمه چشم غشم الخ

شان هم میکشند قرطاس پرده با دام کاغذی مسطر می

با دام بلا موالف ورزند آهو چشمانی را که چشم سر

کیرشان بر آهوی خطا خطا خطا و آهو مشک صید کرده کالبهایم

بل کلبهایم کشتند و چون شیطانی که لب زبان تا سر

دشت نقطه المعز الکشی با افعی چون جار روکل ملک بهار آی ار

مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدی تا الکل

دلشی

رستی در کوچه و برزن کیمیوشان آمدند خوبان که کرنس که پیش

سینه رنجه انشان با رخ مهر برنجس و بابان ستانشان

پستان شکن نموده و روی بهی برکنده اند و خورشید

عذاران سایه پرورد که از آفتاب حسن پرتو اشان فروغ

مالکم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب دربدر و کوی

بکوی افتادند کبک خرامان طاووس وش که طیره ده طایران

قدسی بودند با قضای دهر کو فلمون و دور قمری قمری آسا

از خلخ غشت تا خلخ عنبر ظلی اربغار جام و حمام برج

شدند ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان از آن

و حور کز زیر پری مهر بودند در حر اللیل با غولات دیو سیرت

چون طبیعت آتش گرفتند پاکیزه گوهرانی که از غرفهای چرخ نشینان
لؤلؤ ابدار در صدف مروارید بستی بلکه جوهرهای شب گون را بعقد
عقد از نشاط گسستند و زمرد خطان بلورین بدن که پیش در دندان
الماس آتشی بار تفنن لهوی و با لعل لبشان یاقوت رمانی
بار کهنش سنگ جفای سنگدلان دل خستند با هوسباران با هوسناکان
که ماه وسال چه نهایت مثال از نور نگاه خورشید کنار مهر گرد دیدم
کنار و بوس ناله درد و بوس در دو گوش یاد صهبا گشتند
قمر طلعتان زرین شمس که شعشعه جمالشان عین شمس را موج فر
کشتی ها سکبار ان شموس منکسار بر اقداح شموس بدر خنجر زوا
بدام ددان افتادند و خوبان دلستان هر یا بوی تا هوی پریشان شدند

و هر سوئی با دیو هم نشین شده نبین و نبات ماه چهره جبین را که مهر
رویشان بر بدور بدور بر جیس از تاثیر نجوم و ستاره شناس
هتک یافته و عارض چون چوز گون شان نوش لب ای لب
شفاه اغیار زشت خصلت جور کرده و ابکار را
عذارا را در هر گل زمین از جنبش نسیم در ازدستی هوا آسمان
لاله دختری شگفته و زمانه اسیر اریاس و حرمان گوش
دلهای ریش گفته گلگشت ایران از شوک سوک اعدا
مانند خار زار خوار و زار گشته و ارایک
سلطنت تاراک دشت تاوی گرفته و پایه کاه متین
متین بد رفته و بزلزله انگیزی هر زلزال خراز کاخ کاخ

جلال سلطانی که قبلهٔ اقبال جهانیان هم حکم کعبه بحران یافت
ارکان شوکت مرصوف و ولیمه مرصوص صدیو قیروز رکب قیر و رکحب
فرو ریخت شعر آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ** بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای ** بنشسته همی گفت که کوکو کوکو ** گویا در این دیر
اسماع بساط اسم انبساط از خاطر فراموش شد ** و شیر صولتان از روبه
بازی چرخ سنجابی فراموش کشیدند ** روزگاری شد که کمبوده
کیفیت افراسیاب که بوده ** و زمانی آمد که هر بی قوی دون
که فریدون کیکی بوده ** تا هر دو سپهسالارکان و شوکت و نواب سپاه کا
نواب شعار انگیخته ** و از احداث احداث خاک خذلان بر سر
اهل ایران بیخته ** ع: شد آن الذوابی فی الافاق تهرس

ظهور این امور را اعظم علل و نظام ممالک را موجبات خلل آنکه
سپهسالاران را ابطال مجاهدین که فرازندگان اعلام جاه و دین بودند
از عنان عباد و چشم پوشیدند ** و فرماندهان بر آزمیاران را
برازمیار شیر ده در ابطال ابطال کوشیدند ** رزم کوشان
از مقابض سیف دست کشیدن بدل آستین دستکرد زن خوبان
کمان ابرو حمایل ساختند ** و جوشن پوشان مغافر را که چو حلقه زرهم
بود در بر گذشته بجای خود و بر گیسوی شاهدان خود دار از سر فکندند
خراطیم و اقبال که بر خراطیم اقبال خنک زدن بودند بر آهنگ جنگ
خرطوم بر آن مدند ** دلیرانی که سینه ایشان بدهان توپ و تفنگ
سپر میشد قبضه توپ و دیباج شدند ** زنان دو عباد از زهاد اعباد

عاکشته اذاعه آثار اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
کردند و مارعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیلبسوا
الناس بالباطل در ترک صوم و صلوة و مصلی راهبان گشته
بصوم و صلوة روی آوردند و ماقدروا الله حق قدره
صومعه داران راهب صاحب نفس سعی کردیدند و اصحاب
سجاده ارباب جاده شرع باکشیدند فاینش وکل من الاخبار
فاینش تقیه اقتبا دو احبار پیش گرفتند و اهل ...
بوادی شبهه و شک رفتند نمازگزاران خم پرستی ...
و خمره پرست و ارجم و عصیان سبک دین ارطوق ... کذاشتند
و ارباب معارف و مزاهر معارف و مزاهر بالوف ... ورزم ...
بازدل

یامرون بالمنکر وینهون عن المعروف معدود و معروف
کشتند شارب مفتی مشرب ریش قاضی کرفت ریش قاضی
دام ریا کشته مجالس با مساوی مساوی اند حسن پوشان
صاحب عمامه عموما برداشتند ارق من ... ادمی
نمودند و اخس و احسن با مطایح هوا حسن و احسن ابواب
مفاتح مفاتح گشودند افتاروبان ... کردیدند
و مجاهد ... مجاری با لولیان عار بی معاشقه ورزیدند
رستم لقب از شوق زال زر قبلا سام وارغم سام زال
شدند وازادکان تجرد کیش ...
وکش تن آراستند پشمینه قبابانی که در بر ... بانی مسجد قبا

نمودند در لباس تلبیس جلوه آغاز نهادند ؛ و در هر شکای که خویش را
تا لی مالک دینار مینمودند آسمند تحت دیار روادی بار راختیار کرده
در عشق زهد تحصن مرم را ابتر کرده بند ع شاه ولکن فیما یعقلون
مذاهب ؛ از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پرور
ساده جانان عرصه آگنده گشته در حسرت مرهم درد مندند ؛ و فضلای
بلد از بلاد بقیه اسلام را امثال اراذل من بقیه السلف کم دمند
عارفان با نکار زنا بکار اکبر منبر شراب بیکار رستان
نیز دخفتند ؛ و عموم اناسی با دخدار اناسی گشته مطیه حلد را مطیه
ان ماله اخلد در بهمن دست طول آمال محمول حب شد بیرکار لا اکی
ولایدگی ساختند و در مدتی که منعم منعم دانستند الای والای

مثل امر من لا الا دین جلاوت شکر شکر و در رقم من الطیبات
لکم تشکرون اسکر کهران معاوضه زدند ؛ ایران لرکرت
فاستعان بفساد و شرپشه فاسقون و مرکشته و تشبه تقاوت اساس
اکلین قلوب قروم القصه وانّ الطوا القصص الحق با قضاء دهر عموم
مشوم و بسلوک ملوک سالک گسیختند و بحار مرج مرج
و مایه شد ؛ و فلک ملکی از اوج موج نوائب تباهی در افتاد
در نمایه نیک و بد را بقوح و مدح اختصاص داده ؛ و مردم بازار را
بیار و مار مغار و مقاربت آورده ؛ و بهر مهر دولت نهره
لئام کرده ؛ و ارباب خرد را حیف جهل من مهد معظمه الذهب اسم
مراهم لحی وح الذ کامیابی بخشیدکارم مکارم ذات و اقعالی

صفات در مقام لاوی ماوی گزیده و اماثل کواکب موکب
بخصوص شهاب و مصاب گرفتار گردیده کهان و مهان و مهین
و مهین آمده بهر جا بین و جهول مهول زعار و معار و بریع
و زرع و مرع و موشی مواشی خطی وافر موجب و هر کدب
مذبذب و تار و مار دار اطایب و مطایب و رجارف و مخار
و عطایا و مطایا نصیبی لوفی برانده و خیمه خانمانهای مجد و محمد
الیح فصحن العطا که بی صنف و بیت منابع و منابع منح و منح کوهند شده اند
و بجاری مجاری نوائم شده و اصحاب حیل و میل که در گرو گمز شمن
داشتند بی عوائد موائد از عوائد موائد و خرد و ما مرد کام
کز فقند و در ملال و وه دهها و حزن

صبح محو گردیده و فرح و مرح بکلال و ملال استبدال جسته
و کشت زار ثمار من زرع الا حرث حصید المحصد مستبدل و خاک
آشوب از ما شوب حرج مرج مغزل مغزل گشت ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس

بعد از انتشار خبر استیلاء افغان

شاهزاده والا گهر طهماسب میرزا در آخر ماه محرم تاریخ
1135
جلوس او ست در قزوین برا ورنگ سلطنت نشسته افاغنه
بدفع او بر خاستند و او بجانب تبریز با کمال شتاب تکاور
انگیخته بمقتضای شتاب لا ارم شباب و آن سکر شباب
اشد من سکر الشراب ابواب تدبیر را اعمال عقال زده

نخست تا خمار سنجر ان شبیه کردن و مقربان قراجه لکه نوش پیاله زنان فسخ

قلعه میافارقین کار و باده … را بعد از دو جام

زرنگار نموده بلاد تبریز را ملک … و شهر خمار روانه … ی

الماس نگاری در خمار جهان آشکار ساخت و زمانه بمصرع

از هر طرف طنین تنک … خمار … ضمامش در انداخت

مدام در سراهای میخوشان می نوشان باصولت … عه

پیمای کاسات … باین نظم نظامی نظام کار … دیده

نغز مگر چون برافروزد آتش جام شود کار ما چون زاتش جام

وار کف بلور مانند نقاط لعلی نقاط تبریزی … باقوت

فام معنی خون آشامی نموده این شعر … ود … در

قدح می کنیم … یک … کا هر جام بلور را از فروغ

باده آفتاب تاب … برگرده کاسه خورشید را … گردون

تنک … صنعا … بالعرش … عیسی

دور سرخاب سرخاب نوشی نموده سرخاب … را

سرخاب فلک … و … ملکو … والصبعار …

با شوخ خوش ادا در کنج طرب خنک … زده در سرخاب

باب عشرت … دند و … او صید را …

خنک ربط افکن در حقیقت … دولت را از دست …

بکن و غبار … ره لذت … را

عیش بوده … میکشیدند … و عدو او صالا

درجامه زر جامه زر بموده بهدم جام می آوا زجامه وبای وی نی

در صبوح و غبوق تا وح غبوق میرسانند حتی حباب

تند اخلف من بار الحاجه معی بر زمین دل افشاندند که بست

از همه افشان یکی کشیدند و هم فی غفلة معرضون ها و غشه عشق

علام علام تشنه لب و لبلات شوق مجاورت و محاورت

قسمه فتنه کتر تند محب الغوث کبیر السوانی جهان بر جهان فرو میزنند

که ترک ترک مملکت داری کرده بالصبا از صبابه ملک تخت ورزیدند

ولهم اعمال من دون ذلک هم لها عاملون شعر اذا کان رب البیت

بالطبل ضاربا فلم تلم الصبیان فیه علی الرقص فالحق والحق و ل از ترک

کمیت و ترکات کمیت قطعا و متعلق ذات و نهاد مبتنی بر تقلبات

داد کام

داد کامیابی داده جهان را بالای زیر و زیر بالا کردند و با کار آب

آب کار بردند من عمارة من عمارة مصروف گشت و بنیاد تمایع

مانع رسم مملکت آرائی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تیر و آب خاک

باد رفت و این کشور زیر شور و شر خرابات بی بر نماند و آباد

از جهان ویرانه علک که بدتر خراب شود کاخ کوفی باد به کو خرابات

آباد باد و ما کان ربک لیهلک القری بظلم واهلها مصلحون

چون این مورد ضمیمه علل نفس

گشت و علاوه مواد ردیه در شریان محل الکسریان و امراض بیدوم

غلو و داغل بر تفوسط بالغ فیه فسادا نهاد در مزاج موسر و معسر و مقتر

و مشری مسری و موثر اعلی و اخبار عهد و اخبار عهد تشیوع وقایع

ما وقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت و قیل لو هو من عند الله و ما هو
من عند الله از باده پیمائی ساقی دوران فتنک ظرفی ذو الخمار دهر
هر سبک‌مغز مست کهن شده و هر یک از متمندشان تهمتن دستان گشته
در هر گل زمینی سرکشی قوی شاخ مانند شجر مشاجرت برخاسته
باغی گردید و ساز و برگ خودسری کرده شدند قد استوی الجمل و من الجمل ملک
محمود سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز بود و اوج نیر اقبالش از حضیض
طلوع تا حد زوال نیمروز و ابا عن جد از روی ملکی در سایه قصر ایالت و
دارنده استقلال کار مولی الملوک المنیع جمع میبود و کشاکش سر پنجه
حوادث جاه از گریبان حالش ممنوع در خوانین عظیم الشان شهید
و انه علی ذالک لشهید خواتیم امارت و ایالت تون در انگشت که ده

بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات ناشی منتج و قضایای
غیر محکمه مصوره شد فتلک القضایا قیاساتها معها خیال استنتاج
تاج و تخت ها و از برشتگی تخت بخت ریاست شیوه
تو نیاز استشهاد نهاد و ساحت ارض قلعه تون که از راه حق تاشی
و تا سیاسی مشهد طوس شتافته و بر خلاف رقبه فرقه
رقبه رقبه رقیب از رقه تا فقه رقبه معاصیات و مناصبات
مسلوک داشته و بی سیستی اطاعت را نسخه و چون
در نسبت بکری بود نجیب نیز خود را اسک زنی بساحت
هم عبارت را در مرو شاهجهان هیجان داده بدولت
جانی شدند و بر گانه دستیر دست تطاول از جیب در آورده

از نخشب درون ولایت دی و پرا از نصر فیروز کرده عروس

بن را بعد ضبط در آورند، و مقارن طریان این طواری

و تطرق این طوارق از جانب سلطان سکندرشان روم حصول

عقود و عهود حصول انقضاب و انفصام و سد و مواثیق

و انفصام باقیه پاشایان با عساکر پایان بجانب ایران

اکبر و سیر سطوات قاهره بیرو لرزه افکن قلوب اهالی تبریز

گشته تسلطات حصول سلاطین قشت آذربایجان را صحرا نمودند تا انه

فرا اغیان از استیلای اعیان با عیان با عیان سیحان بپوست اعیان

ایروان قلعه تن را زروان چالی زروان ساختند اهل اردبیل

و طارم که از اردبیل و نیمی رفتند دو داه بطارم و خارم رسانیدند

چلچال که چلچال های خسنای ممالک بود از دست جفا از پا در آمد

رفته و راه فرو دستی از خم و چلچال کی مانده، ریحان که ریحان باغ

بلدان بهارستان سلطنت شاه بیدی منو و نما، و قصبه سراب را

کسراب بقیعه بحسبه الظمان ماء یافت، اهرا اهراق ارتقه با راح و

نعمه غاف را روی دست اقتدار محن گشت، مقدم مراغه

در خاک یاس مراغه کرده، ره و سیمره رنسیه بیز از ره کرده

تبرک اعتدال و اعتبار و اقبال حامل حسنات و اضمحلال موده

ماه و میه توشه تیره دیده یادهای مرزاب ند از المرزاب راین

از روی دریا با بوسهای آتشین دم آهن خاک رشت و ستون

لاهیجان را برباد دادند، هر چند بر عراق اطاله ید نکردند

اما عراق انجبا عراق بصرف و اسباف گجرا را با ف
قهر لشکرگاه توقف کردند از لوث وشده روس و روس سرب
ملک محروس رشت رنگ گشت و اهالی گیلان از غارت حاکسار
برستی شدند و در نواحی و جوانب لاهیجان ماده بلا هیجان یافت
و از عیون اعیان جبل چون عیون جبل خون عیان شد اهل دیلم
بدیلم گرفتار آمدن در بحر آن بحران افتادند و دار المرز دار الم
و زرزنگی دید محلص و ملخص آنکه طایفه روس تا رستاقات مازندران
بملک ممالک انضمام دادند شاه طهماسب از روس روس روس و تن
و واضح و لی اعتدالی و اعتدا ایشان لایح و لایح گشته بر سر رشته حال
خیال محال خیال آمیز آن گروه خیال خیال و توقف نافی در دایره دایره
بیان

حیران و مانند برگار بر کار خویشتن بر گرد آن گشته از آن دیار آن
بماز ندران شتافت که لعل الله یحدث بعد ذالک امرا

هم

در آن اوان محمود غلجه آتا قهی کالحجاره او شد قسوه از قلب قاسی
قاسم گردید و یکی از شاهزادگان گرامی گوهر را با ملک
زمرد پیکر اعناق بلورین بعلی ساخته مقتضای تک تکامل کمال
بکال و نکات و نکبات این امر طایر و رزوز بروز و روز بروز فرکار
او عاید گشته و بل و وابل این وبال و میل بصر در قصر رفعت افگند
و انقلاب نوایب نوبت دولت رجالت و دولت معانی دولت
پیمانش گردید یعنی تیر اسپهر حیران کارگر افتاده چون قوی برآور

شد، و آن مجنون بدعای لیلی ار نادر این فاخته اتیه بکال
الآخر والاولی و ابن عمش از شرف مشارکه باه الله بلبلیه لا تحب
که در حال احوال استیلا بر افراخته خاله مجنا به سلطنت راشد اسبرع
من نکاح ام خارجه کابن بست الحجاری خاله الکبر و این در دو ام
سنه سبع و ثلثین و مائه بعد الالف بر جای پادشاهی بر جای او
نشست کذالک دوارنا ها قوما آخرین شعر اقول الدهر قد توالی صروفه
الدس لهذا یا زمان زوالها فقال اصطبر کم دوله قد تغیرت لشکل
زمان دوله و رجالها چون نقد شهروای شاهی و شهر رفته بار منیر
بقبال لبه فسون لسیف نشاط و نشارش بر ولی اغار حرب مسیر کرهم
در تضاعیف این حال و بخار و نفاذ این احوال روزگار تبه کار بش

با نبات الدهر امتزاج، و ابوجهل غفلت با بهام الدماغش
از دواج یافته با حیات شیم آیین ابن عم بر داخت
یعنی از غلبه سودا بر ساهره عنبر اخافان بعید را تا صفحه خضرا
صفحه صباح حمرا ساخته شبر بهای باد فسر بهانبایند قصاب اگر
بهندی بسمل کند بهار را، و چون خدیو مغفور از دست تیغ
قضا قضیه بر شهادت رسید و شاه درواییشاه در وا لجنکاه ار
تخت کاهو بدل تاخته ماه بتمام عرش مهر ل غفر غفران المعال
مود، زمانه عائش در بیمار غم اکتساب اکتساب نکسا عباسیان
کرد و پردگیان مهوی کمان و حرامش مویه کنان در حرم و میش اندوه و کمد را
مرتبه تمنای یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سرا گشتند

صبح نفقه درون سینه چاک کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت

وابیضت عیناه من الحزن و دیده شیرین از شفق و کوکب تهی کام

طلوع آثار غروب ظاهر کرد تری اعینهم تفیض من الدمع بانشا

میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات اثبات رفت

بالهام ملهم غیبی گویا گویا شده شعر اظلمت الارض لفقد امام

احسانه قد ملاء الخافقین سیما السلطان حسین الذی قد جاوز

اعلامه الفرقدین سال تاریخه لقد فعال الخدیو بقتل الحسنی

هنگامی که اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف نظر

و زمانی فلک همه بحروی آغاز در آسمان کوکب فرو رفع کوکب فروغی

و چون چرخ معکوس شکل آن کین زده ساز ددرع و زرد بر سیاه دل

گردد و چون سپهر ترس سرداری بر دارد تیر زبان شکاف

زره گردد بیت و اذا وقعت سهم القضاء بتر حلق الضرب

القضا

در خلل انحلال شاه دوران بر خلل خلل حلل کمند شد

و روزگار رغم اکبر غش دلاور بر مواتبی ار انبا آن استحکام

انجام فجر فرج گشت و وقت زوال ایام بوس و حرج کما

قیل عند انسداد الفرج سد و مطالع الفرح نواب بالملکه بهاب

نداشت منهاب گشته بنوای عجب بدل شد فلاح الفلاح و تیر نسیر

النجاح و منتشر نشر النجاح شد اذا بلغ الجواد منتهاها فرج بعدها الفرج

فی المطالکم کرب و نبوتی لالی اذ تولی و کم حظ نحب حلی حلا یا بات

فلک قدر الذی کان اسمه ذر رفی السماء السلطنه بدرخشد و ایران

صولت ایران را که در میدان هر دش تا آورد کم از نسا بود

در سال هزار و صد و سی و شش که فلک واسطی تا زبتار ربتار

نثر و نثار ربتار تحیات دولت ابد جلیل افشار رقم زد از ذره

خرمن مجال تا آورد که مسقط الراس آن شیر و زمین و ذات همایش

همیشه در آن زمین سرافراز حضرت صد انجمن و سر و انجمن میبود برای احیای

جهان افسرده بر مراقی جهانگیری عروج و اعلان امارت

فاصبیا به تن نستا کذالک عروج کرده بپای دلیری سر روری

و دست تسخیر افکنی برآورد حتی میز الخبیث من الطیب و از روی تجدت

و تجدت محدث تائید و تجدت قسم سیف جدید کار رسید کشور کشایی گشت

و جواد مجادت از مطلع جو آدیر جوادا جادت این فن

ارتفاع و اطراف و تکیف اکناف و اطراف و تکیف اکناف و اطراف

اهل خلاف دست تا زیده با لشکر کشی و دشمن کشی شمشیر نسب و با

و کمند کشو دو دست فتنه بر بست برست ده در آن حجاب

ملکوت نوید بشر ارای النصر معقود ا برایتک الصفرا فسر و فتح

الدنیا فانت اجری ها بمینک فیه الیمن و الیسر فی الیسری

فبشری لمن یرجوا الندی بها بشری ها بکوش و رساند

و لهما ان عالم عنب معقوم شرفند الزمان فلا تری بها الا ذنابا او ذیابا

فابسط حسامک فی الذئاب و لا تدع طفرا او انابا و اصلب علی

الذئاب من ها عذاب نفر علی الاعلا الابد بخاطر خطیر شش العالم کردند

واو صفیر پشه را صولت ولا جهر مجهر الصوت بوده وصید گاه ... را

شهبازی شدید الجوع ... موافق مسلک ... و طبعه

تندرو اقتش طبعه و محتنش ... قلب ضعاف و علیلگان قلوب

الناس فی حبة قلب ... وجاهی وحبه وفهمی نبیه و وجهی ... وماسمی ...

پیش جان جنبش ... رحاش دست ازینا خطا نمیتوانست نکوده وماکره

ابرو نیز معاد ولا یتکلمون الا من اذن له فرمانده دهان بلا و نعم ... نند

کشوده الحق از صدف درج ذرنا درج گوهر شاهوارش

بر بساط امکان تلالی نکشته کوکب گوهر آتش را جناب حیاتش

بحش تابش ... و تابش ... و مابحه ... اختر فروزش ...

اختر ماه افروز در عرصه آفاق برافراخته آن نیم ... کمال ...

ذات

ذات عنصر ... وش و فراش ... یکسر ده از کام ملک

طعمه واز عزلت ... اسد ... ومسا غذب ... عدو

چنگال در ... حظ جبریل ... صنع نموده به تول ... ع

الاخطار با فخام الاخطار را کار می بست لحظه ... کار ...

وبیع ... در مقام ... ناسودی از فلق تا غسق چون مهر

جهانتاب از روی مهر و ذره پروری بحال دور و نزدیک میرد ...

و نفس کریم ... و فطم ... فرد امروز ...

امروز را بهر دامن پرداخته ... و طمع ... دار اسوی ...

الوعی ولا حدما الا الغنا والفنا ... ولا حاجا الا ...

مهندا ... ولا عاملا الا ... و عاملا از هر روز ... در ... مشتند

دولت مستند اگر کند کارش درست نشسته بتدریج و استدراج
بر مدارج عزت و اعتلا و بر دشمنان اسلامی یافتنی که
مواطات قضا و موافات قدر رهگذرش رفع و تعالی رسیده
نخست مفتاح ولایت خیبر از قبضهٔ اختیار و قبضهٔ اجتنابش گشته
بعون و یاری باری و بهر یاری سپهر یاری نشسته و اعادی
از سطوت قهرمان قهرش فره گرد با انگشت دست جوش دولت پادشاهش
کشته شدند و سرکشان آن ناحیه بحکم حکم و مطیع چاکرش باشند و از افراط طوع
الجناب گردن نهادند بعد از چندی سور بهار میمون حضرة الله تبارک
بساط تسلط و سلط در بسط غبرا گسترده و بقوت سرپنجه جلادت تسلط
کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی رحمت و غنا دار بلاد موده

بلاده

بلاده بمبسوطتان بدست آورده و با کلک مغیره خط قلم تسخیر
اعمار خطا کارا خط کشیده از انجم فساد در اراضی منطبع بر جیده
و بر جبهٔ وجود مدکو هر آن بضرب شمشیر بجا داده گوی فلاید لعب
و با صیقل خورشید زنگ زنگ زنگ اسمش خجل ال کمتهی زدوده
و رابع سکونرا از ظلام ظلم بیرون نگیری بسم سمند سمندر وش روشن
موده و دوست و دشمن را بیکدیگر مرتبط کرده تا شتی و الف بین الصب
والنون و وفق متضاده را چون اضداد عناصر بهم مختلط ساخت
حتی جمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة جهان بضرب چوب
تادیب نکال عبد العصا شدند و الباقی آنها بتعلیم و تعجیز و عده عاطم تعلیم
تعلیمتهم حدود انداز خود شناختند قد علم کل اناس مشربهم تا غایت

خدای مغیث و معیث المغیث لامعه شوره زار شور انگیز ممالک را

که مونه سر استان تسبیح آسمان حبیب و رشحات سحاب تسریح

بر تسبیح و نثار سر استان نموده رحمهٔ نیدان را رحمهٔ جمهور روز و جمهور

وطلول و برازر ابر ای سور و سور نشر ور کردانید و عراض اقطاع

با عراض و اقطاع با قطاع مملکت سخن وری آورده و دبدبه تجدی

علو الحدود دی نجده و ممالک رسانید نیر و کاد بحکمه صوت

الغیث منسکبا لو کان للخلق المحیا مطر الذهبا والدهر لو لم تخن

والشمس لو نطقت والليث لو لم يصد والبحر لو عذبا

چون خداوند چون خلل شاه ما نظه

آنجناب اصانه غاشات گرش طرپیشانی ایام ساخت تحکم

سر سا فران السبیل غاشیة عن غاشیة خواه اشبع الاشبال

برای احماد شرار زنیرار که از فرح نو عجار زنبار

و مفتوحه تقاضای لیل و نهار در رجاگ نکره با ربوسته بود

بایدیه تحمدان الفرص مز السحاب با فوج مواج روابرار آب

با تنمه دوا شد ملک مجموع دنبار شدنت اختلال امور مملکت

انصراف موکب والا ارا در آئینه مثال شرحی یختی نیط من

ممثل و مصوری باف بعرصه خودنمائی در آمن ناصیه چون

دلیری ز تماض داده تا زنا حیه حکام رکاشت و مثل تسریح

چون مس معنی عبیر را بکار آورده و مفاد نشعاط نغر انوا

عامل اتاحه زنتا دری با دری سیفا مور مرور البعد معدور

انقدا پرور برادع تخم مروّج حکمت عسلی و کاد داشت تدابیر حاذقانه
مادهٔ دما میل فساد و شور و شور را از ابدان عالم ارتداع و بحکم
داده اشهب شهاب سیر از حجّو مالک شیاطین بجانب ارض
سپهر قرین عنان تافت تا باخت ملک زمستور رونمود
چون نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا یافت
بو خبر انصراف موکب والا از مرو و مروی مسموع گشته داشت
که زمانه با مجاری احوالش نامجاری و دولت با مجازی
اعمالش مباری است از جوین مبارعت جوپانی و تسیر الخفیه
ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باز نکشید فمثله کمثل صفوان
علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلداً حضرت شاه طهماسب که در آن

او ان قصبهٔ شاهرود و بسطام را مرکز دایرهٔ شاهی ساخته بود
بعد از استماع این خبر بقصد تسخیر خراسان شاهرود و زبان بگشته
جیس بسطامی او نیس من بسطام از غالی و بسطام با سعد کرد
استعداد داده و نوایر رزم را بسطام عزم مصمم و همیون
همون نورد همایون پی را بنام بسطام آموده بحکم کرده
و با فولاد بیکران لشکر بیکران جهان بجا مهما امکن مهیا عزیمت زده
و در حدود جاجرم بر اخشاد طوایف خرشاهی و خراسانی
موده از راه اسفراین باند خرشاب ... نی
چرخ اسفراین دار است بسمت مقصد روان و از دو ملک
خوش بتابعی جهوشان گردیده بعد از آنکه خبر توجه شاه طهماسب

بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید آنحضرت بطریق
عاجل بار راکب و راجل از مرو وارد خبوشان و در موکب
شاهی با جنگجویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و ملک
خروشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیچه طوس
آسای لوای مظفر سپاه الظاهر بسمت مشهد طوس فلک
فرسا ساخته و آن باغی طاغی یاغی بیاغی بتهیه اسباب
نفاق گشوده در شهر بست و مخالفت خاسته در ارک نشست
سر عصی السلطان فانتدبت الیه رجال یقطعون ایابیس
وصیر طوس معقله صارت علیه الطوس اشام من طویس برادکیا
راست روشن روشن است که تو بخشی ما بخشی در رضا ما چهارده
بر

شبی در چه درجه تابه واز حسب در برابر خشیه آمد و جشن جنیل
در پیش سرو جبیل جلوه نماید و عقل بطحی ما رای بطحه ساز در دل
الحق ابلج والباطل لجلج انا بام محاصر خیدان که کشاید روزگار برقرار
بام این قبه از رفیع پیرار گوشه ابروی هلال نمود و ساقی فلک
سه نوبت جام سیکون ها را از زر چون ضیا پرکرده بر مخموران شاه
عالم امکان نمود در شب شنبه بیست ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مایه و الف
مشهد طوس بحیطه تسخیر درآمد ملک محمود با رک گریخت اگر گریخت
ناسازی برگ گند و درخت طالع آنها را بارور برگ نشاید راه جاتی
بروی چرخ برگشاید و غرض سهام نوایب گشته صیانت عرض و عرض
خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح دلپذیر خدای یگانه دوگانه

لشکرا دا کرده بالشکر سنبره که چهار طرف قلعه را بسر پنجه ضبط
درآورده غلغله نشاط نقش جهت گیتی درافکندند و همان شب
قصبات قبله باب قبله هفتم و کعبه هشتم که جامه زر و نوشش
اطلس چرخ نهم و چاکر چاکروب درگاهش عطارد هم [illegible]
گشتند روز دیگر بر سر ارک شورش و یورش انداخته
چون ارک بلا در بلا ارک چند منصور متصور بود مفادا دامنش [illegible]
ضرر دعا رتبه مبینا الیه ملک باستان ملک باستان مولای انس
و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته
آفتاب عبور کرده بود جانش یافت اگرچه در این عرصه تر سر از
و نشیب بسبب بسبب سست بسبب و عطاهای هدیه نوید بسبب

چند روزی مکنت تعاضیب یافت اما بنا بر بعضی بواعث آخر
بتسخیر فهر تمکنت و مکنت و صحیحه عمر بنش بکلک فنا مکتوب شد
و بکنه تکیه نشر تکیه بر جای بزرگان جوان دیگر از فتک اسباب
بزرگی همه آماده گشتند بر وجه بلیغ بالغ گردید و خامه بلاغت
سنج در بلاغ طعن بلاغ بسته ایند شرا یا ذا الذی رکب الفساد
وعنون انی اسود اذا رکبت فسادا اصلحت رایک
عامدا او ساهیا من ذا الذی رکب الفساد فسادا تو نه هر که
چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری
داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین
سروری داند حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون ع تند

سحابه ضعیف عمری قلیل انقشع پس جناب نادری بروجه رایق
وفایق رایق و فایق جمیع مهمات و ملمات ملکی و ملتی گشته
در اهمال امور ملک عقیم فحولانه بکوشید و در اصلاح
مزاج ملک سقیم حکیمانه اصابت بکار برد جهان شورش را
ضمیر آفتاب اساس تجدید اساسش داد که در عهد ورامش
ساحت ارض را ازین بیش از کهنه و عالم آمغبه ر آرای
جهان آرایش نوعی آرایش بخشید که در دور ضمانش جز زمانه
از زمانه نمیتوانست شنفت نامن اغا در میم الملک منشورا
وضمها لرای امرا کان منشورا انتا الامیر وان لم توت منشورا
والملک بعد کان لم تومن منشورا در آن اوان که از طرف حراسان
ازان

خوراسان نکید نشنی بر طبق امنیت امنیت جنان شد که هر روز
آسمان طبق طلا از سر گرفته از خاور بباختر رفتی و کاروان
فلک هر شب آهنگ سر کرده در دزد آسمان از شتابناک
کاروان کشش باج گرفتی از بیم انتقامش ابدالی ابدال وار
الف بی کل گشتند و غلجه غل جهل از صدر و هوای تغلب
از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفتند و بغاة لر از کرد
بدکرداری دست کشیدند و طغاة کرد و برک ابر کرده در کنج
حرمان نشستند دزداران از دزدان حلج امنی گردیدند
و راهزنان دریابار بار از منشی بخلیج خلیج کشیدند تعزی اصبت تعقلا
عطلا فحلیت جیدها فحلها انبعلا اجتبدا وخلها کاعقلا و مالمه تسیر

بما سنناله اذا الصبح وافی کانت الشمس بعون بعد از چندی

حسّاد و اهل فساد یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله

از اعتلاء اختر بخت فیروز نادری که روز بروز زمانه مهر

گیتی فروز نشر ضوء جهانگیری میکرد در عین مصابیح لایحه

نامهای العظیم ترصد طلوع کوکب طالع خویش استدلال در راه

و استقلال اعوان نادری و استدلال و استقلال اعیان

شاهی میکوشیدند و در پیشرفت امور دولت از سوء

خیال اختلال میکردند وجادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق بیر من رام

طمس الشمس جهلا اخطأ الشمس بالتطیین لا یعطی اگرچه از جانب

الجناب اخبار با داد اخلاص و مصافات بود شاه طهماسب

نموده

نموده میشد اما از حضرت شاه النعمات خاطر اشرف گشته

و بوی نفاق کمین منتشر و ادع میگشت و مرایای صفای

الفت از زنگ کلفت غبار صفای الذات تصفیه منحجب و جمال

شاهد التیام از تحمل و تخیل تحمل می پذیرفت چون نعایت سعادت

و میمنت شاه ایران نجابت اعلی جانبین شمس بود شاه طهماسب

بجانب اشرف بورغان نهضت جانبین جارفت تکیت انعاماتی از

پوستین چاک زده و لبوس و وروی را در لباس استتار

بپوشید اخطرت مثل ان دواء الشق ان تحوص برسته

دفع رای و سوزن جس حلقه برکافوری جابه حلقه

الفت را جسه نکند انسند که نجه تروی کار افتد و مبادیت

بمباینت و مخالفت را بمخالفت و نفاق را بوفاق و توافق
منجر ساختند در سیاق اینحالات جمعی از افاغنه هرات بقصد
غارتگری شدند تا بسروج جلادت و اسراج افراس جود
سری کرده بحواشی مملکت دارا آمدند آنحضرت تعاقب ایشان
ایلغامیشی کرده چون آن گروه گریز گریزپای بدین بودند
بکسب و اولجا پرداخته مثل تشنا ما اخذتی الغنیمتین ایاب غنیمت شمرده
تند خیزها بتیزها و شترها بحرها گویان خود را بمامن نجات رسانیدند
موکب مظفر عازم قلعه سکان گشته با افاغنه آنجا جنگ سنگین و اعلام
نصرت انجوان اعدا نگین کرده غنایم بیحد متصرف و تسمیت مشهد
مقدس متصرف گشتند

برم

چون افاغنه ابدالی

عهدی بود بعید که عهد مطاوعت شکسته منافقت
و مناقضت با دولت بهیه صفویه بنیاد و در اطراف ارض
اقدس شد افتد لحن الارضیه رخنه و افساد میکردند لهذا عزیمت
تادیب آنگروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال
سنه اربعین و مائه بعد الالف سار مشاولیت و صاولیت
کرده موکب والا با غدغن و تشکر ده قولتکری جالس کرجاس
کرده فروزان رتناهی اعدا بقصد تباهی عدا در نهضت آمد
اولکنا یاقوتی که از سپهر رزم دی طعنه بر چرخ فیروزه گون
مصرت فنایک کوهر الکین ها و از انجا رابات طرقرین کوچ بر کوچ

مرحله پیمای وادی قهر و کین گردیده الله یار خان افغان حاکم هرات
نیز برای کینه جوئی برای ناقض با فضل نوای عزیمت اسباب
تعاقب و تقابل را مرتب ساخته و در موضع موسوم بکافر قلعه با چشمی
چون کافر در جوش تجادل و تخاصل متباهی گشته بعد از آنکه
سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل کرد باس
و مهابت او بیاس و مهابت مبدل یافته چون پایهای ثبات در دست
ندید روی بر تافته نشتافته و در سپر نشکیبان پای
افشرده شجاعان شجاع صولت لشکر با دریا مانند اژدرها
دمان تندتر از سیلی که بسوی نعمان رو دسمتش هر رو در روان
گشتند چون کاو فلک لعاب گوزون از دهن فرو ریخت

دکم

و فاقم فلق قند پرشب را از حرکه سنجابی برانگیخت
شد نبودند شنگرف لاجورد شده سمور سینه زاد در دباه رد
دم در کاو و دم دمین کاو ان بلبک جو که غوغای و علی را
نصور وغا دناب و باذناب سیف صید بود و دیار
میکردند شیران الاسود اسود الغاب جستند یوم الکریه یهیجی
المسلول لا السلك حملکی صول من حمل مهمای مصایف و ثنای نف
گشته مانند بور رفوی بور پیچید زوجون نیر برو پیرتر ز زر
رزم بو رعدت مور و صولت شیر هر یک نهنگ آهنک
گو ز سر ترین و در ز بران و اژدهای فولاد دربان در جنگ
بان گرگ دژم بعرصه جنگی از سمند بور فلک و کاو

زمین از صعود و نزول گرزهای گاوسر ناف و نشیب برخویش
درزدند و از ثوران غبار دار الحرب خون آسمان با ماهی زمین
مشتبه کردند فتشابه الخلق علیهم افاعنه اهو فعال شیر دل که از کار
شیر گربه ابراز اشتغال مستی و کاو تاری معاد کشته
در کوهین فیل جو اب سحر کوش و ضرب دستیاران شیر افکن را
فراموش کرده بودند با آنکه بر شیر برزن نهادند بر بیم کاو نهاده
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از موهن جدال همر سج
و باز رنش کاو کشته در خاک باد صبا تیغ آتشبار کین را آب داده
رایت فرار افراختند با مرو الاعسکر قیامت از دریای عجب در مجادات
ایشان نجام اقامت منطقه کی ده تنبه کشانی و ماهچه لوای آسمان سا

آثار

آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و با علان
مغاطب و معالطب عیان زلزلة الساعة شیء عظیم
بر قلوب مخالفان انداختند بعض تهیج هیج هیجا رکی عاصف
و هبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت آن ارض کردی
هبات که دیاد و بست و بلند جهان صفت سواد العاصف
فیه و الیاد دید زرف وانز آسمان از عارضه غبار عنبرین را
بعوطه نکشکی ظلمت فرو بست و هتر بر دود و صرصر کشت
از هبوب هبوب هبوب زنی دبک شد که کره خاک باد رود
و عالم امکان را به عنصر ارباده دوشبار زور طرفاس اکرنت
کرد و شدت باد چشم از محاربه پوشیدهم هیچیک باری خاک

بمحبوا تسند شدند تا باد نخوت از دماغ فلک بیرون رفت

افاغنه چون معارضه خود را با عسکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور

یافتند از راه تمصص و غدر سالک منهج غدر و یورش و بعد

از لمحه بارقه‌های یورش گشته ترک توادع و رکض یورش تعارع

و تقادع نموده به تزاول و تنازل و تماحل و تناصل پرداخته شدند

از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بخت یار پیر و

همت خسروی بود بمحض توجه بکران آسمان خرام سعد و قرار

الخرام و صفوف شبانشان الخرام یافته تهمان مقدمات نخستین

مشاهین کردند تا چار رطالک کوهرامان گشته را ایکان ایکان

بکان مرحمت خاقانی روی آوردند ایالت هرات بمسور ستاقی

بانبه بارخان مفوض و خیام موبین اقامت واجبه موطن

عزیمت از آن نواحی معوض شد و لوای ظفر انتوا بجانب

ارض اقدس نهضت یافته شعرهای مخایل بر قطعه مطر

جود و وزیدن تا دجله لهب و ازرق الفرقد و قبل ابصه

و اول الغیث قطر ثم ینسکب و تتمه حال هرات من بعد بتتمه یار روی

بیان و تمیمه قلاده مقال خواهد گشت سأتلو علیکم منه ذکرا

در مدارج.

این کار و معارج این رفتار اشرف غلجه که خاندان سلطنت را

خصم الد بود و قرات عداوت را اخذا فاخذا یحسب ان لن

یقدر علیه احد خدیو هرات صولت را در هرات با طایفه ابدالی

مشغول جنگ و عرصهٔ ممالک را عریس ضیغم و بحر نهنگ
و قلهٔ بی پلنگ یافته بمضمون که مهر درخشان چو پنهان شود
شب‌پره بازیگر میدان شود آشوب آسا در غیبت خورشید
ذات همایون بال بلندپروازی گشوده به احتشاد جنود و استجلاب
جنود و استجماع بیض و سود و انبعاث خفاف و ثقال و استعداد
فوارس و رجال و اشتراک طلاب قتال و استعمال اعراب
و اعاریب و استحضار سپاه حاضر و سپاه غایب و تهیهٔ مصاعب و مصائب
فرمان فرمود در تاریخ منتجزه و بارز اصفهان بصولت صرصر و ازدحام
بحری و جرانک بحری که خورنگ بابان بهابان بغداد نس مسحوب
رسید منکم مبتغی الصید فی عرینة الاسد بتصمیم سفر خراسان کرد تربت
کاعتراض

کاعتراض الهزة او شکت ان تسقط فی افره و مقارن
نهضت او از اصفهان عقاب بستری و از لوای همایون
نیز از صید عادی هرات بازگشته وارد ارض اقدس شد
و کتاب حرسا خرابان بجانب اوطان مرخص گشته بودند
چون این خبر خیر از قارع مسامع و این بدایع شایع گشت
بعرض رسیده والا رسید برای اعلام مژده بهزاد اعلام
مهر اعتلا امر و سامیه ذو نهایه ثناالنجح فی آفاقها منضا ثلاثا
سنانها فراهم یافته و آیینها قطار ممالک و اقطار مسالک
اصدار و بقصد احضار حضار حضور حضرت قاآنی نجم خصیر صرصر
نظیر مسرعان بولا با سا حبار یافته تا عزم رزم رزم

کرده مهر اوج مهر خرام هر اوج رایت و مظهر ما کسب اختر قبله

ان السروج علی البوارق توضع و کانما الحور اجلس صوب

لبد علیه و الثریا برقع با فوج گران سمک غبار مسا ختند

جهر کتائبه و ابرز مضاربه و ضرب سرادقه و عرض الصف

و نشر بیارقه و حشر رواعده و بوارقه و انفق خزائنه

و انفذ دفاینه و بذل فی صون الملک دیناره و والی فی حفظ

ماء الملک علی العدی مائه و بنیت القباب و طفا علی

یم المعسکر من الخیم الحباب فراشان با فرو شان در هر منزل

ماه خرگاه بر خرگاه ماهی افراختند و ساهره ارض را بنا بر هائی

آفاقت افتاب قباب و شامیانهای سیاره چهره مجره طنابها

رشک معسکر نجوم فلکی مینمایند خرگاهش با طنف النجوم کلا کلا

و فجاء لو مرت صبا الریح بینها لضلت فضلت تنشد الدلائلا

متی ترها خلت السماء سرادقا علیها و اعلام النجوم تماثیلا

و در هر منزل مهماندوستی دامغان تلافیها اهغان العاقی افتاد

اشرف باز کرد و زکه رانت حلادت اغنا و انس جدال اصطلاد داد

مذحاه با نظم والزم با وصف اینکه مدد و عد دعد و عدو حد

نداشت خدیو کامکار بر نا جنوش جاشنه و جنود طالب و جحافل

جافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان میدان صمع و مصمع و عبر

و عک و معک را ننه فرسان بدعای لله معک نابان

و دلیران دست تطراد و طعان گشتاد دید بداوه الامر نجیبان

برق انگیز رعد آهنگ بار بنور کجا بانگ سوار جزایر بودند

مانند اجل توپ و جزایری و تفنگ در جزایر رزم و منبع

کار آتش کرده با توپ آتش در دم در دم علمدار را با چندین اژدر کا

بشتاز افغان از نای در آورده رایت سرنگونسار اشرفرا

انکسار دادند ضرب النحاس بالنحاس فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم

و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصوم گشت

ثبات ثباتهم از زبان توپ ثبات و ثبات و ثبات و ثبات شد و ثبات

ثبات ثبات ایشان از آب سیف ثبات ثبات و ثبات این صرم

فلا غالب لکم افاغنه چون دیدند که مبارات و ممارات ایشان

صاحب فرمانند ملاعبه عصفور با اجدل و جدال جادل و جدل با عصفور

مدت ... سرطان آن غار رفتند و جمیع خوارزم را با ... سرطان را

از برج اسد بل برج اسد عنا نگرای شدند یعنی از سطوت آن

نادره نادر نادره خواب ... دهر شد و دوباره درآ

مکان که تنگنای ... عنق ... ده ... حرب که ده ... حال الحج

و اصحاب را فرو گرفتند بل لحوقی عنق و نفور من الجن ...

غار غار نه نگر گشته چند ... که عرصه طمو و طم در اطمود طامی

شد و اثبت من اصم راسی بودی غرزهن الصعید ...

شمرده ... چند چند شکوه اولاد عارض

کوه از غایت نفور استیناف مصاف کرده از نفار سیف هیتار

و غراره رمح خونبار مدلول هذا عارض ممطرنا بر غار جبل دشت

وعروض کهسار را آشکار ساختند پس بعروض کلام شد همه الرجال
تقلع الجبال با فوج رزاحل عزم راکب شده نقل آن منقلبه منقلب
منفصل جدال وانفاذ منفصل جدال کردند همه رهبری قلل از نهایت
افروزی هدف بندا ران بطل کرده نار کشته هر کل زمنی اشتعال
با تیغ ضیمرانی ارغوانستان و شقایق زار رسنده‌ها دارد و دود تفک
عکس لاله در صرح نیلوفری چون طره سنبل موبان تیره و تار ز
جمع مهد کس و خم منکاوس از اعداد آن مهالک کشته المهالک
هالک شدند وجبال کوه مثال در اواد جبال از صدمات کوه
افکن یلان براه عدم سالک بعد از انعار ساعور مباطب
ومنابذت فناجیج ساعور مباطب قمبار زنبر فباجوج
صفان

صفان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بهمال رساد
مند سد اسکندری من قوت مقاومت و مغاورات و قدرت
ملاجاب و محالات بار محالات یافت و افراز خیلها مکوسته
الجبال ان کجیل وجول وخیلا موده حطل وخابل وجاسر
وخامل وخائب وجابف با صفهای شگاف شده هبو الخول
اخول وجمعی از رکبان و رجال رجال و ارجال ادرجال
رجال آسا سر بریدند و با خنجر و خنجره شگاف مناجر و مناجر
ارباب متاجر و اصحاب مفاخر را در مجاحر مملکت و مجاحر خول
دریدند انیذ هه بدستور که در جهان دوست جنگ نوخابه
از خدیو خدا دوست متناهی کرده بود خواست که مضاعف

مصارعت آغاز زد و معارضت و معارضت و مناهضت

و معاربت دارند بسر انجام اسباب اقبال اقبال

و با اشتغال مایقدکین اشتغال نموده با رزوی ظفر بازوی

با ورد آورد و با مورچه خور با چوبین جوشن پوش

فزون از مور و ملخ که جوشن چرا در دریا چه لیل

با نوک سهام دلدوز رمید و خفتند و سماک رامح و شعله نضات

اداب نیزه گذاری و تیغ زنی می آموختند بعزم استقبال

استقبال نموده در بای آتش یعنی توپ و ضربزن را

که از مقابله آتش چرخ نیلگون آبی بود چنانکه الحلقة المفرغة

محیط آن بحر جو گرداگرد ساخته فتیهای مناوات وثبات

غافل از آنکه لهبات توپ و تفنگ صاعقه بار او با سیف

و سنان ابدار دلیران حکم مضاهات آتش با آب خواهد داشت

و رجاج سهام جلادتش با صلابات افواج عهد و شکن هجل

و تأثیر رجاج با ضجور صلابت کلما او قدوا نارا للحرب

اطفاها الله بس خدیو دریا دل با دل‌های دل حزم و حزم حزم شکن

بشمن شکن اهل بغی و نقض نقض اصحاب توپ گلها و ارزوی

استمصار شهضار را از خالق جز و کل نموده اصحاب

کر و فر با شکوه و ترتیب بنت ضرغام وار در حمله حمله

کر کردیدند صلصله سیوف و طنطنه صفوف و ولوله در سپهر

برین و زلزله بر تن زمین افکنده حملات کاوان شکار زنبرکزن

درکاو زمین آشکار ساخته و نهاجم قائم و سطوع رهج و قتام

قیام ساعت و راعت قیامت پدیدار که القیام قائم فی قائم سیفهم

از نابت تیغهای محرقه در اجسام جسام اجسام فلکی طرپان و از مسامات

عرصه مسامات خون جریان یافته از کثرت طعن و ضرب انابیب

رواعف با خیابتیم راعفه دم از همدمی زد و زمین از هیجان

مواد موی تغلب حمره ممتلا شد و کمر دن ابهران و سرهای گردنان

بسیوف مسلول و عمود دکران مضروب و مدقوق گردید و بعض منوجه

خورنک که از صدمات قوائم افراس و وی غلبه ممتلی شده بود از شدت

دود و دود دخان حجر دی کشت عاقبت تا چند بسر حد بسر

بالکلیه ردع ماده فساد گشته با قبال خدیو خافقین جهان تیم ای

خصم فالج بسکین بدر رفت و رایت منکوسش از علت لوی بخود

پیچید با اشرف عیان عج اجر جو اجر سهم اقبال مرتدع و راه

و نجات را از ناموس سود ممتنع دید در دم خون قاپی از رهو قانهی

دولت فانی بر جسار رخسار فرو ریخت و در کمال ادبار

بار زبار بر بجتی برکشته بختی قشت هنگام شام بار روز سیاه وارد

اصفهان و همان شب در فحمة العشا که الکسب آخر اخگر تمام گشت

مهد احمد من حاطب اللیل لحته و نخبه طارف و تلید را با کرامی

زاد کان کان گوهر پلید در کنور مکنون رود را کنان

مکنون داشت گرفته با اعوان شریر سیر بر سیر اختیار روا رغم

پیچان بجان و سحان و حسرت سر زبان و دل اعتبه عو جهر

بخون آغشته شد تمثیل حمار کان للقرن طالباً فاب بلا اذن
ولیس له قرن بجانب فارس گریخته و خاک خذلان بر نام
و ننگ بخت تیره خاطر زیر پا مواعن المکرمات فشهم رمی بسهم
فیا فجعهم فی الذی خولوا و یا حسنهم فی زوال النعم بر چند
سپهر قهر ماندند در میان شهر آمن لشکر ازان نصرت نصاب
با نصرت یا نصار اکرام و بهمه بهمه و بهمه منعام انعم نعمه و انعام
ناعمه انعام گردید هر یک پهلوانان طوس از سیم و زر طوس
وار از زر و اسب زر استیل شدند هر سایبی فرسات
و هر فارسی صاحب فرو سار و افراسیاب و افرسیاب
کشته ثبوت یا محبوب اند و حبت الحاصل در آن شهر اموال و غنایمی
دلیتر شد.

که قسمت شد بلشکریان قسمت شد و اقا ونیم ظفر فرجام غضنفر جام
کامرانی نوشیدند و عالی و سافل کامل نصاب و بالغ نصیب مقتنیات
مغتنمات اعنی از النقات ضدیو مالک الرقاب مبدا غنی من النفقات
عن الرقاب آمن کامیاب مال غزیر و عیش غزیر گردیدند منابر
منشر و فرامین منشره در باب فتوحات میسره برای احبار و خیار
و اخیار را صدار یافته از بن مژده مرده دلان را عمر مخضر و عیش
محصل محصل شد عروس صفاهان رضفاها زنار زیر ورا مدور را
دهر که در انتظار چنین روزی گیسو ساجی گرد شبابار بسر
گرفته شرکتان قوی دست با دامن بجهید و طاغیان و طاغیان
زبان زبان کام در کام ناکامی شدند ه افواه از رواح افوام

ذکر محامد شیخ که نفحهٔ ارواح از زوایح ارواح نشر

مدایحش روح بخواند و حت

... از جهل رو رکه اصفهان مصر کو کبه فیروز

بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خاموش ها و نتایج آن

آن بار را مصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش

نموده بار بعزم تلافی و تلاقی در سر از با شور و مشعله مشعلهٔ جلاد

افروخته مشغول جمع حربک صربک و جنود مشعلها خدنگ سور کشان

از نو بدان مغتنم بار دیگر مر نصیب تیغ در هجمه النشأ که شدت برد

زمستان منان آتش مزاجی افسردی ها و نساج دهر دور بانک

بر تشمه امطار امطار شنیم باقی کردی تر دو یوم بر دمد انفاسه ها

تعس

تعس الا وجه من قرصها یوم برد الشمس من برده لو حرت النار

الی قرصها جهان در عالم برد از برف بضغطه بر هجک متلا بود

وحط ارض خطه بلاد الثلج منسمود شد امتنع الماء من المس

و امکن الجمر من الحس ها فلا یری غیر دوی رعد ها او مسلم السحد الشمس

از کثرت جمد بشکل اسد مود از شیر برفی بودی ها و حوصله جهان معبر

بکم طرفی بهر و شتا یحنوا لکلب فلا یعلو هریره کلما رام هریر

از دم فاه زمهریرة ها فی یوم بحمد حمره و بحمد حمره و زمانی فارس

با فوجی تند افرس من منهم الف سبان تفضب تسخیر فارس فارس

فرس فر است و فر است تنها یطوف فارس مفرس آن تنهاک اقلیمی از آن

فرا سر جوش کرده و وارد ذرقان تیر ارشد ند روز دیگر

که منوچهر مینو چهر رخ نجم سپهر را مدافعهٔ شر از اشهر زهم آید

تشحید مشاور زاب حدید و تیز مشار زاب حدید کرده بعزم

وکز و زکر رکض خیل جلادت نمودند بحکم همایون فوارس عصری

ویلان صعری با اسم سپهری سیف صرنحی و رمح ردینی

و سهم عیلمی و کمان حاجی و خیل جبلی با طائفه در آویختند

از لالهای هکانی سهام آن جند غشوم غشمشم شهم شمامه

ظفر فاتح و فالج و از گلهای آتشین صمصام سلحشوران مغتشم

فتح فسیح و نافجه نصر نافح گردید و از دماء حمراء سیم سیان

عرصه زرقان زرفانی بد و از سهم صفراء یلان جهنو صحرا اکهر

باکون یرفانی بصنع صانعی که اشاره کاف و نونش از این

فراز

آبط گصفر صاقر یلاقی البط آغاز ستیز کردند

و مخالب نمت و مناسر جلادت عناق

و مناسر ز و دمیه را اعناق و قلب جناح

و جوانح و بر و بال و فر و بال در هم شکسته

متطایر ساختند که کل الانسان لزمناه طائره

فی عنقه و تذری سباع الطیران تکلمته

اذا القیت صید الکماة تشباع تطیر جناحا

فوقها و تردها طباه الی الاوکار رسوهی

شباع فوجی که در دشت رزم ازدست

قهرمان قهر اما زنافتند از همان فی الزجر

[illegible] زه و کرب آغا [illegible] کرده بهر طرفی

بطر تفی کر بخت آ [illegible] و بغامه شر نکر

چون از ضم حنا جبین کسر ظاهر اجزا مجزوم

و علامات جبن از جبین حسن جویش معلوم یافت

با بقایا بغایا و بغاه بهرا که در مواقف

موافقت موافقت ورزیده بودند در زمان

مکان که بخط اتصال داشت خیام نزول افراخت

و اطراف اردوی خود در اشجار تنگ جری

و بتنگجیان جری مرتبط ساخت پس جنابت سنگر

با فوجی نهاده که بباده خون آشامی معتاد بودند

ممکن

میان مجیب [illegible] داخته ز زبان ضرب

[illegible] و [illegible] ن و ضرب از جان شکاه

تا بنی [illegible] د و کرما در آن حصر بالجدی

اشتداد یافته که خوت در بهر ارباب

بر با زنان و غیاث المتوز بر تشنه کامی

غیران مشیه و غاکر بان بود و ها حره

نرها واقیه تصب لحا جبها حاجبی نبود

من الشمس اطلا و تالو از الغریم من [illegible]

بر تو خورشید مصقل مرآت جهان آرا

چنان عکس مر کس باخت که از جا زمنه

... ملک بصر ... [illegible]
مرکش ... [illegible]
[illegible]
و چون سمارا باتش ... [illegible]
در زیر سیاسک داداباز زرین نعل ... [illegible]
سیم ... سهام ... [illegible]
آهن تفته را در نهاد ... [illegible]
سهام ... در ... سفید ... [illegible]
بکار ... از لوایح سموم ... گرمی ... [illegible]
للشوی ... هوای ... [illegible]
و سهام آتش ها ... در ... [illegible]
[illegible]

عنان و عیان ... ز آسمان ... سیف جالوت
انگاه ... جلال ... [illegible]
لهبان ... زعلبه علیه ... خود ... [illegible]
در یای آتش زده از خوی ... آبدار
شاداب کرده بودند، و موج عطش ... [illegible]
... ناهی ... در ... [illegible]
اعطش بر الحوت چون آب دجله روی ... بوی
آورده بودند، و ... [illegible]
و عرصه اخضر ... [illegible]
و صحرا ... و ... [illegible]

تشنه‌اند و آب را اصراحی نپذیرفته و خون

در برود [illegible] ر جوش حرارت

و حرارت تافته در زیر درع عذاب گرز و

جدا از دمی دم زد شعر رب یوم هول مطلع

نحاکی فؤاد صب متیم قلت اذ صک سمعی حرجها

ربنا اصرف عنا عذاب جهنم سخن مختصر مطول

کل شرب مختصر ز لیران گاهی از آب سیف

شربت مختصر میشدند و گاهی از دم شربت آب

قرضات مجوج اسشند عرق ریزان از عرق

سیمان و آتشدان آب حیوان شمرده به

روان

ران میاختند آبی که در بوک

خنجر آید از بیگانه شکیفند که بدان گرده

از غم تشنگی کامی می‌خستند در آن یوم

اینک آیت تشوی الوجوه اخرین فی جوف

ساه طهود یافته جمعی از انتشال شوانع

بو از کرم بر جای خویش سرد گشتند

فمن الله علینا و وقینا عذاب السموم و در بزم

آن ای کرم حال سرد گشته بر ما کرم

سر ره مرگ می‌نمود تا فوج سست نجاب

افتادند و رد و اسیاه عطش و حیاض

هر چند سهم لع و طالع سهم غنیم و سهام
مراد و مرام زد به نخستین خاک فار بالنهم
الا خیب آمد لیکن باید سهم زاحف و صائبی
بتخت اندازی چرخ سست ثبت و کجا
گشته رمیته من غیر رام نافذ شد که مع الحجول الطی
سهم صایب ثبات یه کا تکلان سهمکیس که دو
تفوق هوا اعلا باذا فوق متفوق هود لف
و دبور و دین مقصود لشکر مظفر مطفور گردید
کما قیل بل الحرب و الجدل بین الحرب و الجدل و ظهر
حال در حال سباق و سباق و سباق و تشتاق و قصا
جلاد

تراندای تراب گشت علامانی که ماند
سعادت و اقبال حلقه بگوش زکات بود
کلاه و افسر بر سر آنسر و ترکدار شتنیت
کت از جنابات خاص کشید الحضرت که از
سبکسری فلک تیر متغیر همکران بود با زند تکبیری
اقبال بر پشت باد پای کوه پیکر برآمن زده رخسم
آورده با فوج محمد دو سنقر دیر نسل
زد و چندین با زره منکه زانوک سنان
و دم تیغ بود که و از نبال زنبال افکن در میدان
قراع نکار بندی فراع علیهم ضربا بالیمین عسکر

ازشمال زفیر نعره فراغ سپر در افکنده
و فراغ هستی فارغ ساخته، زمانی
که کوکبهٔ سلطان عصر یعنی آفتاب قریب
الافول بود، وسیف مفلول دیلان ازحرب
وضرب مفلول گردید، نگهبان علیها علیت صبابت
غالبا مغلوب شده طموم طره عزم و عطف
عنان عنوان زرغوصه رزم کرده بجانب
چون زات زووا کشیده است، قدح الفوق
المنیح است، ولاخیر فی الغازی اذا آب سالما
الی الحی لم یجرح ولم یجد، اهل اردو پیرامون اردو

شط کوچیده بموکب والا پیوستند، سحر گاهان
که رومیه بغداد خود را بشهر و روخصم را
در بهر برده بدند زنگی مزاج گشته بودند
فوج دنبالت که بجانب عادل علی شود
یا حیل دواب که بسمت کاهدان بهندان
کند متهاجم، و از التقاط دانه و خوشه
و علیه و توشه که از معسکر والا بر زمین
بود متنعم گشته بحمد وسپاس الذی اطعمهم
من جوع وامنهم من خوف برداختند
اذا اصبا الزمان حاب الغازی [illegible]

بعد از آنکه شوال لشکر پر شکر سکر ف
شکوفیده و شعار ریز و شغا لیل من کل فج
عمیق جمع آمدند و دعادغ جحف
ظفر عطف شکوهنده شکوهیده و شماطیط
و شمالیل من کل حدب ینسلون برکات
برکات فی الالمحی شدند باشاره و شاورهم
منزل فی الامر در منیلج برای مشاورت
و مشارات مشاوره مشاورت
و مسارات در آمده انجمن تحاوض
و تقا

و تفاوض و برزم موارعه و مناطقه العقد
دادند و جلید بودند فاصابکم غما بغم لکیلا تحزنوا
علی ما فاتکم ولا ما اصابکم بهر وکین الفرار را
الیوم عارا علی الفتی، اذا عرف منه
الشجاعة فی الاس ابواب امیدواری
بر روی دلیران گشادند و اسجد دو سجگم
کشکر و استجاد و استجاد عسکر را مستظهر
ساخته فرمودند که اگرچه اسباب دو
بر دولت زده موجب التقاء و التقاء
اجنا و قاهره و التقاء اسلام شوکت

باهره شد، وسقوط از فر باعث هبوط از فر شهبر گشت

دواب فی اموال عساکر در وادی احتمامین

وامتر این مورد اثر اتش بین و اخیلامین کردیده ما

تیاثید داو رفتوم غوصش با صعاف مسیر اسب

اتش ذهب عبر قعیر فی البحر بالظهر فیوم علینا یوم لنا

ویوم نسا ونسوم نسر ز نوسانی دهد که یکدل احب

بعرض نیاید نه گیاک الخیر المدلهم با عکمة فهماک

فیه والتوغل فی التعمق فیما هوی فرب مستعلنا فقد

طرق البلاء فی لیلة البهیمة مکانک بما تدریه من فوق

العلی فخذ ما خذ الاقمار فی النقص والتم فما ا عقب

السماک الی انصار مهانة ولاحظ میل النجم عن شرف

النجم، هر کاه خاقان دهر آرا که تا ز ان محمالک

دو اسمه از جا رخنه هفت اقلیم خط بقلم وحصار

کنند بهمدستی توکل زین جهت بر کسیب کین بهیم

نهیم و تیغ بر ترق و غنیم زنیم بر شمشیر سیف

والخنجر الحانتنا، اف علی الترحن والامن هر اف

من ذم اعلمنا، وکاسنا تجمة الراحتین تعلیل معار عث

شنوی ازو و تسحابین و ازاله شور اشتحابین از حنش

وتهی الحابس بعزم مقار عت قی الحانیة دست

دویم با صغر خط هم ان معر موکب منصور بیاهر

مطالعه تبیین حکم اعدّوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل
و محتوی بر امر الظفر و اخفافا و ثقالا و منطوی بر قول من ا
وان الله فاستعدوا لهم مقرون بصد و بر کتیبه
اشارت رفت که از ولایات بسیطه توپهای پر دود
شکوه برمراکب دوزخ بار رونق رکاب
بار طور پرشوره بارکرده بهمدان رسانند از مجانیق العساکر
الکامرة و العساکر القاهرة و البوارق
و تعقید البیارق البوارق و العساکر الزاهرة الخوافق والمجانیق
الفوارق و الفوارس الفوائق و الاقران سوابق
والات الرواعد و الصواعق و المدافع الخوارق
والمکا

والمکاحل الخوارق و المطالع المواحق و المقاریع
والمطارق و المقامع و المحالیق بی ان زعام
و خاص فوجی ضرغام صولت تقصد رزعام
حصیم احصیم فعل حفشاد و در اجامعت
و جامعیت را از لوث عزیز و لوث
عزان استعداد داده و تالیف و با
تجدید اجیاد و انتخاب و انجاب جیاد و حیاد
و تجدید و تحویق جوقه جوقا و تا اهبت و ا
لا تحصی کرده در منتصف دهم ربیع الثانی
یوم السبت بقول احدی هیئتا با خمیس خمس جمعه

که از شبهه نیست تیر عیان آثار رهیبت
بر دل ارباب و پیر عیان میگردد بهر خمیس یسرق
الارض والعرب خفر، وفی اذن
الجوزا منه زمازم، کوکبه بصرب لازم
بعزم حازم، و رای حازم، بجانب کرکوک
نهضت یافت، قد حرک اطالة ظلالیه و سحب
علی وجه الارض سحابه، ونقل من الثری الی الثریا
ترابه، واطار لی لنشر الواقع من الغبار غرا
وقد قص قضاض الجبال من تصادم جنود
المقدام، ومن سطوع القتام اشتبه علی الناس

ام قام

انه قام یوم القیام، وشدت الشدائد کتب
الکتب علی حمائم الحمام، وجنب صلوع
الجبال من الاجنة باصابة صوائب السهام
فصار الیوم کاللیل عجاجا، واللیل کالیوم اسلاحا
وزمان ور کار میگفت بهر ضاق الزمان
و وجه الارض عن ملک، ملا الزمان و ملا
السهل والجبل، معطی الکواعب والبیض القواضب
والجرد، السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی
جدک والروم فی وجل، والبرق فی شغل والبحر
فی خجل، من عسکر بحصن مصاف حسن افت

در معارضت کرده ساز جنگ را در خارج.

دایره گرکوک آهنگ دیگر کوک نمود یعنی:

بر بوار قلعه داد فوجی را که روی رزم و ثبت

فوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد

خرج من البلد الرجال الی الموت عجال،

فتلاقوا السلام بالسلام، وکلام الکلام،

وتصافحوا بالصفاح، وصفحوا بالکفاح، وصلصلوا

بالقواطع، وتعانقوا بالمعانق، وتسارعوا

الی المواقع، وتصارعوا فی المصارع

تناوحوا وتناقحوا وتکافحوا وتکافحوا وتوافحوا

وتواقعوا وتقارعوا وتقارعوا وتساجروا

وتناجروا وتعاقروا وتنافروا وتنافروا

وتناصلوا وتناضلوا وتحاولوا وتجادلوا

وتجلدوا وتجالدوا واو النصل تقصد، والنصل

تقصد، والرماح تخللت، والقلوب

تململت، والصدور تقلقلت،

والاکباد تدلدلت، والاحشاء تحللت،

والاجسام تخللت، والطعنات تعقبت،

والصفوف تخلخلت، ونصل الصعاد

تصدّ بالدم وتروی، ومقلاع الحجر

فی قدح حزب الخصم بقدح وبوریه عاقبت
بائنه داری مفصل مفصل کشا عکس شباهد مطلوب
مهر عسکر در سجنجل حصول عکس انعکاس نیافت
یعنی بلان قتال مباعدت تا قتال نصر نهاد
مغز قتال مهر کوب اقبال عرصه قتال گشته
آمده جمعی را رومیه عرضه تیغ نهادند الغ
وبقیه بوسن انگیز عرصه گریز گشتند مهر عسکر
کوهر ارزنده زندگی را معتنم شمرده بهر دو
بادبر تدبیر وتحجر بحجر بحجر جست وبر عزم خود
بانگ تاک وصحرا الاها له برزد ومضمون
واوجس

واوجس فی نفسه خیفه یا رای نحیف
خوف ذاهب وصلابت نخوت نحوتش
بصلابت ونخوت آیت گشته مهر نحیب
نحیب کشیدند ونقلعه رفت پس رقمی مانند
بار ارقم مهر اباسم باسم مهر عسکر که از خطوط
جبینش نقش جاء بالرقم الرقم ظاهر بود مرقوم
ویکتن از گرفتاران آن انجمن کلام دهمت کنایی
هذا فالقه الیهم باتصال آن حکم محکوم ساخته مهر عسکر را
بمیدان صیال دعوت واین نکته را در ضمن مکتوب
اشارت کردند که شرفان باشر الاصحاف البیض

والقضا؛ فراه واحواض المنايا مناهلة؛ وان
من خبطنا عليه فانما اولئك عقلائه لا معاقلة؛
هنگام شام که ترک ضیا بیرگ ضیا ترک
نا وردِ عرصهٔ سپهر نموده تیغ شعاع در نیام
کرده خدیو کوفرجام مانند اسد مخدر منجحر بآجام
شده منطوق جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه با عیش
رفیه و لا نمارفیه در رفقه قفه اینکه در خارج
کرکوک استقرار یافته بود آرام گرفتند
روز دیگر که غارب نقره حنک سپهر برین
ترین ترین زرین شمس طالع یافت ناگوکه
بهرامی

بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت اشهب عنبرین
ستام بر آمده با سهم غیر مشکلباش جراحات قلوب
اعدا کشاده یوم صندل را برایشان لیل آبنوسی ساختند
در رخسار کار عسکر جواب نبود بارای جواب اجابت
نکرده مثل لا افعل ما غرد راکب زا ارضعف قوه از قوه
بفعل آورد خدیو عدو بند کشورکشا بعد از ظهور انجاب ایشان
عرصه و غبار اسلسله خودداری برای غارت کون از کرد
بر گرفته چند هزار خانوار پیات را که در آن ناحیه سکنی و ثبات
داشتند با بنین و بنات تاخته فحوای و کم من قریة
اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا ظاهر ساختند؛ پس تجمیع خصم را
زنج

خصم را با این دل بداد ارشاد عقل مرصوص ارجاف
سورد امش که بکثرت غله و عدت حسم مخصوص
بود و سپاه خیمه نشینان نجوم فلکی در عداد عشر
عشیر عشیرتش نمودند طریق استطراد پیش گرفته
سور سور داش منتحر و قلعه چون الان خوالاکا
هیون لشکر فیروزی اثر و غلات آن بوم و بر
در ممر راه بغداد ممر کردند و جمعی از نابدان ارا
عرصه جوانی بقصد آغازه جواب و جوانی
بر غارت بومن جلادت آمده غارت و جوشن
از جوانشی غارت کردند و تمامی اطراف

ان خطه

آن خطه خطه تاراج گشته احطار خطیر و غنایم
کثیر از زکوح جبال و ارکاح قری بحیطه برگیح
درآمده اکراد بلباس انقیاد التباس بلباس
جسته مطیع امر مطاع گشتند در حلال
این احوال مستامع عاکفان بیت الحرام
وصفا اندوزان مروه جلال رسید
که اقبال موکب انجم کوکب از کوکب
موجب حماست عساکر و مضنه ظهور فتور
در این طرف طرف نشاط در میدان
درونش نشاط و جلوه گرسته مسیت هرا

سپاه جرار بسبرداری ممش پاشا علی الموالی
برسم تسریب و مغارصه معارضه و معارصه
روان کرده و آن گروه آمده در مکان
موسوم باق دربند که مابین دو کوه شامخ
واقعست شعف و شعاف جبل را محل قرار
ساخته آمد، و در کمال شعف فی اطمینان بانجیای
پرداخته خدیو فیروز روز در با فوج للیل
با فوج گران از رسیک تا زان طبقات
خیل بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق
ساهیچه لوای خورشید ضیا را بر ساخت
افروز

افروز چرخ مطبق ساخته بهمعنانی نخب عالی
بغیر و زی و بنک فالی بر تومن پر تومن
دیو مهابت و انه لحنیث التوالی سوا اژدر تو ز
هر عت اه نورد و وادی نورد و مکار رسید
از الهوب مراکب آتش لهاب لبابت جبال
و فضای کهان را از اکم لهب نجدی فرو
گرفت که تواقف شهب در انتشا کحل
فام از عین ظلمت ملمول و مکحله نظر می آمد سرکان
نجوم اللیل خافت مغاره، فهدت علیهاس عجاج حجیه
حجاب، و از اقدام مواکب هنر سکان

گردن اعناق ریح آسمان نما بنوعی سر بر آسمان
افراشت که تا رنگاه گرد آلودی که بصیت پیچ
و تاب از نقبه دیده انطباع می یافت مرتبه
سنجه مشتبه میگشت بر نسخت جواهر سما
فوقها، جعلت اسنتها نجوم سمائها، اگر شعشعه
سنان مبارزان شمع در پیش راه مجره
بازمی داشت کواکب سحابی قطره زنان
تا صبح ابدی منزل افق نمیبرد در غم
السما النقع حتی کانها، دخان و اطراف
الرماح شرار، و اگر مشعله داری برق

ابا ریق چراغ در هر کوی جهان نمی افروخت
خیل کواکب تا روز قیامت از تیره گردی
بیرون نمی آمدند بر فلکنت سما و العجاج
سحائبها، و حیلک براجا و جنبشک الحجا،
اگرچه زمین و زمان را سیاهی لشکر منصور
ظلمکده بشتی اج ساخت لیکن خنده مهر از
نیر تابناک از عکس دروع مصقوله بر ساحت
خاک و عرصه افلاک یافت و قد طفا
و الشمس النهار و اوقدوا، نجوم العوالی
فی سما عجاج، و هر چند از گرد انگیزی

تو سنان دیده روشنیان و اتش فلک
غبار پذیرفتا نا خاک آن سر زمین تا تیز
مقدوم خاقانی در نظرها حکم سرمه
مین یافت، انا الغبار فانه مما اثاره
والجو منه مظلم لکن اثاره اسنانک
الحاصل آتش ابر شدت ظلمت است ملان
تا صبح چراغ با راه میرفت، و خاطر مبارز
بهوای شمع اریزه دل با نوین خیال
میساخت، بعد از انفلاق فلق و ایلنج
بام بام آوران جنگ جو با شکوه تام

باق

باق در رسیده ضراب جهان بهرام بهرهمند
پوشش و کرکینه کرکه تا بدن ارگ کین کین گرگ کا صروش
پیاده ساخته آرزو و ظرف فیق و فیق
جبل و عر و شهر ابراج قیل و ساده
اهنین لباس ملفوف ولاد خاکه مظاهر فحوای
الحدید بودند تشدید اطراف و احاطه حل
و اطناف نموده دربند را دربند کرده
همین که مهر بانیر با نیر با هزاران فراز فراز
کوه کوه افق و صنوه خاک وجه ارض را
منور ساخت نیر لوای آفتاب آغاز

بزوغ، و اشاعهٔ اشعهٔ خورشید فروغ
گرده مهر جهان افروز طلعت خسروی
بر صفاهر کوه و فضای صحاهر زاهر و طاهر
گردید رومیه از خواب پندار بیدار گشته
اجل را بر سر بالین و روز غیش را با غبش لیل
قرین دیدند فلما رأی الشمس بازغة رأی
الکواکب ظهیرا لا جرم از روی مسارعت
مصادر عتاب آغاز نهادند، بقتال و تقبال
آستین بازدند، اما سر عسکر بعد از رعب
آنگروه به تصور آنکه مبادا خدیو سکندر نشان
که همگام

یکی از ایل گرایلی باو رسیده دست فراگشاد
و از سر کینش فرو کشید به گاه خنده اخذ شسعه و بیرون شرا
بر سردار سنان فطر معنی سرداری ساخت
و آیین جلادت در میانه همسران بسر بلندی افراخت
کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال و بیت
هزار سر ز جیوش عنیم فتاد زدم تیغ آبدار بدارا
ابدا ز فنا شتافته میدان رزم از وجود دیر دلان
اعدا خالی شد یوم هو یوم الخفض المجد بعد ز رو
لوائی ما از آن مکان ناجی لو اتی کوکوچی
نیاید به سرکشان معاقل مأمور و حمله عارفطه و ناظر

ونعجه و باغجه و عجاجه و ناجیه آن ناحیه را تاخته
عقار و ضیاع آن مملکت را عرضه ضیاع
و اهالی را اکله کلاب عقور و ضباع سباع ساختند
و تمامی قلعجات آن سمت انقلاع و اسباب ارتفاع اقلاع یافت
و وصل فی ذالک المسیر السیر بالسیر و سال السیول حوله رمال الوهاد
والذری و مری السیر و امرها بالغاوة علی الغرة فقلعوا الجمع
وجمعوا الفل و حلوا العقد و عقدوا الحل و حملوا علی القلاع فاقتلعوا من
القلاع و رجعوا منصورین الی حضرة السلطان المطاع و بعد از
اغارهٔ کرکوک کره باره همت بجانب بغداد برانگیخته قلعه را مضیق
محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت در آمده
متکفل

متکفل تفویض ولایات متنازع فیها گشته بقانون
دولت عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری برای ضبط
لقات خود نزد پادشاه ایران انفاذ نمود که زومیه را علی الاتصال
اجلاء و قلاع را اخلا و تسلیم گماشتگان دولت والا نمایند بعد
من التحاق الحاجها استحقاقا و نیز عهدا مردوده مستعیرها اذا انکح
الحسنا من لیس کفوها اشار علیه بالطلاق مشیرها در سلالهم
این مسالمه و دامیم این مکالمه حضرت محمد خان موج کوتقع
حاضر راه طلب و حاضر حصول مطلب گردید
محمد مرور رهمان
قوم کوچ ازبدایت حال ... وحال رحسار رعوایه منسوب

و در حین استیلای اشرف با مردی اعتضاد او میرزای دولت
ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت ا
عثمانی رفته و بعد از اعتلای رایات دولت تا دریه و تسخیر اصفهان
چون راه بانفه روی التجا و الحاح باین درگاه آورده
از عرف عرف خاقانی تطییب مشام امانی نموده امان یافت
هر چند در ظاهر اظهار مراسم نیکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن
مواسم و شیمت بوتیم و مواسم سوء فطرت و شیمت مسموم
و موتیم بوده ما بید حمار رنگرا ... ربیرکس سرکس گراف
میبوشید و طریق مخالفت میسوشید و در حین توجه الویه
ستان بجانب بغداد حاکم کوه کیلویه گشته محکومه حکمیه حکم محکم میبود
بعد از آنکه

میبود و بعد از آنکه خبر احتشاد عسکر روم مسامع والا
رسید بالشکر کوه کیلویه مأمور برکاب فلک سا
گشته و در وقتیکه عازم اردوی همایون بود در
منزل چمن در رفتیلی از غبار جنبه منصور غبوی رایافته جای
در محل توری قبولیت گرفته و از فرط انتشاه بهوش باتانی
باده غرور و عقاد زدی مظهر کیفیت او ولد الدری
گشته در دو روز شهر ... دغل مثل آورده و از قلب
قلب شفیع و فریحه فریح فریحه شور رشور و شر وضع
انوشیرس احسنت الیه ... سباخت و صلاف
صدق قصه من سعی الذنب ... از دریدن سال

کفران نعمتشان روی سیاهی خود بیشتر نمود، و از راه شوخ چشمی
زرشک آتش سماق و کشنیه غلت در دیگ درون تخیل
خام پخته خوان خوان نمک با سایر مزه سفره ضلالت دلالت
کرد، و شقوق شقاق و عقوق نفاق را که سبب وخامت وجهه و
نیت واکج اندیشان اسباب خلاف است ساخته طریق
مکابدت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و سقاوت خبث
ذات و شکایت خلق و تشابه خلق و شطارت نفس و سماجت
فعل و شناعت بخت و شرارت طبع و شر است شر
شر آسب رسانده وی با بوادی گمراهی اعوجاج داد
و مظاهرت اسلاف اجلاف اخلاف عواقب آن ندید.

ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشت، و از لاف و نیکی
از لاف تجالد و اجلاد، و پچلده جلادت با زاق توپ
تجالد و جدل نموده فوجی از سکان نار رعیت با بیرکه سکان و جلاد
بندرات بود مانند کلک هوای می و گرد کشی
مرض از گردن کشیده بمکالبه و استقلال بخت
و در شمت بهمان فتنا در زنا در دوران آغاز
عصیان کرد و تمادی در طغیان کرده لوای مخالفت برافراشت
لوی غنه غداره بعد از شیوع این خالف خود بجم
سبه رایت سپهر آئین برای گوشمال و تنکیل آن کس
مهر چهره، و خطه شوشتر را بدایره دولت مرکز ساخت.

وچون اهل شوشتر دو رق عصیان برنشسته، و موافقت محمد خان ذو الفقار

اینه دولت کوشیده، کالای فـ در نفاق و شقاق را انفاق

داده بودند، انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله ویحسبون

انهم مهتدون آن ملک دلپذیر را که اصل خوزستان بود و چون مصحف او

خوزستان نمود، و آن دار النعمار اشهر نعما باخت من مشی اثر از نعم

سرجع الی الخراب، بنابر اینکه دراهم اخلاصیه اخلاص اهل حویزه

نیز از خلاص قلب تب برآمده، در دار الضرب دل از ولای محمد

سکه محمدی میزدند، عطف عنان عزیمت بسمت حویزه دار صفای

حوزه آن ملک نموده بجانب بهبهان روی آوردند، محمد خان

ز تسخیر انجال تسخیر حیرت در افتاد فبهت الذی کفر و ادر

شوشتان

شوشتان را بقصد استیصال فرو گرفته پیادگان خود را

در بساط و شعاب شواخ و شناخیب حبل فرو داشت

وسلاح رزم بر کتب تنبیه بکتاب ترکیب گرد نمود با

من تعلب تلبیثا را از اطراف دلیران حرب دست نصرت

و حرب بران خشک مغزان حرب دیده بطعن و ظفر بر سنان

ظفر یافته الفرقه را فی الفور از حوزه الحبل معهد ساحه

تیغ در نیستان نهادند تا بر تفرقا الظباء علی مراتبها وما دید

مراتبها یا تصید، و از اهل نظر دو بیضا دو ولبعض

بر آسمان نای تا زیانه زده از آن مهلکه بجانب

بر کریز اوفق جمعی در جام رزم آخشیش نیزه جوین

برگ ریز اشده بقیه اسیر سور قزاق جنس بر جاش نشستند
کما ساد و المثل عاد الجنس مجانس و آن هرزه درای
بیهوده رای که بستیز مهر برداشته بود دیگر بر پا برداشته
اذناب او دیه را بدست گرفته با جمع قلیل و تسقف
قلیل بسمت هر مرکز مخیم موکب والا وارد شیر از
نبرد که شیر از صلابت آن شیر از جان متشید غلاط شداد
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون سردار ی
طهماسب خان وکیل جلایر متعاقب آن معاقبت کماشت
کماشته و تکمیل و تحصیل و توکید و توکیل او را بوکیل
و الله علی ما نقول وکیل توکیل نموده تاکیدات اکید و صمیم
ام

امر شدید شد تاکید او را دفع و فتنه او را
کند
رفع ها بند رهرمرا از هجوم ترکش بندان سهمگین جرگه
کیش گشته و خوار از حلوه گاه اشهب خوار العیان
رماة جلادت کیش ها از عجوز و عجایز و عجوم عجم
و عرب و عراب لجه در عتاة عرب و عداه
عجم موجود بود لوا به تلقیت و لهاسه اقتباس تمشیه
اسیر و اسیر و اسیر و اسیر تجدید بسا مد و جمیع
مساکن آن فوج اسیر اجلی من جوف حمار کرد مجمع
بنجار نجار نجاری بر مصاعد و عبار عباعد مبرم
دیده بخت اکر بان ها فکر یان و نالان اعجز من ملیح

گشته حکایت فَرّوا من المطر الی المیزاب را
کاربسته، و اعراب هوله را با حالة و تهاون و تهویل فع
اهوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخته و بجزیره
قیس در آمد که شاید مباحث هستی ایشان گره از کار بنی
کشاید، و از سهام قسی حرج قسی القلب مصون مانده و بحبل نجات
هستی بر بادیه نجات انداخته بار بر سهول رانده و سوء حل
اخلاص کشاده نشتی فی حبل غی دلیران الیس من لیس من حیث
ایی و لیس در طیش اسرع من الغیث قطره زنان گشته
آثار و اثر از و معلوم نشد چون نقدنا احکام مطاعه
اصدار یافته بود که حکام بنادر این باده هر کم بحسب تعیت
رای

رای دل سخت را بهر جا که رفته گرفته بدرگاه معلی
فرستند در میان بحر شیخ علاق هوله برای سبب
تقاصیر تقصیرات سالفه از قصار خویش آن جانی
جانی را وسیله عفو بوادر ساحته تکمیل بر دوکیل
فرستاد دار اقطان بنادر هر کس شهرک شیر
تن از ایشان بود گرفتار شیر که صد نوع بلا، و هر
که در سواحل و معابر اظهار معابر عصیان و اعلان
امور مغایر فرمان کرده بود بر طاب معاطب
مبتلا گشته حسب کش ما لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
و ندامت اندوز بهذا جزا من اتخذ الغراب دلیلا گردید

مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضات
ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلی بقلع چشم
آن بصیر بی بصیرت اشارت گشته مدلول من کان فی هذه
اعمی فهو فی الاخرة اعمی را برای العین دید و بعد از چند روز
لیوی نار سقر بار سفر بسته فحوای من طلب ما لا یعنیه فات
عنه ما یعنیه بعینه درکار او رفته و از کوره
فسادی که بانی شده بود بکوری گوره جحیم عوض یافته و بعض
عیونش در انتظار تنور دیسود ... شدند فدا فرح قص
منها المنقاض نسخ علاق که موجب حرقة القط
غیظ و غضب میشود ذریعه این خدمت کامیاب نعم بار ز حوره
بحقی

بعضی از فیض عنایت بر احوال او فایض و بجوائز فایز گردید

چون پادشاهان روم بسبب انتشار خبر طغیان
محمد و تقصیر موکب منصور و انصراف اردوی منصور چهره
خورشید طاعت را به میع ممتنع نهان و منبر د نمرد
زد فرمان کرده توقیعات قیصری را بر وفق توقع
موقع وقع و قبول نساخته از جموح طبع انصرام
کار را بطبع و توقیع مواقعت و انتزال صارم
دانفساح میدان صرام حواله داشته بودند خدیو موید
بعد از استیصال محمد باستیزاع ممالک دست و بازوی همت

بنیاد ساخته بمعاونی ظفر و همرکابی اقبال و جراولکی رفقا
مانند منصور حشو روملک عبور از روی عبور نماید
خصم عشور را اسیر امر عرج کشته با ردبیل و مغانات آمد که
کوکبه خاقان نوشیروان زمان شد سرحای خان لکزی و الی
آنجا بجانب غازی قموق که منتهای ملک داغستان بود فرار
کرده قلعه شماخی را متصرف گشته و کدخدا متصرف در آمد بعد از
لوای خورشید لوامع لا زال مضیئا فی فلک المعالی مع ناصع
غازی قموق متوجه گشته که اگر لکزیه نهضت کوکبه منصور
از اماکن خود نجنبیده و نجنبیده باشند از غنایم و غنائم غنیم
غنیمت اند و جمله از قبیله سرحای خود از تیغ خود در رو مبرج آید و الا
کمثل

کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم ظلموا ایادی تسلط را
بباد فنا داده مزارع و مراتع را محصود محصد و
ولکدکوب سوانح سوانح سازند آن مسبوی
قنکیس و انا عوج قمحل در الحاج سرحای خان نهر
النجاین خایف رمنکشف و با لکزیه مبارک منکوب
منکوبه نکوب منحرف ساخته تا بکنت و ادبار بد حوا
و مدبور همعنان نکبا و دبور گردید و خافیه جناحم
خافیه آتش بنا فه نخلبا قند ازیال کشته کبور
و دفائی که در دل زمین صمیمی ساخته بود منتاب مجوا
و وقد حاب من دسیها در باره آمعلوب خواب غفلت بکشاف

واحراق یافت بعد از اغاره و قموق از راه البرز کوه عطف عنان

و محال قلعه را بنزول موکب اقدس قبله گاه جهان قبله گاه جهانیان

ساختند و از انجا جواد گردون خرام سپهر تسخیر شهر گنجه قدم رنجه

کرده سطح زمین کلیسا کندی مقر مساطح بارگاه آسمان جاه گشته

دلیر اقتدار ده با محافر فیروز نهاده و ان کجسطر الفلاک لعقدا

از اطراف قلعه بر دل سپاه روی آوردند از

تفنگچیان و نقاره‌چیان فرهاد فر و پیل داران پیل زور و رجال راستکیش

با مناجیق کلنگ و مناقب غرات حصن تخریب لبوت حصار

آن حصن حصین پرداختند و از ارک جانب حوالی الحات و شجعات

در جانب درجات آسمانی فراخته بگلوله توپ عظیم البنیان و قلعه شتدها

الفلک

الفلک فرود جدران محدد زر را مانند مهر و محقر

ساختند اقاموا علیها مجانیق محتجب نفعها، و رجت

سقفها، و فرحت بالاحجار طرفها، و شعب بالضیق

ضیقها، و هیجت فی الهیجاء صفقها، و خصصت بالشهوق

شهوقها، و اوهنت بالتوثیق وثاقها، و وثوقها، و حبست

بالرعود بروقها، و سوت بالحرق الهاء و حرقها

و بست بالتفریق فرقها، و بثت بالتفریق فرقها فکان

المجانین یمونون و لا یرمون، و اذا اکتنف ضمیرهم

منهم الیوم، جبال الحجر جبال و رجال الحدید رجال

البلایا، و حوامل المنایا، هباب بطها، و اخرها

منفرقات للحسد والحسد، وشتات لاهل البغض والحسد

وجيد ما حبل من مسد، صدعت اذا الضب معطوفا

على المحل، وفتحا اذا رفع مجرورا بالعمل سحاب

برد برد وصحو رصاه، وسماء قطرت عداه الارض حجارة

من السماء، الا ان اللات لا حجر منها في حجر، ولا من

عندها من حجر، من سعود عجائب صور الشمس قمر ومن بروج

تبتر من الفلك وحجر القمر وحسر النقاب فحسبهم العقاب

وقلع صيل القلعة كانه قلعة وقبيلة، وما كان لاهلها حام ولا

ولا مناص ولا وسيلة، واذا لا يهتدون سبيلا فلا

يستطيعون حيلة وصعد العلوق على السوء، ولقوهم بالعلوق

على النور، ولقوهم بالعلق الماثور، وعلقوهم بالعلق

والثبور، وتخرقت ستورها الحارزة، بالهتاف

وتخوفت اسودها الحاذرة من الاصحار، وظنوا

مالهم محيص، وتيقنوا الحلول البلاء وحلولهم عن المحيص الى

تبار ريب صرزن وباد ليح آتش بلا بر فلك رضاى

شعله وركشت، وازسور زبانهات تو تفعالت

نزديك دور ونزديك دور رود دور سور ريتوى نشسى

كشت، ارستاره قسائى حنبره ايام را بر رقعه

كيان نوم ذروه كواكب مى دهد وازشيراز رزتى

وظلمت تكيرنى ان الات آسمان نوع رقعه ستاره

در سواد ممد سنان بر اهل گنجه بنمودند ساعت بساعت
مصداق اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت
بظهور می پیوست، و لحظه بلحظه آیت فاتی الله بنیانهم من القواعد
فخر علیهم السقف من فوقهم در غرو شبیخون نقش ثبوت
می بست، از صدمات مدافع لمس لهادل فع رخنها و رخنها
در دیوار میکشادند، و از مرور ل جلاهق و احجار مجانیق
قلعه کیان را اسیر کوب بلیغ میدادند که ان الجبال خشیت من فوق
هر روزه نقبهای نقبهار را ابدار و طانباشته است امر نعم الا
ذات البروج آن حصن سپهر مانند رتا بی ایمن مشاینه است
بیساختند عاقبت سدسدیدی که متن متانتش در حاشیه

قم

قلعه از شرح السماء شرح میکرد از جانب جنوب
حصار و بروج مرتب و بانهار را انهار را انهار از نج
آبی منقلب ساخته در ورطه شغا جرف هار نهار
به افکندند و دیوار آسمان سراسر چو طاق طاقت
قلعه کیان فرو ریخت، الی معال ثهرا بن لی لمغرو الا مفر
کنا لنا المحیطان الثری و الثماء ناطق شده مانند مور بطشت
بطشت و ظا و هن وحشت و دهشت افتاده بوجه بحر برلرد فرید
آتش مقرار ی کشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم
من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا بر ونج
پرچین پاسبان از نقبهای سنگ انداز دیده بعجب گشوده

وکنگره مضرس از نیزه قحراس انگشت تحیر بدندان گرفته
و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک اساس
سپهر آسا سر بزیر افکنده خجالت کشیده و بفحوای
یخرون للاذقان سجدا شرفات حصار چون شخص حزین
جبین افتادگی بزمین نهاده از آتش انگیزی توپ
دود از نهاد حصار برآمده و کنگره قلعه از عفونت
دخان بینی خویش گرفته و خندق از بیم آب گردیده
رنگ از رخ منتحطان بروج مانند حمامه برجی پر
شکسته حیرت دریافت مقارن این احوال خبر رسید که عبد...
کوپریلی زاده چون پیلی آزاده با لشکر از حد زیاده از دی...

روان

روان و انه و بلاد فارس را محتشد لشکر
بیکران ساخته بنا بر غلبه فوجی را با عتقاق و اختناق
قلعه کنجه مامور و روز پنجشنبه دهم ذی الحجه سال هزار
صد و چهل هفت هنگامی که رایض قضا شبرنگ
لیل و فرس ابلق قمر را با صبحی صبح از عرصه ربوده
ابلق عقوق را ادهمی بر زین لرزین آفتاب بسته باعزم
مصمم و صمصام مصمم با دلیران خاک نورد دریا روان
از آب چون شعله آتش در آن ان فارس بجانب
فارس گرم جولان گردیده در ظاهر قلعه آثار جلادت
ظاهر و همان مکان را معسکر عسکر فیروزی آثار ساختند

وتشتاززان کوکبهٔ اقبال از اصطکاک و اصطفاف
سنابک مراکب سیمین سُم تا حدود ارزن
الروم ارزن زرین برانگیختند چون سپهر عسکر سپهر
از کرمان قلعه قارص بپا ورده باید امن خود دا
بپیچید موکب کواکب کوکبه و اکسیه با چند فیروز بعد از
چند روز نسبت ایروان خیش گرفت سپهر عسکر که افواج
جیش خط خطر و نقش فی الراسه خطه لائح بود بحکم سانق و صانق
سانق رزم و از سپهر سپهر عسکر سانق از فرط بطر
برسته لم یعش و رزم شعث و سنجاع جموح عساکر
منقضه و منقعر و اسجام غموم عام منقبه و منتبه کرده کاسه لعل
الی المو

الی الموت بقفا و اقفار اردوی همایون داخت لیس
که جنب اوج کلیسیا با فراختن بارگاه فا آفاقی پهلو بمرج
مهر و ماه میزد با نهاجو اسمین از تعاقب وقوف
و وقوف حاصل گشته لوای ظفر التوا از امکان نهضت
و در چهار فرسخی قلعه ایروان در مکانی که جای اردوی سپهر بنیاد
دارد در محاذات خصم محاذات آقا خان زحیم و تجبی گرد
از شانه افراختن در سایه افراختن ارمید بسحر کاهان
که خسرو مصار ازابت ضیا افراشته افواج سامی نجوم
با عموم صبح از معرکه سپهر طرد کرد سپهر عسکر دجال
با خیول و رجال اشد رحال آهنگ قلعه ایروان نمود که

که پشت استظهار بدیوار داده در دفع و تصریف
صوارف الصرفه صرف همت نماید و پهلو از فرصت
افتراض تهی داده، دلیران ضرغام باس شیر لا فراس
لشکر سهب ... لشکر داده همه اسب شکار سوار در سر کوچ
چون شهر شهر زره بر بسته عسکر گرفته ... نیزه کارزار شده از دم
و سهم چرخ دم چرخ بر سطح محدب چرخ موسنان، و مهر
مهروران کم بین ... نیزه وران ... از کر و فر
در هم شکسته، روس کرد ... در عرصه معرکه
ناوک پران ... شده، و ناوک ... بر ... کشیده
ارواح هر فوج و هر ... از ... کشیده

هوا پر از مور شده تیر پران خدنگ ... شیر، سر و انجو
ثوب بالسنور مطیر، و الارض فرش بالجیاد مجلل، فعوب
کلاه از تابناک ... صف ... خاک چاک کرده
و ساحت خاک را خود در ربوده و ساخت ... فلک
نماینده چندین هزار اختر تابناک تیغ مهر درخشان
اما آهنی مکوف ... ساعت ... تار
ساعت تا ساعت، و عراص مصاع و اصاع و ساحت
داشت، بهر تجری الجیاد من القتلی علی الجندل، و من دمائهم
فی وحل، و من جماجم الصعید فی کثب، و من ...
یتقمص فی تشکل بالاجره قشیب، و هم چون ...

جنود نمل عدت سلیمانی نمل گشته اساس صولت ایشان
انخفاف و بنیاد شان انعقاف یافته و عدد ایشان بپای کوتماج
و اشیاع شیاع و ضراغم برد و سیف ند و صفیح
رگ گشته مقتول و حبل حیات شان مقطوع و مقتول گردد لستیف
بهر سمت متفرق شدند زنبور رقه رفتند و محل البوب لعوت
باستعفای فرار بایان منبعث گشته تباری از ایشان را در محاص
و مخاصل و معار و منعاحر در سلک قید الوثاق انخراط دادند.
وافر و جهال اصدلیه الجواد فرواهس کریم العوایم، و ابال قوم
المناسم، و جمال ضخیم الفراسن و بعرابی ضخیم بر زین و رابط کنیات
انهاط داده بشایان گنج و تفلیس برکند طالع را گنج وجود در
ادنی

از تمکنت مجاری شیر خند تعلیس فرموده از اضطرار لا یستطیعون
حیله و لا یهتدون سبیلا بدون اعتدا و اعتراف که نهر اعتدار از
و لایت عزیمت کرده حلقه کوب در ابنیان شد تفتیح ابواب
قلاع و تفتیح درهای حصون منیع زند شاهای ایروان که بقعه
داری عنبار و فرزنده بود صطباح نحت افرین اس عیناق
یافته بلا اقلاق نقاد در اتقدیم، و معاودت اخوة الحیل گرص
المعاد به را تسلیم کرد و بعد از استنجاح مناجح ادن سبیل
و استنهاج مناهج فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من
سبیل سعادت انتیم و تقبیل درگاه اجل اشرف و مستمطر
لطف جزیل گشته بمواهب عفوات ایشان برشاش

مرتبش و راحله و راتبه هر یک فراخور حال و رتبه مرعی
گشته جمعی از اساوره و سواران ایشان که در میدان
مساورت مقید بنیور ستاره مستور با ساور رخسار شده بودند
اعتناق عناق از عناق ماسوری در بافته تعلا وری
هر محمد عاجز نوا از خدنگ نوا یه مکشوف سلاسل و محفوف فی اعناق
باحسن منقلب و کشف کربت بتاشکیر ذلت بال کدورت و آخر
اوطان شدند تصار الاساری لاشیاری وحبر و کابه النفلت
من الشباک عصابه من الجباری فبای الا ربک تماری
و تاجداران چاچی برمیده افسر تاجداری استقرار
یافت و جهان ممالک دلپذیری نزاع و مصاف اثر اعصار و

ولایات

ولایات محروسه گردید بیرقد رجع الحق الی نصابه و نبت
من کل الوری ولیه یا کنت الالف سلطته بدیه ثم اعادة
الی قراره جهان و اهل جهان تاخته و توجه شد و مقصود
قلوب و نیت و دشمن ساخته و سوخته لوای استیلا
وکونه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد محبت و دا
بهجت انداخته و اندوخته آری ای معاند الی نهد لیت کرم
آرای ملک بانساط نشاط درچیده برچیده وقا چراغ خوشدلی
درگرفته برگرفته بعد ما که قلاع بهمت جلدی داد استرداد شد
رعایا و اهالی را که در مسافت این احوال از ضیق و سعه
مسافت کذرع و مسافت ثعلب رو به جلا اوطان

کرده بودند حبازت وجه آبنا و ثبوت معونت انشاکم

فی الارض واستعمرکم فیها اعانت وترغیب فی تبدیل خراب

امانت وحمایت فرموده غایت سعی در تکثیر زراعت و توفیر

عمارات و بعلن هرجی هرجی واستمداد و باجرای انهار مطمئنه آب

بروی کاروان آب از جوی رفته بازگو بهار آورده بودند بصدق

فانشرنا به بلدة میتا از بنای همت احیا و اصلاح اموات

اراضی کرده بودند تا فخذت الارض زخارفها و چون حرمی کهی عن

اولکه کشی بود و بیکانی ارتش اثر آتش آبرو بیش را اثر

قطره زن ساحه در بیم بهر رمضان ازل فیضان زمعام

کوکبه عروسان فرموده اند

مالک الملک

چون نسخه

منوخه دولت بهیه صفویه یکلک سعی خیندر به چیند رشته

جزائیه حرمان از کتابه طاق هربانی و اوراق خوانده

وتعال سلطنت از آن دودمان والا به کول ناسخ

من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها بخامهٔ تقدیر

تحریر یافته بود انحضرت که بداد ارنده پرورکلو

بر کل علائق بر کل گرده از روی بیماری نیت با

بردست زده تا قیصر سروری فرود می آورد از ره

امعان نظر و مصلحت بینی وجوه عطایا و صدقات و سیاره

و اذنات ممالک و بادیه نشینان ممالک و احلاف اخلاق و امرا

ذوی الاعتلا اولئک لهم الدرجات العُلی و عقلاء معاقل بهره‌مندی

قبول و اصحاب محافل و ارباب محافل و سران جحفل و کارگزاران

و دهات و دهاة و رعاة رعیه و برایا تربیه را اندر رباط کنگاش

قرین لا زال السلطنة سنیة العلیة متجددة للسلاطین حضار

و دربار سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای

شورای کبری و مستقدح زناد آرا و مستکشف ضمیر هر کس

و مستنطق اکابر و صناع گشته همگی متفق القول و متحد الطلب

بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا نجوم ارض اطاعت بر همه

فرض، و نعمت بر همه قرض است، بهر بازنجانه دمی نشان

خوانده‌اند، هر مادام بر مغان خواهد بود، انقلاب مقتضی

القوم عن هذا الرأی بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق

و اتفاق فواید و اماجد قریب و بعید بعید جلوس

منتظر گشتند، و قروم و قروم چون روزه داران رمضان

تا فطار هلال شوال روز شمار ایام شنبه تا روز پنجشنبه

بیست و چهارم شوال سنه ثمان و اربعین و مائه بعد الالف هجری

نوسقان سیل زم ارم اساس ذالک یوم مجموع له الناس از انبوه

شد، و بعد از انقضای هشت ساعت و بیست دقیقه از طالع الصدق

فرقد فرقد روا لا ابتهاج همیمنت تاج اکلیل سما و اکلیل مهر اسما

متوج گشت، و سرو او دراج و سریر و دراج

حضرتش در آمد جلوس سلطان السلاطین بسط الله تعالی ظلاله الی یوم الدین

اليمين محفوفا باليسار ه باليمن و يمينه باليسار ، وهو جاش على
هيئة التواضع وهيئة الوقار ه وصطف خلصائه الاخيار
والامراء الكبار ، وقاموا و احلوا على مكانتهم ، وصمموا وتكلموا
بقدر رجاجتهم ، ووجه السلطان بثغر التبسم سافر ، وامله بعز
النجح ظافر ، وباب الاحسان مفتوح ، ورغد العيش ممنوح
وجاهه مرفوع وخطابه مسموع ، وبساطه مقبل ، وبساط
مقبل ومحياه يلوح ، ورياه يفوح ، ومحبته يروق ومهابته يروع
وافاقه في الافاق يضيء واخلاقه كالخلوق تضوع يده مبسوطة
لفيض امواه العطاء ومقبوضة لقبض افواه الغناء ظاهرها قبلة
وباطنها كعبة الامل ، قد جال له جولة الظفر ، وكان سيره ماله تقسيم

والا

والاعلام زرلتنشر ، والاقلام تر زلتشتبر ، در رياض
دلهاى صنوبرى اصاغر واعاظم از خرمى شكفت ،
و غرغر عيش و تماشا و شادى سر بسدره كشيده شوم
اقاليم سبعه كه از حادثات دهر رو در پرده خفت
نهفته بودند متباطلى ابند ولت عالم اراى شكوف نهفت
آرا اثر كرفت ، ووافقامنا صحع حضور مبارك ارزمنا
لطف و مصانع اصطناع سيراب كرديدند ، وسياس كرام
ارجامه خانعام عام و مطاعه زفاد واكرام شش طلاك پوشيدند
بزم ملت نسوى نوى مسك بيز ديانت ورياحين فرح
انكيز ضيانت عطر انكيز شد ، و نيرجهان افروز دين مصطفوى

در فروردین دولت استوارش محاذات حظ استوا
رسید، عهد فرخنده شنده زنان تهنیه تهنیه بهیه بر گشود، و بهر فروز
بر جد و بخت فیروز بر جد تخت گوهر افشان تهریک گشته در صنعت
خنیاگفت ئه تخت معلی تخت ممهد جشنت مروح جشنت مؤید
زمانه از روی ترحیب و ترحیب جیب و گریبان گل و بیابان از گر
و بیابان ذو عانی فی ولش شمیم شمامه عنبر و ضوع لخلخه مشک اذفر
کرد، و از فر شکوهش پایه سریر بر سریر بر سریر بر سر افراشت و اورنگ
چهار پایه اساسش با هفت اورنگ نه ببو مسیر و هفت و رنگ منیر سپهر
پایه همه وشی گرفت و افواه دور و نزدیک مدیح هنتش
متفوه شد، و وجوه ترک و تاجیک بانعام بی احصا و احسان عام

فرزون

فرزون از حصای و متجوه، و از رها طبع صحیح ضمیر
میرزا قوام الدین محمد قزوینی این بیت اتفاق شعر
اسکندر نشان نصرت و تایید ظفر، بر مسند خسروی گشت عدل گستر
تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذو الفضل حسینی تاج آل البشر
والخیر فیما وقع نیز تاریخ آمد چند روزی متوالی در عرصه
رزمی می خسروانی از رزمی خسروانی و نوای خسروانی
آراسته صراحی و شراحی در چیدند، و مهاد حشم بر چیدند
ماهوشان خرگاهی چون خرگاه ماه در اطراف بزم تاب
و نی دایره زدند، و دلبران خجسته را حمایل جوزا کمر بر تاج
در جلوه آمدند تنهای شکوفه آئینه پرداز گشتند و متعدد

نگارین چنگ با چنگ و چغانه دمساز بلبله بلبلی و بلبلان
با صوت بلبلان همدم آمده و قلقل قمقمه و قنینه با غلغل صلصل
توام شفاه شقاه شقاه و سقا هم زهم سرا با طهورا بی دمع
جسمی من غزال شقاه شقاده با شفا و سقای روانها پرداخته
والحان شادی فزای شده اشباه اصواتهم از شداد سیر
آهنگ دلهای مخالف و موالف را نوا بخش اخته صدای
مطرب شادی صلای ایام طرب و شادی زمانه در داده و نای
زخمه نوازان گره از کار عالم فرو بسته عالم گشاده و جهانیان
با داره بدور اقداح از کف قاب کعوب بیضا ساخته
و موسیقاریان و موسیقاریان شعله آوازه دلکش آتش

در کالبد

کالبد صبر و قرار زده افکندند شاهد فاقی [illegible] نوش لب
با نهل و علل غلغل علل ارغنون مجلسیان زده ودند و ساقیان
انوشه نوش نسیم عنبر خمره مشکین خمره باده و سکانی مدو
پیمودند کاسه چرخ فیروزه فام فرقعه نشاطلر بریکشت و لحن
ارغنون از تخت طاقدیسی ملک در گذشت آئینه زرین مهر از عکس
چهره مهوشان سیم سیما سیماب وار ولرزان شده و نرخ بها
از پرتو روی مشتری طلعتان در دکانچه دهر ارزان [illegible]
خوش نوا بتفریح دلهای در غم نغمه در غمزه و ده و جام
قدح پیما جاناتنرا از دوران در غمهای عشق در غم دوران
عشق منوده اند ساقی صراحی کرد پیاله چشم با مژه دلبر

شور انگیز لب شیرین خوبان باده که گل آتشین عارض عالم آرایش
آرایش از آتش سیال گرفتی و چهره افتاب از تشبیه آتش تابش
تاب از لبها بردی جام را ببغداد تا خط بصره بر مینا
و غنا گر رامش چنگ یکتا آهنگ یار دو نوا، و را بگوی
با مشاد انشاد دمساز کشش آن الحان و آه، که آواز دلنوازش
آوازه کوس شهرت کوسار اگر کردی و طنطنه طنبورش
کاسه بر سر کاسه گر سکستی زهره را در فلک کج بج می انداخت،
باده لعلگون در ساغر بلورین یاقوت روان بودی یاقوت
روان، و نشستند بکر رامشگر بزم بودی یار رامشگران
طره پرتاب لعبتگران دام دلها بودی آرام دلها جوز و
بیکان

و حال لعلگون برخ آتش فامش مثال سمندر گلزار
بودی یا سمندر در تنور، مغان را در صحرای
مغان نار ساغر نار کرد نمی آمد، و مغان را خوشاب
خوشه تاک و می در سر خوش سر خوش از نای می کشند
هوا کمان رستم میکشیدند، و قدح ارتبع افراسیاب
از میان می درخشید، شعر، وامطر الکاس ماء
من ابارقه، فانبت الدر فی ارض من الذهب
القوم لما ان راو اعجابا، نور من الماء فی نارا
من العنب، از بن دولت فیروز کار روزگار استقرار
یافت، و زمانه برغم برغم اعادی شادمانی ابهر

گرفته، ونوروز نو آئین از نو آئین عدل و داد تازه گرد
ستاره نبت ستاره سماع گرد سماع، موسم سعی از قوت
طبیعی بازمار و سبز و بطار سبز و زرد گردید سبزه و روی عرایس
غرایس چمن و عرایس اغالیح گلش از اوراق الوان اوراق
لائق نثار کردند، و فراش نفس نامیه شمشیر فرش زمین تشبیه
ذیل نموده از مخمل فرش فرش مخمل گسترده، نوزادگان
مرکبات از نو دکان چو ذارائی در چارسوی عالم اشجار
گشودند، و گلرخان ریاحین بر ریاحین جلوس همایون نیز هر
برگی جلوه نمودند سلطان الربیع جاه بالشوک والشجر، و فی
موکبه انواع النور والزهر، من بدایع اماره

و غرد فی کل دوحة الف من الهزار شیوخ البلبل
والریاحین نشوا، واما زرد الاغصان والاماد
شاخوا، و آب النخل من ماء السحاب الی المشتر و المبشر
بالمسرة، واشرق التفاح من اطراف القضیب
کزهرة النجوم من شاطی مجرة المجرة، وانار الرمان
من الاوراق الخضر الصنیع الله الذی جعل لکم
من الشجر الاخضر نارا، ورد الربیع فمرحبا بوروده
و بنور بهجته و نوروز روده والورد فی علی الغصون
کانه، ملک کشف ستر جنوده، اعتدال فصل
اردیبهشت و سر دی از دی بهشت، و دیر مولده

خط ریحان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت
باد وزان برغم خزان لسان زرگر را اثبات
صبغة الله و من احسن من الله صبغة در الوان ریاحین
و رنگ رزان ظاهر کرد، و سباک بهار اغصان
اشجار بصنعت صنیع عمل منت کار زرده از شکوفه
و نسترن نقره ساخت ازار بوته شاخسار بر آورد
ذهب حیث ما ذهبنا ورد، حیث ما وردنا و فضة من
فی الفضا، قوة غاذیه و سحاب غادیه از وردستان
خزانه باغ را مونس کنج شاد ورد ساخت و نسیم نهاد
از افشاندن نسیم بهار صحن راغ فربه گنج باد آورد نمود

از شمال

از شمال شاخه فروردین در شاخهای نوایع انواع
تنوع ظهور یافت، و از صفای کافور نخل متباسق
و انوار کافور متناسق هوای کافور نیز دی ماه
کافور خلد مستبدل گشت، از رنگ مینی نوای
نباتی قبای شاخسار خود در القبای گلگون در ابا نشست
و بشوق الکبری هوا در سهول و قیان قیان فتان
برقص برخاست، عندلیب و عندلیب از صعو و بلابل متمایل
زمزمه نبرانی آغاز نهاده، و از دست افشانی
غصن غصن خمیله خمیله و غنچه غنچه در شبستان
چمن و آغوش بستان متبسم لب گشاده، ربیب الاشجار

رضيع، ومصنوع الورد المصبوغ سنيع،
اريج الريح في سقاء غليل الجو المريع، وماء الورد
الطري في استقاء غليل الجوي شفع، والاطلال من الطلال
غضير، وحباب الحبوب من الخضر نضير، والاستحاب وجدود
من انشيح شباب، والثغات مرقوم من الاعشاب
الشقايق محمرة، وثغور الاقحوان مفترة، وعيون
النرجس مصفرة، وشفاه المنابع مخضرة، بل هي لطائف الطلال
من الحضرة، واحداق الحدائق الناظرة ناضرة، ووجنات
الجنات الزاهية زاهرة، وعذبات النبات متموجة، وافواه
الغصون متوجة، وحافات المناهل مندبجة وجباه البعدان

متفتحة

متفتحة، وجفون النوار متوشحة، وسائر
النبات قد طر، وازهار البر قد فتقه الزهر
قد تمل وافاق، والزهر قد شمل الافاق
ايام نوبهار از جلوه گلهای آتشی آذرگون
وزندخوانی زندخوان آتشکده نوبهار شد
وهزار دستان هزار دستان بستانسرای
بستانسرای گلزار از نرگس باغات تا غنابات نسیمی
آغاز نهاد وصبای اشجار از صبای اشجار نهال
گرانشد اغصان از آذاری تطربه و اغصان
اغصان را داخت، و گلبنان نهال و نهال احضر

قامت غنائی برافراخت شبنم نیسانی
مشام زمانه را بعرق بهار برآمیخت، و عرصه
چمن را ظهور ازهیر از هر طرف رنگ خود نمائی
ریخت، الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم
یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله اجل جلا
شموس و اقمار منازل زهر طلع، لدی اللهو فی اکنافها
متمتع، کان علیها من مجاجة زهرها، لالی لا اثمانها المنع
تناوی تشنیها الریاح فتنثنی، فیلثم بعض بعضها ثم ترجع
شوخ شاخ ارجوان از جوان و هر دلهای صنوبری
برابود، و فوج فوج عبیر افاجی بر رغم الف دی

شوم

و خیشوم مشام را بعطر عبیر برآمود، و روایح کلبنات
اطواد را از شمایم عنبر شمامه عنبر کوه برکوه بیاراست
و قطرات شبنم خدود ورد طری الاحمر من در
البحور علی نحور الحور پرداخت، از رقص درختان
سبز جنان در ان احیان در جبال و احیان جنان
جنان جبال و جبال جنان فرح اکبر گشت که فی اعلا
از صدور آثار روح وجد و طرب صعود می نمود
لاله و سنبل بجهت مشک آگین شد که کاروان از باد
سنبل بار حین می فانظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها سه و الغنم من مسک و مغنبه

و الکماة من مصندل و مکفر، و الروض من مدبّج
و متوّج، و الورد من مدرهم و مدنّر، و الارض
قد لبست قمیصا اخضر، تختال فیه بطیلسان احسن
و تروقنا بلطائف طرائف من حسن منظرها و طیب
المخبر، سبحان محیی الارض بعد مماتها، و کذلک
یحیی الخلق یوم المحشر

بعد از آنکه از وشنبر

زمزمه و شیره زمزمه و شیره زمزمه استهلال روح
و استروح روح و استجلاب ابا نوباوه فیروزی
و من بهره وزی کام نوزی و بهجت اندوزی ا

نقشبندان

نقشبندان قضا و قدر نگارخانهٔ شوق سخن
قندها ر نقش قندها ر بر لوح ضمیر اقدس نکته سنج
و مفاد مژدهٔ عیش فزای جشن اعلام عالم افروزی
و گوکبهٔ زرنگار رزنیده و سوزی انجاب
مقصود اهتزاز و نسیم بین و
نسیم نکهت ایتلافی نافهٔ حصم افکنی روا
گرفت و در عرض راه بعرض شد که کوسهای
بختیاری علی مرادی مراد مراد را
تردد کرد نکسی مقلد ساخته هرچند که ابتعاث
عناق الطیر مطارده لعابت سکته ما منت ال الا کو سیمو

اما هنگامی که سلطان گیتی‌ستان مهر تیغ استیلا برکشید
فرقی در فرق فرقه نحاد و اغوار نگذاشت
و ثبات و نشیب و فراز رتبهٔ امتیاز نداد بعد از وزو کوالی
برو رود بعزم تادیب آن طایفه که در شعوب ر آمنات
مانند شقاوت در قلوب قاسیات مقام داشتند
زرده عزیمت بدانجانب برد کوه جلوه گر ساخت حرکت نمودند
طاغیان از وصول نایره ناگاه گاه گشته متحیر متعرض
و زمانه را معارض و حامی مال و خان و مان اندر معرض
عوارض دیده مقر و مفری نیافتند بشواهق قلل
و بواذخ جبال ابادید و عبادید مشتعل گشته نیره گرایان

ناوک

ناوک افکن مانند شعاع شمس در هبوا اشعاعها بر اطراف
کوه و دشت توده زمین سایه بر انداخته اهالی
فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه آسا دامن بر کمر زده
در غولها و بیغولها و اودیه و الاح از پی غولهانی
آل دیو لاخ قدم فرسای طلب گشته انگروه
از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در فرسنگ
جز سنگ و جز سنگ نبود فوج فوج بدست
افکنی از پا در آوردند بتیغه خال علیمرادنی
از لطمات امواج افواج منصوره درجهار موجه
حیر گسسته شراع و شکسته مرادی ر سکان

نامرادی آمده زنده دستگیر شدند و با مر والا

مقطوع الیدین و مجذوذ الرجلین گشته دور

درگروه هستی که مادة الذنوب و ارتکاب المحروح

پیوسته و پا دست میزد تا سر بر سر بر سر گسیت که آ

معموره هستی پیوسته و از آنجا با شوکت کسری و جم

با سعادت به جا آن جمهور را اهالی اصفهان و ضعفا لایتم

بالقلم تا آن و انولایت را مرکز کار شوکت و شان

ساخته از خانه زین و بر زین در جاهای زرین زرین

آرام گرفته گشتند و از عشر عیش او هم جاکر

واگر در ختم مه درخشش گیتی نورد خاک الوانی را

دارها

در انظار اولو الابصار خاصیت سرمه صفاهانی

بخشیدند شعر وکانما نفشت حوافر خیلیه للناظرین

اثمد فی الجمله وکانما نفشت حوافر خیلیه وکان طرف

الشمس مطروف وقد جعل الغبار لعینها کالاثمد

بعد از چهل روز با گروه ضرغام پاس سگ

وافواج سترگ از راه کرمان فریبان

کرک متوجه مقصد شدند و در نهم ذی الحجه

تسع و اربعین و مائه بعد الالف خاک نشین فی

قندهار محل موسوم بسرخ شیر مضرب خیام

کرد و نظیره از وجود دلیرافکن

ز رمح و سنان نمود از بیشهٔ شیر گردید ممهد نفسی
عزم را اسپی ساختن سپهر شتنبا و مراغم عزم
فلک مماس کس هر عزم ساس فلک توی ای استعلا یافته سوق
محتوی بر حوانت و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات
ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیص پذیرفت و تتمیم
سور آن حصن متین اهتمام و در یکماه تمام چون بنا تمام
آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار بر همه
جا بفاصله نیم فرسخ اطام متینه و حصون حصینه
و بروج رصینه احداث و در هر یک از آن مصانع بلغ
بتائید قیوم صانع بندق‌اندازان نامدار و جنگجویان
اهم زمدار

نصرت مدار از رایت فتحم از قرار گسسته بحکم
خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد
قدم بتقدم باضبات و احتوای قلعه بر داشتند
یکسال که بهمنوال احتیار و حصار بطش و باس
بلا ذات الشطط بتشیم خیار زمن محصور و منغط
مینمود تا سال نهایت رسیده کار تکار گیانی
آن نهنگ نبرد بیگران اژدهاد هان زمین تن
آهنین ز وان و آتش کوشش بر هوش
برق آهنگ عدو خروش سپاه اندرین
سخت دل صف شکن جمعیت گسل بارین قلعه

شهر بند عزم کوه پایدار جای عرصه رزم
اندام حیات خصم را آبا زری مزاج دشمن شور را
جنبه ناری ریخته قالب و سلبناه عن القطر الذی
کان انبه من النحاس و نحاسه من الصفر ترمی بشرر
کالقصر کانه جمالت صفر مبارز مس حبک میدان گل را
بالاتش صفوف اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار
عیسی گردون آتش سپهر جنگ دجال یک چشم زرین گوهر
تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است و ثعبانی که دم
آتش سموم غذاب چون زمان دلمع وجوههم
النار بکوشش اخبار شود اره سوز درون تافته شد و
چون

و چون از امارات یوجهم علی آن یشفون بوی قسیه بمشام رسید تپ بارد ل
تابناک بجوشد اذا هوی من القلب المظلم تظن انه معاویة ام اللهب ابنه
هاویة کلابل عاتیة ناصبة تصلی نارا حامیة الناظرون کل منها یقولون المجنون
اذا الاغلال فی اعناقهم تحوف و السلاسل یسحبون فی مقابل الخصم تهب علیهم
نارا موصدة و فی میاقد الحرب یحکی من نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
لهم فیها زفیر و شهیق و ذو الجابرة بصوت جهوری یصیح ذوقوا عذاب
الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اذا مر من الغیظ لا یعرف الحر من العبد
والعبد و من الحمیم شوی الحرق قوی الخرق فیه ظلمات و رعد و برق.

مسعر سعر التسعیر علی الخصوم بشراره، و بر تجز
فی المعارک اما الذی لا تصطلی بناره، بارقه ترتعد
القلوب بصواعق ومیضها و لوامع آثارها، و لا انتشاها
لان بخارها نارها، یعنی توپ مضبوط و معلق گردیده توپهائی
توپ کوب قلعه کشا را که گاو گردون را و گردون بهانرا
مثالیست زروه کوه کشیده، برج مشهور زبیرج ده
سنگ بر عدو چون دل محنت زده ساختند، بیوت سیاکنان
از گلوله توپ و زنبورک نمونه خانه زنبور گشت و احوال قلعه
گیان از خوف حاوی فحاوی یجعلون اصابعهم فی اذانهم
من الصواعق حذر الموت گردید پس خدیو فیروز در

پنجشنبه بیست و دویم ذی القعده با فوجی از ابطال
مقتحم که تصور تبادر و تسور در خود میکردند در جای
کوه چهل زینه در کمین کین قرار گرفتند و دلاوران
هنگامی که اذان فجر قرین اذان گردید بانگ
والا صف صف اقامت رسم یورش کرده بنیت
تسخیر قلعه تکبیر کشیده رو بجانب برج وده
آوردند، در فاتحه این نماز قامت جمعی از اخلاص
کیشان محراب در محراب حرب از نبایع سهام دلدوز
و ترادف گلولهای جانسوز رهنمای رکوع و سجود
گردیدند، اذا رکع القنا الخطی صلوا، صلوة جل فی جباههم.

لیکن بحکم قضا مقصود ادا نشد بالآخره بلبله جمره
و در کرت ثانی کره از کار قلعه گشود گشت تا ثبت
بلبله تشیبا فیمابین مقال اکه در دوشنبه ذی حجه
مطابق سنه خمس و مائه بعد الالف که سه روز از نوروز
پیلان نیل کشته بود از هر فرقه فوجی و گروهی از هر
موحی بتخصیص طایفه بختیاری ها مردانه یورش
کشته در زوایا و مجاری جبل و خفایای حصار
اختفا و استتار اختیار کردند فرع الامر طبیعه
در اول ظهر که اعدا عصر دولت زوال بر او
زوال و دم پسین بود مستعد ما تقدم اقدام

اقدام قدام تقدیم فرمان نموده خدیو
سلیمان شکوه نیز نغمهٔ گوهر برگوهر کوه پیکر چون
آفتاب بر کوه برآمده سواران را اطراف
سور سوران زدند اما طایفه بختیاری را
بختیاری کرده بسرعت صاعقه از ظرف برج دم قدم
بر سر از آن حصن فلک منظره گذاشت و مضمون و دخل
المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند برق استیلا احراز اشت
وما یفتح الله من رحمة فلا ممسک لها غلغله بشارت و ولوله و افغان
از دل اذهان برخاست و از زوایای کریمانفسیر
از جان قلعگیان بچرخ اثیر پیوست نقاره شادیانه

منقار زاد النقره فی اللبات و رنقا در قلوب معاندان
در افکنده و کرنای فتح ار غوه دلنوازی
یوم ینفخ فی الصور و اهوال احوال روز معاد معاندان
ارائت کرده پس جمعی از افراد رجال ستمدار
من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه
بدون اندیشه و حذر بر سطوح خندق و شرفات
حیطان باستوار کرده بپایمردی جلادت و یا لطر
بابطریال حصار عروج و ضبط دروازه
کرده غوغای جنگ سپاری از مخالفان شور ار
که لاف هو فی یشتی لابطر عنه ا بمیز دید طعمه نسور
برخاسته

ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه یغما و غلغله کشت
والله ارکسیهم باکسوا حسین خان از مشعله اجل
با عیال و نسوان اشتعال انجار حیرت جمیع باده بود
از سر مال و جو استه برخاسته بارک قبول اتفاق
کرویدند چون تیغ مبارزان بفرق و تارک
گردنکشان تارک کردن اجرای حکم فیها یفرق
کل امر حکیم منکر تارک گردنکشی تا تقبه
السیف نشف رفت و تفرط تفرط اطاعت
جنبت و روز دیگر با آمد عمده و خضار حصار
بدربار فلک مدار آمده بر اساس تمنای او ار قهب

قراط مشعل این دولت عالم افروز
فروزان شد و تبارزکی بارکی اقبال طوائف
علیجه بنج باف جمعی از ایشان در سلک
ملزمان رکاب فلک سیا معدود و از سایه کریبان
قصر دولت مجدد گشته نبوده فمن تبع هدای فلا
خوف علیهم و لاهم یحزنون منتظر و از عطایای
انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص شد بهره ور شدند و تمام را
قال انتم ... مکانا گوجاننده در نشابور سکنای و لکم
فی الارض مستقر مقرر کرده منطوق و لقد مکناکم فی الارض
و جعلنا لکم فیها معایش در باره ایشان ظهور آورد
یکجون

یحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات
بل لا یشعرون احسین بامال و آثاثه ثمین فروتوطن
در بازندران متحصص و سراچه بخش مجددا
متحصص گشت چون آن طرفه بنا دراباد
و عمارت عمارتها مه بلدان نو دینا درآنجا
موسوم و تمکن و توکن عمارت ابدالی اختصاص
یافته قلعه قدیم قندهار منهدم و مبدم
کرد و از ینیشتر منتشر مبتر شیر آبرین فتح
دلاور بزرگ خان علارا کشودند و از مناقب
افروختر این نبوده بهتر ور که دوستارا

روح بر قالب امید مید مید میدان شادکامی را

فسحت بخشود

چون در حینی که رایات اژدها پیکر

بقصد تسخیر و تعزیر فراعنه افاغنه قندهار

تهتز کانها جان تبرزت می‌یافت شاهزاده رضاقلی

میرزا الحکم همایون بتسخیر بلخ و طهماسب خان وکیل

جلایر که معتمد علیه دولت علیه بود در موکب شاهزاده

به داری و نظم مهمات لشکر مامور گردید

هرچند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نفور بود

ولیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره در رفع

محل

محل بهیچ چاره نداشت بعد از التعبیر

بنقض الحسابات اشتباها لکنه فی انفه ما غاشیاها و سیاه اراده

بموجب فرمان قضا اتصال تشد ز اسباب انفصال

والات انفصال نموده ناقه الاسلام بجانب قبه

الاسلام متوجه شد و والی بلخ بعزم تجشم

واهنگ رزم نموده در شش فرسخی

مسافع مسافعت و مواقع موافقت از انتحال

تهاجم حسام حسم صولت بنیان قرار او بر

قرین انهداد و انهدام و والی ما مولنا بادیه

پیمای بیدای انخراع و انهزام گشته لوی

اعتلای آن ناکسان ناکس شد، وسودای
خیال فاسد که بدماغ والی مستولی شده
بود ازالت سیف شیبانیان ازالت
پذیرفت، وچون والی بلخ غره ماه دولت
خود را قرین بلخ، وغنچه شیرین زا
در کام کامرانی شور انگیزی یافته عاقبت
وترشروی دهر عاقبت تلخ دید بدول
بلخ ترک بلخ کرده ضبع ضلالت بساط مراعت
سمر و ذیل اطاعت میان جان شسته ساحت
و مستوعب اشفاق میرزای میرزا گردید بعد از آنکه
این

بعد این مژده دلگشا معروض عتبه علیا شد
حکم همایون باحضار والی صدور یافته مومی الیه
با طبقات اشراف طایف شده بسدره مطاف
و مورد اعطاف والطاف گشته و ذوق آمال آن
ازو دقه احسان نضارت وازجود وجود عصارت
اندوختان المقدرة تذهب الحفیظة وجمیع ممالک
آن ضلع تا منتهای قندز وبقلان وبدخشان
بهمدستی تیغ درخشان و قبضه شمشیر زرافشان
والارض جمیعا قبضته مسخر گردید بعد از آنکه کار
بلخ مشیت الهی متشبث تافت شاهزاده مسخر نخار

عنان ظفر عنوان عزیمت ابوالفیض خان والی
آنجا از اراده شاهزاده آزاده مضطرب و مضطر
گشته با قلب مضطر و مضطرب از ایلبارس خان والی
خوارزم استمداد کرده لان الجباری سلاحها
سلاحها خان مزبور نیز از راه بطالت بطها
بطالت نموده فوجی عظیم از اوزبکیه بکمک خشم
ملیک خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض
بعزم معاونت او من مکان بعید یا فج و کرسته
داد شاهزاده از مضمون ان الشیاطین لیوحون
الی اولیائهم لیجادلوکم واقف گشته و بقصد محاربه دو

خان

هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش
حکم دو خان داشتند از آب آموی چون باد
گذشته در ساهره خاک از گرد و غبار موکب
فلک قرین آثار یوم یاتی بدخان مبین
ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق جمعیت
شاهزاده بدون تدارک و تماحک عنان تمسک
و تمالک از دست داده با فوجی فئة الفوا
وفوذ بدنیاد و فوج دیو قید خلاص اوالی
دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت
مرکوس ساخت و مرکوس خیل ابابیل

ورحل ملا با خیل متعجل فرقه و گرفته سمت
تسمت عنانات شد قلمها برات الفغان نکص علی
عقبیه و قال انی بریٔ منکم و زمانه بوصف حال
شاهزاده حالی برخوانده که ان لم تکن
لاقیت ابطالها ، کنت تا فیالک کالامی والشمس
لا منعها بعدها ، عن شمسی ضوء و احراق الفضل
خان در قلعه قرشی واقعست متحصن واهالی آن
تدمر و تمهر ساخته عازم قرشی بود که منطق
برآن ان حکم همایون وصول یافت که شاهزاده
بملاحظه رسم عزمت جانب اورا موقوف

و...

وعنان نهضت و مناهضت از معاطف بخارا
معطوف سازد شاهزاده حسب المقرر آن جبها
بجناح التعجیل کاختطاف الخطاف و مبلات
الحداء سغبه اختلاس و نغبه اختلاط ساخته بانفاد
غنایم و امتلاء انداد حسب

هند مملکتیست
سکنه آ

وسیع و عریض ، و هواش را در مزاج
دلان تاثیر مومیایی که یجبر بها المهیض شجر
عرعر و حجرش مرمر و دیه فراشش طره فرعی عرش
ملک بربر ، طیور متطایره الالوان متغایره اطیاب

در بلند پروازی طایران اجنحه مثنی وثلاث
ورباع دهوند، وافراد متشاخصة الاشخاص
متنوعة الانواعش در حسن خلقت مظهر ومن الناس
والدواب والانعام مختلف الوانه رباع وقلاع
فلک اساسش خیر بخش قلوب اهل خبرت ونهی، وتلال
وتلاع کیوان اساسش نمودار ومن الجبال جدد
بیض وحمر مختلف الوانها کشوریست حاصل منافع
وتمدن در آن مرغوب طبایع، هر گل زمینش از غنچه
گل زرخیزتر، وهر بوته شکوفه دارش از لوله
گری سیم ریزتر، لالهای عباسیش را سکه شاهی
در زیر نگینست

در زیر نگین است، و اوراق درختانش را
علم قرطاس در آستین، هر گلبنی زمیندار عمارات
وهر شاخی صاحب برگ وبار، ومهاماتی ربع ربع
ربع آن در تمام جنات اربع مل جنات تمام آفاق
وفضای دشتش از ریاحین خضر وصفر دیبای
زیبای زربافت، خصوصا دار الملک کابل
که هوایش را کیفیت روح است وآبش را نشاه مل،
وگلش را طلاوت وخارش را نشاط است، وخارهای اطراف
گل، چه کوه و چه دشت از زیبا لاله بزم گلکاری باغ ارم
وچه باغ وچه راغ از نرگس وشقایق جلد بر سر

وچراغ از دود ریاحین گوناگون سنگ
نگارخانه چین است و خطا گردم بهشت روی
زمین مهد امرع وادیه واحی حلته چید این شهری
که اگر نسیمی از نفحه روح بخش چمن وزد هر غنچه
گل مریم آبستن مسیحی گردد و اگر شمیمی از گلزارش
با نخمن رسد بوی پشمینه فالی ایجه گل ارشک کند
چون سبزه زبرجد فام عکس جویبار را فکند ساغر
بلورین زمرد از آب برآید و چون ذکر حلاوت
آبش در دبستان بستان بر زبان طفل غنچه گذرد
اوراق باقی کتاب گلبستان شکری نماید از شور عشق

گلهای

گلهای آتشینش بلبل با سمندر بهم نشسته و از رطوبت
هوای جانفزا آتش مزرع تصویر لب بر نغمه تر شد
هواءها من البلاء جنة كانها من نفحات الجنة دوشیزه
غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ
چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظربازی
اگر از نکهت سنبلش در شبستان سخن رود از شعله
شمع گل شستن توان چید و اگر از آب ورنگ بهار
در آتشخانه بهار بیان شود از در و دیوار خطاب
یا نار کونی بردا و سلاما تواند شنید تا زنگاهی
که شبنم خمش غلط سلک گوهر خوشاب برآید شعاع

بصری که بر ساحت لاله زارش افتد رگ یاقوت آرن
تراود، از خرمی سبزه زارش دیدهٔ تماشائی را
از هر طرف شهر سبز در مد نظر، و از رنگینی گلهای
لعلگونش مردم باصره را از پس هفت پرده کان
بدخشان در پیش نظر، خلیل از گرمی دامان وادی شوق
گل آتشینش، و خضر از بادیه پیمایان هوای سبزه
زار دلنشینش، سرو آزاد از بن نهال گلزارش همسایه
سبز کرده فیض جویبارش، از شیرین کاری طرح
باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نوک تیشه سر خویش میخارد،
و از جلوهٔ لیلا وشان لالهای صحرایش شیدا مجنون خود را

مجنون با دیه

مجنون بادیه نشین شمارد دشت دامن شمشادش را
سدره و طوبی صدره طوبی که گفته و صفای
صنوبرش و صفهای بلندش از صاحبدلان حال
شنفته از نشاء خیزی خاکش هر گل صدبرگ رعنا
بلبل هزار شیدای سرمست، و چنارش را
از هر ورق شجر بزرگواری اصلها ثابت و فرعها
فی السماء در دست، و باغاتش از گل آتشین
کارگاه دیباطرازی، و چمن از لالهای نابش
انجمن آتش بازی، هجوم اطراف زنبقش تا سر دیوارها
و خارهای اهروان دشتش گل سر سبد گلزارها

از بهر شاری آبشارش کوه را جوش طراوت
تا کمر ، و از موج صفای خاکش سنگ خاره
غرق آب ، کو هر سبزه دلجوی طرف جوانش خضری
که با داغ خضر ابر لب آب حیوان نشسته ، و هر تلخ
درختش شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را
شکسته ، از سبزی سرو سهی لباس فاخته در بر
قمری ها با طوطی هم رنگ ، و از بلندی درختان
نغمه سرایان بینوا و شاهنگ با شاهنگ سپهر مینا رنگ
هم آهنگ ، قمریانش به سروش سروش نمای همراز
و طاووسان گلزارش با مرغ زرین قبای سپهر پرواز

قراضه

قراضه زر دهکانی چرخ چارم یعنی اشعه
خورد پیش عیار زر آلو رد ما غش باغش
و حدیقه زرین رنگ خضرا یعنی آسمان را انهال
آتش یاکش ، پسته آتش از شور عشق بادام
قرطه فستقی چاک ساخته ، و بادام خود را
بدام زلف معقد عناب انداخته ، عناب نیک آسمان
خضاب کرده با پسته در فندق شکستن
و افغان گلبان زبار رشته رنگ ابر بهاری
تبقش در گلدسته نسبتش ، آلو با آلو با شاهی آلو
مناعات سعد فدیت نفسک یعنی و نا ولی ، و لالاو

الاما اطيق، دركته سرائي، ولب خندان پسته
از شفتالوسه كالنجوم الزهر زهر لجوخه، ولم ار مثلى
شبه الزهر بالزهر، در بوسه ربائي لطافت
زرد آلو رونق شكن بازار نوري ماه جهانتاب
ودر پيش صفا و شاداييش تخم شمس خورشيد
جرمي في آب بعد امشمش الاشجار فيها كأنه يلوح
في خضر الغصون الموايل قبات محضر الرياحين عشقت
وقد زينت من عسجد بجلاجل، تفاح نفاح كاسه عقيقي
پر از باده لب شيرين، ناحقه ياقوتي لبريز صاف
انگبين شاخ اشجار تا مره است در همسري شهد

١٥١

ره طوبی شيخ، ودر جنب خوبی غبغب هر سيبی
وصف سيب غبغب خوبان زنخ سعر كأنما التفاح
لما بدا ه، يرفل في اثوابه الحمر شهد بما الورد
امستودع، في اكرمن خالدا الخمر كأنما حين يحتي
يستنشق الند من الجمر، از نسبت با ام مرود ن
شيشه امرودی كلابی، وحقه كهربا فام بهی از
جام نبيد اصفر آنی سعر ذهبي الجلد فضي الحشا، فلكي
الجرم مسكي النسيم، گرات من اديم اصفر
اوشذي لا ترى فيها حلم صفای انكور اصفی من الدمغ
گويا از پرده عنبی چشم حورعين بالوده گشته

ودست قضا حلاوت آنرا با لذت جان آمیخته

غنچه دربا اگر باسمان رفته که بعقود نهال ریش

بکیمو اندر رسیده و اویزهای گوهر گردن

خوبان اگر خود را از گلو گشتی گشته خوشه

تاکش بمینو اند گردیده و زار فی محظف الحصو

کانه مخازن البلور قد ضمت مکا الی القطور

وفی لاعالی ها ورد جوز لم یبق منه وهج الحجر

الاضیا فی ظروف النور و انار آن دیار راست

کلی بر انار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش

در آب و رنگ یاقوت رمانی مماثل فی کل سحر

نار

او استجمد المزج والعفار سد و رمان رقیق

القشر یحکی ثدی الغید فی ثواب لا د

اذا قسرته طلعت علینا فصوص من عقیق او بجاد

چون ولایت غزنین و کابل از دهار بر زمان

از امهات ممالک خراسان شمرده میشد در اوایل

ورود بقندهار مسره با مسیره بادی سفره کرام

بر ره برای تقریر بنیاد داد مصحوب سفیر

بلیغ التقریر بجانب حضرت محمد شاه پادشاه هندوستان

اصدار او و در ذیل نامه نامی بکنایه و تصریح این حرف را

مخرف از موقوف محکم ملکات و مرداس

امتحان ومرجاس تجربت ومسبار اختیار نموده
ودر استطلاع اکابر ومملکت حسن الوکه ولاکب یلا الکراح
وتحکم واعتدا وتهکم ممهد ومبالغه را بابلاغ بصح لا تحسبو
شراً لکم بل هو خیر لکم موکد ساختند تا اینکه سلاطین
سلیمان نگین ممالک هندوستان از کهن دوستان
ایران بودند وان منهم عتبه ملفوفه محیا شده
از مصحف مصحف خلاف یعنی خلاف آیه انا اکثر
منک مالاً واعز نفراً برخوانده بطرف لطف
وتظرف وطریق تعطف مایل شدند واز مفهوم
فسیعلمون من اضعف ناصراً واقل عدداً
ومضمون

ومضمون شعر لا تستشر ابدا الا تقوم امداً له
ولا تهیجن من عرینه الاسدا ان الزنابیر ان حرکتها
عن کورها اوجعت من لسعها الجسدا عامل
شده کمال استکبار واستکثار واستنکاف
واستنکار تقدیم وصراحی محاوبت تصمیم
اصمام تقدیم کردند وصماخ ولسان از اصغاء
مطلب ورد جواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن
منها او ردوها مصمت ومصمت ساختند سفیر مزبور را
یکسال بالبال نگهداشت ودر بند آشتی نبوده
اصلا سلسله را باسی زنیداشت نداشت

پیدا است که مداهنت در مهادنت جنبه
اثاره مینقده تیز کند، و تقاعد از تعاقب محبت
جز اثاره غبار محنت نماید سر ان الخلاف
کالخلاف لشانها، و کلاهما فی الاختیار ذمیمة
لو کان خیرا فی الخلاف لکان له ثمرة و لکن
الخلاف عقیم، پادشاه چون از صفحه حال
حضرت محمد شاه مضمون سر یجل بالوریق فیعیق
بالورق دریافت، و حمامه ورقا نامه بر را
الظامن غراب نوح مشاهده کرد بمعنی
موجب انقباض خاطر والا و انقیاض ساحت

والا و تحریک سلسله غضب و تحریر
طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمت
گشته کتایب مکتبه و مقانب مقنبه و عساکر
مجنده و بواتر مهنده و قواضب مقربه
وصوایب مجعبه و هواصب مقسره و سیلان
مجنبه و سابقات مجلله و موریات معجله فزون
از قیاس و تعداد استعداد داد مهر عالم
الامر عالی مکتوب لطرز و آداب
مشحون و مطرز نظر از مضمون پادشاه
والاجاه نگارش یافت که با رسال با رسال

رسل و مراسله مرسله بند گلوی وفاق گشته شام
مراد از نقاب ارتقاب چهره گشا نگشت
و جوابی از جانب آنجناب بهجت انتساب نرسید
فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم ذکری نسبت
الیک اشتهی وصالا تعللنی بوعد فی الجواب
یکون جزا فسقی ما احاط من الجوانی چون منبع
منبع ولا را کل ولای نفاق انخته و جنود
وهم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع
و فصل کار آن زبر حمیده نسبت که صاحب گم گشتن
سروران میانجیگری استظهار اوست

و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح ها
در قبضه اختیار او با وصف کینهای درونی
خصم خبر راستی دم زند و با کمال خونخواری
بهنگام ملاقات عدو و جز هوا رس معاملت
نکنند یعنی تیغ تیر و سیف خونریز حواله آن
جهان پذیر بوده و روز موکب قیامت آشوب
منتظر باشند که شمشیر دو رویه کارگر
کند السیف اصدق انباء من الکتب
فی حده الحد بین الجد و اللعب بیض الصفایح
لا سود الصحایف فی متونهن جلاء الشک

والریب، والعلم فی شهب الارماح لامع
بین الخمسین لا فی السبعة الشهب، وربان
حال بر حال محمد شاه میرود که بهجت
قمقام من القوم البطل، لیث لیوث
واذا انهم فعلها لا یرهب الجن والانس اجل
وکثرة المنطوق فی الحرب الفیصل، و در سنه
احدی و خمسین و مائة بعد الالف در غره ماه
صفر بعزم سفر شرق غرب شمال یمن [illegible]
که بر نسیم جنوب طعن هو غندی ها الشمال مرد
وتقر لط والجام، وازراه قلات قندهار
مار

بجانب هندوستان که صفحات آذر رایات
ثمر رایت نعما و ملکاکیر ا داشت اعلای رایات
ظفر آیت نصرت فرجام کرد، و از فیروزان
جهان قیروان تی روان شد علی قدر
اهل العزم تاتی العزائم و تاتی علی قدر
الکرام المکارم، و تعظم فی عین الصغیر صغارها
و تصغر فی عین العظیم العظائم، و طلب عند
الناس ما عند نفسه و ذلک ما لا تدعیه الضراغم
تسخیر غزنین غزنین فتوحات کشته‌ها الی النجا
بطوق لطوق لطوقها و لطوع لطوع لعنق تشتند

وقلعه و شهر بحیطه ضبط در آمد لیکن ابل کابل
مائة لاتحه فیها را حله حله سلامت از خود نزع
ونکسا د درع وصل اکسی من النصل لکسنی
گشته مفاد وظنوا انهم مانعتهم حصونهم برکات
جدار و رزانت حصار و حصانت دیوار استظهار
جسته بتحصنات شهر پرداختند، وطریق مبالغت
پیش گرفته مسلک مطاوعت مسدود و سلک محافظت
مشدود ساختند بحکم همایون فوجی از اکراد
خراسانی که با صلابت صیقل صخره قلعه را بثقل
دو نیم میکردند، و زال زابلی و مهراب کابلی

زال زبون

زال زبون و بنده کمین شمشیر زدند، در کمین
کین و مکان کمین کمین گشته صبحگاهان که ترک
جوشن پوش شب برای دفع سپاه ظلام زنبر
خنک سرخنک قهر بعرصه افق برانگیخت جمعی کلولی
قلعه آمده بر رسم اخذاع معرکه آرای مبارز نزاع
وقراع شدند قلعه گیان بر مجبول بهم
علی شئ بد بزرگ زم گشته بدیزه جلادت
رالک واحترا و اجترا در اعب نگشتند دیگران
کرده کار کرد کار را یاد کرده از کمینگاه
تکاور انگیخته چون گرد گرد آن گردان

گروه مبهوت و مبهوت از نیروی الا فرار را

از مقام قرار انقضاض و سر شکار اعجم سیم

که اغربه عزب را ابتر کتاری صید مصاید جلادت

میساختند با وجه با انسر نسان عقاب کاسر حالی فرایع

از موضع انزراب نوع و انقضاض یافته کا مهر

جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلالیب سهام

بقیه ساخته از لحوم افواج کالمی ها بلی کرفتند چون

صید متشرم متشرو مستمد برگشتند و ما

طیر مغر فی مفر فرار اغار کرده با جزن

و کابل قرین وبل و شجا کابل گشتند زوز

دیگر امر خدیو بهرام فر با حاطه حطه شهر اصدار یافته

دلیران یل قلعه کیان از منظر و احاطت خطه

ساختند و جلادت کیشان از سحاب قوسی

کمان تیرباران ژاله پیکان شهر کابل را

باران کردند پس توپهای فوارع الکبیر

قارعه آشوب را برفراز کوه عقابین که با سر

دم از مواسات می‌زند و هو عقاب

فی عقاب و نجم فی سحاب و هامه لها

الغمامة عمامة و انمله اذا اخضبها الشفق کان

الهلال لها قلامة و کانه النعقا و منزل العوا

کشیده بزور صهبای آتشین حمره حمیر که خم
مینای سپهر از قطرات شراره آتش لبریز بود
بیوت قلعه را مانند خرابات این میخانه مست و خراب
از پا افکندند و بنقل کرگی که مهره بندق
بندق انداز اند و توپچیان از مهره گلوله در کار
پایداری حصار میکردند گرد قلعه را از وجد
بچرخ در آورده بناهای آن ز استخ
بر روی هم غلطان ساختند و محاصره بمحاصره
و محاصره انجامید قلعه کیان چون خود را
در ورطه معاطب مصیبت بلای و یقذفون من کل
جانب

جانب دحورا و لهم عذاب واصب دیدند از سینه
خویش جانب و خاسر جانب خاقب بر اطاک گشته
خاتم اختیار دار الملک کابل اکابر بلیغ هندوکان
ایند و لک تسپردند و باقالید سیوف و مقامع
قصبات رماح قصبات و صفحات آن ضلع افتتاح
یافت و از آنجا که نهار من اعمال جلال آبادی
از نزول موکب جلال رسنگ نهار را و بهره بحسن عاطفت
لیل و نهار گشته موجب فرمان همایون شاهزاده
رضاقلی میرزا نیز از لحوار دامن بجلال نهضت
نمودند و بیمن همین بقتیل بمن همیون تشرف

بشرف تلثیم بساط سعادت مقرون جسته
در غره شعبان در ساعتی دو وار شنار
و وبال و زمانی معرا از مشابن عین الکمال
بنیابت ایران بهره مند او و پادشاهزاده نصر الله
میرزا العطای جبهه گوهر نگار سربلند گشته
خاقان و اکبر آن دو سرور را جنابکه
معهود ولیعهد السنت بیت امین فرمانرا
ایسر زاده رضاقلی میرزا را روای ایران
و نصر الله میرزا را ملتزم رکاب ظفر کرده و عزم
صوب پیشاور نمودند ناصر خان صوبه دار کابل

در حدود پیشاور از شعب و شعب شعب
شعب شعب و لعب شعب کرده در جمرود و داز
کمال وحشت آماده محاربت شد چون آسمان
خیبر که با چرخ خیبری لاف همسری میزد
مسکن افغان خیبری مهابت منش بود خدیو
بیهمال آثار شاد ضمیر خیبرگشا را ابلغا میسر معهد
و چنبر ساخته از آن راه منحرف و بجانب کوه مشهور
بسته چوبه که از کوه بهم آتش چرخ برین کو نسبت
بود منصرف گشته از روی احتیاط
و اعتبار اجتیاز اختیار و بکشتاب زد

ایلغار را و معقبات عقا مقام را موطای
معانق تیز رفتار نموده بصعوبت صعود
آن کوه صعود و با آن نحس خونخوار از محیط
اسا احاطه جمر و دکر د ناصر خان امارات
فما له من قوة و لا ناصر در ناصیه حال منصوص
دید برا ذین صرصر شتاب را زین کوه دهار
کر زیر نشیب و بر نشیب کار و بر نشیب دلاوران
چیره دست با آن فوج خیره سر در آویخته
ناصر خان ابا جیل تن از روسای جبل سکال
و فوجی از جنود پشاور در نواحر و تلال گرفتار
سکال

سکال و فوجی از جنود پشاور در نواحر و تلال
گرفتار سکال اعتقال ساختند بقیه از جیم جان
نیم جان بصد ذل الوا جلا صرا کوبان خود را لمطا
فان و نهایات جبال کشیده ساحه فسیحه پشاور
مقر فسطاط بالک و خطه فسطاط جلال لشکر گردید
بعد از چند روز بانوبهان و تانوشان خیبر
بغی کفریه داغستان نوشا و نوسالهم و نعی
ابراهیم خان طیب الله عفاه و عفا عنه حکمی
خدیو والا کهر و در مسامع همکنان حالی
از مضمون و لقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر

ر نوطه رشته نشاط شد و اسداف محبت
ملال در کلاکل و انجاف کلل کلال در صدور
کل کلاکل مژده مسرت بلای بلای کرن
داهیه آمیخت و خورشید شادمانی نعیم خفا حجاب
پوشید و ای نعیم لا یکدره الدهر تفصیل
این اجمال آنکه در ایامیکه خاقان مغفور
اذربایجان اشتعال داشت لکزیه جارکه ولا
شیروان از مصداق والجار الجنب والصاحب
بالجنب بود نداشرار داغستان
ونغما و سفک دماء و سبی اما اصرار و باصرار

ما

باضرار نفوس اغوا و اغرا آغاز کردند و از
زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم
الیوم من الناس و انی جار لکم خان مذکور بنابر
بسیار عزم تسیار کرد که باب آتش باتره
رماح و غمام سیوف بر اطفاء نائره فتنه
نماید در معرکه قتال و معرکه جدال در دست
لکزیه از پا درآمده رایت الحکم لله نوشت نامه سر
نوشت خدیو بیهمال هرچند که عارض خورشید
مرا در اچون دل ما خرسند عد المغموم یافته
بادی الرای در باب عود و دهاب دیهیمی

طریق تردد گشتند لیکن چون تسخیر دار الخلافه
قضا آیاتی عزم و قضا آرای همت علیا نواب
باعث نقص آرای جهان آرای ملوکانه گشته
عزیمت نهضت رایات جهان لشکر را باعتاب عتبات
عالیات و قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت
بجانب مقصد جلیل آمده و مضمون لکل نبأ مستقر
و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو بر
تدبیر منیر و تدبیر آن گروه موقوف بانجام کار
گردید من قصد البحر استقل السواقیا و لکم واصبر
ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما
یمکرون

یمکرون بدون زینت در عزم و نیت اسفر همت را
بانجام رسانید دخیار ربک لما لک الامر ملجم نمود
عجالة الوقت چند تن از انجا دخیل لشکر را
بسپهداری همت آذربایجان و گرجستان مامور
ساختند که در آن حوالی اشعه عوالی تا محل
ظلام غوایل و غوالی پرداختند و نام پیش
افواج اعدا را از افراسیاب فرو سازد
تا خورشید موکب فیروز از افق هند و
طالع و کوکب کوکبه کیخسروی فروز مجد دار الخلافه جانب
شرف لامع شود ارسل البهم لهذه العارضه غبار صبا

عرضیا کعارض ثجاج ،، وبحر عجاج ،، ویم موّاج ،،
وبالصواهل والمناصل ذی امواج ،، وفی ضحوه النهار
لیل داج ،، وفی عقب اللیل الجسیم سراج
پس با فواج کلاهور زور بعزم تسخیر
دار الملک لاهور از رودخانهای پنجاب
که هر یک بحر زخار عمیق ویم خونخوار معیق بود
وآب از فرط طراذین بال ارقطار ادان
تجاوز کردی بادپای هوا پیما دپا یا کسف
بهزت من النواقل کذشتند عرصه لاهور از شغب
ماهچه لوای منصور که نور بخش ساهره وساهور وفروغ

افزای قرون ودهور بود رشک
منزل هور کشت کرباخان صوبه دار ملک
از اتیان نزال واقامت واقامت مراسم
اطاعت بقاعد تجسیمه بلا تقاوی قد وپایه
سپهر مثال شتافت ووجه حبابات
اشفاق خسروانه برساحت حال فشاند
واز تقبیل آستان نبیل مثل مرام فائز کشته
باز ابالت لاهور با ومحول وباخیل وخول
ازعواطف شاهانه مشمول شد وفخر الدوله
خان ناظم سابق کشمیر که در لاهو

توقف داشت با منشور حکومت صوبه
خود تشمیر یافت بعد از ورود موکب
مسعود بسرحد خواسنین خیرت دثار رفاه سواء
خلال الدیار معروض داشتند که حضرت محمد
شاه فرمان سامی معلن از مضمون آنچه اسامی
مالا اسامی باسامی صوبه دار اصحاب رای
اقطار و نواحی و ولایت آرائی
آفاق و ضواحی صدار و همگی از اقصی ممالک هند
با جنود بی احصا و احصار احضار و تهیهٔ سیف
عزم و تشحیذ تیغ رزم و توطیش جنود
...

پر طیش و تعبیه جیش دریا خروش کرده لکها لطام ابهم
از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری باز
پرتر از عقبان دکن و از ولیس درع دلاص در
اذاختران در لیل اذکن نودند جمع ورده و در
موسوم بکرنال موئل منیع و معقل رفیع از راجپه سیصد هزار
سوار مسالح ارسال مسالح مملکت تا مصالح مکاوحت مکاو
و لوازم مکالحت و مکافحت و آلات مکاشفه و مکا
و شهر از عراده قوارع رغاده و دو هزار فیل
مست معد و مستعد و آماده ساخته شدند و الا جاه
چون خبر نهضت آن پادشاه عالیشان بمقابله خود شنود

خوشنود گشته به تبریک بخت سعید و طالع
ذالک مالک نیز پرداخته و مقارن این حال
جاء من اقصی المدینة رجل یسعی و قال یا ایها الناس
قد جاءکم برهان یعنی مسعی ساعی اسرع من المسرع که تفحص
و جواسیس جوانب رفته بود برشته خبر
رسانید که برهان الملک بر ارادهٔ احتشام با احتشام
احتشاد عددی بی عدد و تجهیز گروهی با عدت که ده با
بت ده کروهی کرنال این نجم همایون از سلاف
عسکر و الاف لشکر سر و هم کالاسود السود فی لجوته
الوغا، و عرسهم فیها الفنا و القنا، جمعی از دلیران
زادان

سرافراز افرازها و با افراز جنگ و ساز رزم
رزمسازها، و در کمال شوق و غرام و شور غرام با
تشنه ترانه‌ها نوازیها کمان کشیم صادقین نواپرداز
گشته بطش و بطش بطش کطش سریع آغاز کردند با بی
تانی پای ثبات جلوه گاه خیول گیتی نورد ساخته
برهان الملک را برهان قاطع شمشیر آبدار سهیه هستی
برهانند، و برهانت ضرب فرزند فرید آموده کوه حیات
او را امید ریغ از او بار رسانند، چون برهان الملک
از استیلاء هراس و غلبه حواس حواس اجناس را
پیش از وقت با استعلام حال و استخلاص محال اسم

الذلیل و شری یک ساخته مجال مقاومت محال
می‌دیدند تا وصول افواج قاهره بدان و ملکت
و ملکت از بیم خوف و خوف جان از رجوف مرجوف
در جوف اللیل فی لیل تحول من الکلب و هر یک مال
وزیره والماء و ضریره و الطیر و صفیره و البیاب
و صریره متسارع گشته با لشکر نال متثال گر بال پیوسته
بود جمعی از متابعانش در مسالک رفتار گرفتار شدند
پس موکب والا روز چهار دهم ماه ذی القعده از دهلی
رود خانه فیض گذشته از محاذات کرنال بسمت
پانی پت که مابین کرنال و شاهجهان آباد واقعست با عزم
جزم منحرف

جزم منحرف گشته اگرچه پاسور بن غدب مخالفان
شفاه شفا الغیر علم العرض بیاشند اما چون اگر
من اخیه الحیش بودند خدیو نیکو سیر آن معنی
ندانسته و بفحوای ولیس الخبر کالمعاینه با خیبر تن آنکه
تا زمان دهر که دهر که هر یک آشوب جهان و جهان آشوب
بودند تا حوالی اردوی محمدشاه رفته برای العین اطلال
وطلاع اطلاع یافته و مکان نزول و مقام نزال را
معین کرده معسکر والا بازگشتند و روز دیگر صبحگاهان
که خسرو شرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی
ظلام کوس تیغ زرین نام بر میان لشکر بسته بمیدان سپهر آمد

خدیو بها

درکه دریای جلادت ای بها در نود خطا

من کل سلطان نمار دار فرق فر وجود خودرا

فرقد ساد از تن قوین تره بر اشتره آسا ساخته برکاو

صباح صبا صباح الخیر محره عنان شتابان بلال کلام

جو رهر دم جو زاتنک آسمان آهنک احیا منبه حمید تیر تر

وازبراق جسم فلک خیز تر و از برق لمع العرقه خیز تر

وازطار رقاده پرنده تر و جون احجار هم ام عنجت رو

ومانند غزاله مطلم تر دو و بسان ثور غاص جهان کرد

هفت آسمان نوردی که در حلیه ها از عموم نعمان کردی

وسلطان حماره را بر وباه لنک شمردی و صبح اسد طالع مستقیم

دی

کردی و برلاحق عنی سابق آمدی و بر اعوج بی بال

راسته و نی ارشاد نمودی و از دراج عام بر بر بر می

بر شتهند سد الا انما الحطمی فی تمن کیفه کر قسا فی بها

السم ناقع اکان هثار النفع عند اشتداده و نهد

کالبرق لافی اللیل لامع جون ماهی کرپال و پای تپ مقرحند

مغتم و مختم حسم مختم کشت فی الحال ها ن کلاک

وصمصام الدوله قالوا امن اشد منا قوه تا حول کبیر الصوله

باشتیاقی استباق و استیاق جلوه کرمند نط جولی

کشته در آن قاع صفصف صف صف بر صف صف

مصاف کر دند محمد شاه بر معاضدت بشالام هندین

هندوستان از قورغان تیغ تیز تیق یکران دلاوری

کرده عرضی پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود

و عرضش خارج از حیز وهم و فرض معرض عرض در آورد

و قول اهل بیان مستسل و ملال گشت متسل گستوار ساحت

غافل از اینکه در حیث سقف مصری دلبران کنایه هندی از خود

نمائی کناره گیرد، و با ضرب دست یلان شلسل و سلحا

چون دست شل سستی بر دو در مصاد مصادمت و مصاف

سنقر مرا با سنقر و بازی قدرت بازی جنبت و در مطا

مطاردت و مطاولت صعوه را بنیش طغرل و شاهین کبک

بحکم داور کیهان خدیو افواج منصور امر البسیار مبارک بیاد

میمون

میمون یمین که از شاه با صبا همد و شمشیر مغ دی و از یال و بال

و شانه برخنک فلک با ال بستی سوار و از سیاق و سیاقه و سبل

و ساله با اصطفاف صفوف و صنوف و استواء الوف

و الوف پرداخته متسلح آتش قتال و مسعر نیران کارزار گشته

و شاهزاده نصرالله میرزا با مبارزان اژدر فش در ظل

درفش مهر درفش درفشان قرار، و میمنه میمنت قرین

و میسره میسره ات آئین هر نو حود خواهین و الالوا

استقامت و استقرار گرفت رتب العسکر ترتیبا،

و بوبه تبویبا و عباه تعبیة و عربا، و قرر لکل امیر امرا،

و لکل متقدم مقاما، و لکل مکین مکانا، و لکل قرن اقرانا لکل

زند موریا، وکلّ حدّ ممهّداً، وکلّ قضیّة حکماً، وکلّ
حیّة سمّاً، وکلّ یمین مقتضاً، وکلّ یمان منقضاً، وکلّ
ضامر مضماراً، وکلّ مغوار مغاراً، وکلّ رام مرمیً
وکلّ نام منتمیً، وکلّ اسم مسمّیً، والجدّ یجرّ قصصهم
یستنصهم، والظفر یدرکهم، والقدر یجرّ کیّهم
پس افواج خاصّه که هر یک با اژدها اژدهاو حیکمت
با اژدها جنگ یازیدی و بر نمر و ببر تازیدی
بتکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح پرداخته اغار مناصبت
و منابذت ممانکدت و مبالدت کردند، دلیران نهنگ
نهنگ پیکر از روی تهوّک و تهتّک بسید ال صفوف
روی

روی آوردند، از سمّ مدرا سای تازی نژادان
هلال زمین بر ابروی هلال فلک حاجب گردید، و عین
الشّمس از غبار ناخنه دیده فروبست، میدان
وسیع بر جلوه اسبان وسیع تنگ شد، و با اجل
با اخس و اجل در جنگ، از صولت دلیران تهمتن
و مبارزان فلک چرخ چرخ و گرد بچرخ و گردان دلیر
و سرا دقها مون از سرادق گردون بر کبود کا
مردان کار در بوم هند بومهن در افکنند، در دار
طبل رزم در دار دهر زلزله انداخت، و غریو چرخ
جوشن در خم خمخانه طاوس برسنجی آبا ربوم برخ

پدید ارساخت، صدای کورگا و کوس گوش خصم را
زرد کوش کر اگر کردی، و دمدمهٔ دمامه و بوق مصدق
قد مدم علیهم ربهم بذنبهم از بوق و دمدمهٔ حیدر دادی و آ
آواز طبول و کبار صغار و کبار طبول آوازهٔ فتح شنوانیدی
و آوای سورنا نوای اللهم انصرنا بصدر جانباران عقیدت
سنج میرسانید، توپهای نمس نژاد دون وطن خویش را
غرندهٔ عربده وطنین میکرد و کمان زنبوری فرّ زنبوره
جان ستانی زعسل رسان خانهٔ زنبور نیش عسل مشک مسابا حت
شمشیرهای کج درخم راست ملان درخم از هلال و مجره یاد
میداد، و خنجر ذنب پیکر دلاوران مجاسده از عقده
اکر

گره میگشاد، از بیم تیغ برنده مهر رخشنده از چرخ
ترسی سپهر بر سر کشیدی، و از برق حسام حسام سوز
آتش بخرمن سنبله و کهکشان افتادی، از شعشعه خود
و خفقان شعلهٔ آفتاب قیامت منتسب باف، و از لمعه سیف
آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصهٔ اصلال و اخر خنزرف
احتراق و اختراق می‌یافت، در زمین کارزار از لاله زار
از دم تیغ دم بدم از دم هر مهند مهند، و سنان
جانستان لستان شقوق شقایق از هر طرف در طریقه ابلغ غیس
ظاهر میکردید، در آن روز از تاب گستوان گستوافی
نماندی، و هاتف قضا بر فوج مخاصمان صیرای تلاحی و تخاصم را

جز آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب

تیر تیر پر از هر سوی کهساران بود و خنجر پهلو شکاف

بهادران در آن معرکه سینه و جگر را دران ضرب

تبرزین مبارزان از خصم و قصمی که در مغفر و مفرق تکاور

میسر دکاو جان عدو آمدند آنرا الذین تحسن فتدرن

میساختند و تیرباران از رزم آوران گلهای جرمی

که قطرات ژاله پیکان آمد از ساحت کارزار شکفته

میکرد فوج هندیه را کمثل غیث اعجب الکفار نباته

شگفت می انداخت که مد آوران لعید و بهر جانب

که حمله ور میگشتند مانند غضنفر غضبناک از دم عضب دم

غضب می افشاندند

غضب می افشاندند و بهادران جنگجو بهر طرف که رو

می آوردند تا سیف مهند سرهای هندوان را چون

ابوجهل اکبر من الله در صحرا غلطان میکردند از تواتر توپ

و تواتر تواتر تواتر می افروختند و بر قوام بی قوام اندام

بی اندام دشمنان تا اثر بود از رفقای فنا میزدند و میخندیدند

از نیران جنگ لهاب نیران تا هوست و از حول شغلون

پیر و برنا پیچه آفات در جرح پیر برنا گشت رخش بلا تهمتن

تن از ناوک و زوبین دلدل شد و شدید بردلاوران

شکوه از زخم سیف گلگون گلگون گردید کره زمین

گوی گوی بود در خم چوگان قوایم مراکب و آسمان بخاری

ازینجا رفتند راجل و راکب، در آن بحر پر آشوب

امواج دما از سر سروران یک یک بسر و گردن زیر زبر

گذشته و از دم ناچخ و تیر خون تیر خون یک یک تیر از ابطال

تیر خدنگ جاری گشته آتراصوا و تصبروا و تیرسوا و تیتروا

و توقروا و قروا، و دفروا و فتروا و ناهبوا و ناهشوا

و توثبوا و ناشتوا، و ناشتوا و تباشتوا، و تهاوشوا

و تهاوشوا، و مرعوا و تراوعوا، و اجلسوا و تجالسوا، و جمعوا

و احتربوا، و استهلوا و اجتربوا، و اهربوا و اکربوا

و العبوا و العتبوا، و حصروا و انحصروا، و انضجروا و احتجروا

و انهبوا و ابرزوا، و انفسدوا و انفذوا و البدوا و انتقدوا

و شردوا

و شردوا و طردوا، و تاجوا و تاجوا، و حاصوا و صاحوا

و تشتبوا و تنابوا، و حبوا و حالوا و حبوا و جالبوا، و املسوا

و استلوا، و اعولوا مما علیه عولوا فلم تسمع الاذن الحبیبه الجنین

المنیه، و هفیف السهام لدفیف اللهام، و صلیل نبات الغمود

من غلیل ابناء الحقود، و قرع الظباة بالظباة، و وقع

الشباة علی الشباة، و ضجه الحدید بالحدید، و عجه الشدید

من الشدید، و جعجعه رحاء الحرب، و عجعجه اصحاب الطعن

و الضرب، و هدیر حمام الحمام، و زجره قروم الاقدام

و هزیز ریح الباس، و هزیم رعد المراس، و وعوعه دبابات

الجدل، و عقعقه اجدل الاجل، و دعوه الموج بالعجل، و دعدعه

صلاع المصاع، ووهوهة سباع القراع، وزفرفة
الافاوح الهائية، وزقرفة المحارف الشاقة، وزفرفة
المرشيات الراشقة، وهمهمة الطغات الفاهقة، ووغاغاة
النضال، ومعمعة لهب الوغا والنضال، وبربرة البوزلة
وخرخرة النمور البالية، وجرجرة افراد الرجال، وقعقعة
اوفاد الاجال، وزمجرة الخيول الفحول، وتقعقعة الرمح
المصقول، وطنطنة افواج البلا، وطبطبة امواج الدما
وشخشخة الهند الطبائس، وخشخشة ادروع الحساس، وقصقصة
الاجسام الجسام، وكبكبة عظام العظام، وصلصلة صمصام
الصامم، وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الكماة والكفاة

نشنشة طيور المطاحر، ونشنشة جلود اهل الجلاد،
وقعقعة اداة الطعان والطراد، وهيقعة هام البداد
ومحمحة الجياد في مآلث الجهاد، وزمزمة نار الهيجا وحسحسة
لهبات لظى، ونضنضة افاعي العراص، وغطغطة وسا
العراص، وكشيش افعوان الميران، وفحيح الشجعا
الشجعان، وخطب اقواس الرماة، وفرفرة يوم
يوم الكماة، وصرصرة براة العراة، وحجحجة الخبوذ الحرا
وبجبجة الاسود العجاجة، وزهزفة الجيوش الجرارة
وهرهرة الدلل العسالة، وهرهرة النهادك، ودهدهة
ودهدهة الاطاميم، وكهكهة الاقاويم، وقفقفة الضياغم

وخجمة الجاحمين، وحمحمة الاخيال، وهمهمة الابطال وغمغمة

الاقيال، وضبى الاقبال، وضبى الافيال وبهلة الزبر

وولولة الزمر، وقلقلة المتهورين، وقلقلة المتنمرين

وهسهسة الدروع، وهشهشة الجموع، وجلجلة

لمناصل، وجلجلة المناضل، وقهقهة الفوارس، وقعقعة

القعاقع، وعطعطة المواكب، وهمهمة المراكب، وقبقبة

القباب، وصلقمة الانياب، ونعير الغالبين، وصحب

ولجب الجالبين، ونهيت الاسود، وقصيف الرعود، وخشخشة

المطعونين، وخنخنة المغبونين، وهيعة الصارخين، وصيحة

النافخين، وزعقة المستصرخين، ونعقة المستر

وتماق

وتهاف المحروحين، وتطمطم الذبوحين بعد

بذل المجهود حصل المقصود، وكمل المراد، وكلم الارقم

وسلب عن الخصوم قوة الاقدام، واخذوا بالنواصي والاقدام

شعر روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون جگر، امواج

دریای محیط و اوج گردون ز نیغ آبرنمیوال سپهر از ابر لشکر

هندی را دریکدم شمشیر آبدار آتش فعل بر باد خاک افتاده

صمصام الدوله با پسر و برادر و اتباع تحت برسیه

برهان الملک با جمعی از امرا زنده زنده اسیر گردید و بحکم

ما یهوی فی رکبه، حتی یکون الی نوریطه سببا، بعیان فیالوی فیل

الفکی انهدام بافه عجالة الراکب، زرافیل یکفال از ان فیال فلال

مربط جهانی پوست هر یک آسمان رنگ آفتاب رنگ سحاب جل
بدر جل جل همایش چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج همایش
سپهر گردنده نعره آتش رعد غرنده آیینه آتش برق رخشنده
پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده در صلابت
شیر درنده در خرام بلی مرغ پرنده در جثه جهانی بهار
افکنده و بر فلک نازنده و با صبا بازنده و با ...
آزان نده گویا فیل فلک سر مهدی با او بمعارضت کینه
که از آیینه خورشید زنگ بند گشته و مهندس صبا
از قوائم آن پیلان پیلپایه گنبد تکلون طارم نیلفام افراشته
که اساسش چنین در پایه مانده از اساطین ابلق

پیلان

چار پایه که هفت طاق رواق آسمان میتوان گفت و هامون گرد
که در نشیمن پشتش زمزمه مسبحان ملأ اعلی میتوان شنفت
پیل سحاب در پیش هیکل جسمش چون قطره سحاب در پیش سیل
و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب دریای
نیل ململه آتش کوه البرز زر امیل و حوضه زرنگارش خورشید
نشیمان عرصه رزم الفیل و لم یعد دملوک الارض سورا
یا وهم صدای بوقلم الفیل پیکری پر زکوه او هامون
ستونی روان بچار ستون اقاصی و ادانی ابیوب آمال
مالامال امالی و اغاق امید شیخ وشاب از در خوشاب
وحلل حلی حالی حالی شد و مطایای متمنای جنود ربار پر بار

بقاع اطراف و اطراف بقاع گشت و در یک ابتدا ظرف قصر

ظرف ظرف و ظرف ظریف و اوانی زرین و سیمین مرصع بگوهر

ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت طباق فلک و انجم

طباق شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن عبوری صبح

گون بجنون دوری مبتلا گردیده و فروش کشمیری که فر و شکوه آن

ربع فروش کوه و دشت را پامال جلب ساخته و بهار

خلد در پیش بهارتانش از سر زمساری رنگ باخته اکلهای ... جود

در عداد خار بوتهای آن شمرده بلکه از انفعال سر زیر پا افکنده

اذل من البساط نقش قالی شمرده مخمل از رشک آن جواب

و قالی زغم در تب و تاب و باقی نفایس بمقیاس بیقیاس

حصول

حصول وصول ... اضیاف منزلکه نازل منزله نوازل سماوی

بودند بعمل آمد و عاقبت خاتمه را اضافه آن ضیافه کردند، محمد شاه

از جومه زبون زبونی که رسیده بعقل گرانی افزاید و در میان

حصار انحصار حسب الحکم لما النصر با مر و الاحنفد ... سوار

سوار سوار سوار که سوار ساعد جلادت و سوار ...

بودند سوار از اسوار و ادوار دولت ور اگر فتند و ...

اشقیا را از عین خرم با حداق و احداق ... معسکر او بر دار ...

چون دوحه علیا و حدیقه علیا دولت علیا دیده ازجویبار نصر

نضرت پذیرفت پادشاه والا جاه بعد از تشاهد ... استیلا

در حضرت علیه قاهره از باب استیلا در آمده نظام الملک را

که هندوستان امور هندوستان بود بخدمت اقدس ستانی
که از روی اطاعت صورت اخلاص نماید و تمامی پاید نظام الملک
تبکمش شرف بکشتی دریافته شفاعتش بقبول مشفوع و مقرون با
غیر ممنون ممنون گشته نهال آمالش از مناهل مشهله احسان
آب و احسانی احصاف و توفیه عهد و توفیه وعده و
استحلاف و شرایط استحلاف بتقدیم رسانید و با دولت مبارکه
میثاق مبارکه مستوثق و مراسم شاکت و شاکلت مستوثق
و بعد از استقصا معاهد معاهد استقصا و استعفا از نابل
معاودت کرده محمد شاه نیز از بوافی بوانق بواقعه
موتی توفی جسته ترک برک معادات با اعاظم دولت گورکانیه
کشمان

آستانه آسمان درگاه گشت و درگاه محی حضرتش خسرو مهر افسر دری
کاه تا در بارگاه از غایت رعایت آداب توقیر و توقیر قدوم
قدوم او پرداختند و از روی مصادقت مصادقت لطف و
موفور از خلائق علانیت کرده آن جناب را در جنب سریر گوهر
آگین بعز مجالست قرین مظهر مدلول ذی قوه عند ذی العرش مکین
ساختند و کلید سه ذنده سین بساحت ابواب دلجوئی از هر باب
بر روی خاطر انورش گشاده ریاض هر جائی را از باد مهر جانی
غایت بارگی نضر نضارت بهشتی بخشیدند و دولت گورکانیه نقص
اقبال را دری ز فراضه فرص خفض نهاد اسعر احلام من اللقوه
عراضه ساخت بعز و کنت الدهر لست اطیع امس فصرت الیوم

شد اطوع من ثواب و بابن تقريب تقريب سوف مخيمت از

جانبين تحقق گرفت وهواى مصافات از هواى ان مصاف صاف گرديد

وعقود وحقود انحلال و انحلال يافت و آينه طباع از انطباع زنگ

نقار و زنگ نقار انجلا پذيرفت و نقار نقار و تبارى بيارى مقت

بمقت و تحبب بتجنب ومساآت بمساوات ومحاسنات بمحاشات

ومبادات بمنادات ومعادات بمهادات ومدارئت بمدارات

ومحاربه برحمت ومجارات برحمت ومخافت بمحالت ومحاقت بمحالت

ومحاملت بمجاملت ومبالات بمخالطت ومحادثت بمحادثت بمغايرت

بمغايرت ومعاقرت بمعاقرت ومعاورت بمنادمت وصفح مصفح

اصفح ومصافحه مبدل شد ورمانه بر وفق مرادات رفق ومرادا

بمن ارداد

ازال

پیش آورد، و کرد مبارات و ممارات را ازال

مباره ومماراة تسکین داد، وغصن مرامات را اثمار

نیل مرامات مطاوعت مبدا التصافی والاتصافی المشیح و درغره

ذی الحجه سنه ۱۰۵۱ خدیو مه رایات لوای مهر آیات بجانب شاه جهان

آباد افراخته در نهم ماه مزبور دار الخلافه فی محل آوه مقر موکب

انجم داقه گردید قدم مبارک القدم متدارک النعم عالی الهمم

غالی القیم بشارة وبشاره ورابه وآبه و هنبه وهنیه وتوزده

وغره وعدة وعده وجدة وجده وجد وجده

ونشدة وشدة ورعه موضوعه ونحوه وسطوه

وجول وحوله وباس وصوله وصوت وصیت و شهب و وکمیت

ودهم و دهم و بهم و سهم، وصلات و صلاد، و انجاب
و انجاد، و لحظ و طلب و سطر و ثلث و بیض و سود، و بیاض
و اسود، و مساعیر و مغاویر و مصالیب و مصالیت
لا کل، و حد لا یمل و در روز ورود بدار الخلافه مجلس مجانبت برکت
مصاحبت زینت یافت و بزم تماشای پرده نگاشی آراسته گشت
محمد شاه که بدعوای وان من شیء الا عندنا خزائنه گردن بهاها
می افراشت درم و دینار نیاز نثار و ایثار کرده جمیع
خزاین و دفاین سلاطین و اساطین را که شامل اوایل اماثل
و حایز اواخر اخایر، و حاوی مفاخر ذخایر، و جامع طراف و
تلاد و مشحون بانده و خته اجداد و احداد او بود با اعتداد

و ضابه بضاعه مزجاة بحر هو بی تقصیر عن همتی، و همتی تقصر
من مالی، فخالص الود و محض الخلوص، افضل ما یهدیه امثالی، در
بسته بطریق عراضه عرض کرده کلید مخازن را بکف تسلیم
و نحتهای تختهای گوهرنگار که پایه اش سر بر عرش میسود و دور
از زیب و بهای آنها بر کرسی فلک طعن ثقل مرشیه میزد و بدیده می نمود
اسما تخت طاوسی که از در در دری کار رشک چرخ آبنوسی
و ثمن ثمین آن گوهر فارونی و دقایونسی بود، و بر تقصیری از لالی
بر گوهر منقار اکاسره و منقار مناقر تزدی، و در بن بحر حبل را
که انفس اعلاق خلفای عباسی بود بشتری بل بحری
فراید فریده اش خاک هم ملک در زیر نگین داشت، و شاه کوه نور

حرز و درة یتیمه الکاسره رایتها ذا مقربة او مسکینا ذا متربه

می انگاشت سبحهٔ زندان بصدر بانان سبحه گردان و گرانبها مهبود

و جوهر الخلافه از رنگ سینه با سنگ حیرت منفرسود و گرتی لعالت

منه الی رایت مقلوبه بیرک و محلوبات تهر و نفایس تبرو

تحایف کثیر و ثیاب و ثیاب و تیر و انواب ستیر و برود حشیر

ملسوات حلل و مرکوات حلل و مغوفات رومی و مهلهلات یمنی

و منمنمات چینی و مدبجات چینی و مسیرات هندی و منقشات

قیتی و کلل مکمل و اکالیل مکلل و سدول لالی و سدول

مثلالی و طرایف ظروف و طرایف ظروف و برادین براذین

و دبابیج مدبج بدبابیج و حباب سهیل حباب و حمام مکوکب

و بغال

و بغال زرین نعال، و حمر نعم و بیض نعم و بیلان زر بابیلان

و فراطین و قناطیر گوهر و لآلی الالا، و فراید کثیر اللالا و بوداد

که قرطهای لآلای حلقه در گوش انها بودی و هر خبایا زان

بدر بدر شب افروز اضائه و ام و ادیها لاعین رات و لا اذن

سمعت و لک لک زر بسا و رزمه رزمه متاع سای و تنک تنک

دیبای از رنگ نگار ارتکلیون کار و باقی نفایس سر برو سر بزد

و خواجه سرا و برده چندان بحطه احتیام و اهتمام در آمد

که حساب آن نعم بحساب عقود انامل چیست آید، و با شمار

آن تا روز شمار در عقد بیان و عقد بنان محاسبان صورت

امکان باید، و یا بامداد مداد ایام و مدد مدود اعوام و الوان ما فی

الارض من شجرة اقلام بر فنداق افهام تحریر تواند شد
و یا ساح اندیشه ساحت تعداد آن تواند کرد مملک
استاثر الحاصل مردمان را از رویت عین و ذهب
عین طاری گشت و اشخاص را از لالی و لالی و غرر مخصوص
بصر حاصل آمد و فحوای و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد ام عندهم خزائن ربک
ظهر این رنگ حقیقت نداشت

شب شنبه

دهم ماه ذی الحجه سنه ۱۰۱ خسرو زرین کلاه آفتاب برج اختصاص حمل
حمل و تحویل کوکبه جلال کرده عید اضحی و نوروز که در حقیقت

عیدان آتش افروز عالمسوز بود در یکروز
اتفاق افتاد حمل الحجر کان نبوح پرداخت
ثور شاخ شیخ سری بر آورد جوزا از منطق انقلاب
کمر بست سرطان کج روی پیش گرفت اسد خنگ
و چنگال مخاصمت باز زد سنبله تخم آشوب پاشید
میزان از ظلم سنگی سکبری آغاز زد عقرب
مقتضای طبیعت کار برد قوس کمان کین
چله کرد جدی پر نیش آهنگ فسا د گشت دلو ریسمان
مجره بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با ماهیان
تا به سنبره کرشند یعنی در شب پنجشنبه یازدهم

هنگام شام که سواد ظلمتش شام رخسار ساعت
بود، و شمیمه مشایمه‌ای صحبتش آتش فتنه
روز قیامت، فیما بین ملک و تن از اهل هند و افوج
ایرانی کلکل جیش عجم و اعراب برسر بزل
و نزل نزال و نزاع واقع شده نفاق و شقاق رسید
و کار بکارزار دود و دست کشید، و شجر مشاجرت و قباح
برخاش ان اول الشجرة النواة میوه فساد بار آورد
و شاهجهان آباد که جهان آباد بود با حدید بهار فتن
از شکفتن شکوفهای آشوب بهار فتن شد نفط و قطران
احتراق جمعی از جال سایره خسارت جبار تبرار خود

قرار

قرار داده از امر و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة عامه دیده تفکر بسته
مرتکب بعرا مور تضحک السفها منها، و بکلی مس عواقبها ا
للبیب شدند و بخطوات خطا تخطی از خطر باد
و فوجی از جنود هند نیز و کلکل عساکر هند بجرا
ایشان را اکب مرکب جهل مرکب گشته نهاد را
از در در از رای دو روی آورده و واو زرم واو
واده از در از در او در از دستی در آمدند و بسیار
سرا باکه در سیر اهای شهر و منازل نزول داشتند مبادی
و مصلحت در آویختند، و جمعی از آن قبایل اشتباه

از راه فسوله نقلخانه در آمده اقبال خاص را
بر زدند که ان الخصاص بربی حوفها الرقیم چون
این دست اندازی بمنند از زهد بای
سرزد تبادیب رسوم ریاست و تادیب
آن جمیع را از لوازم امر کشورکشائی دانسته
همان شب تواجیان خیل صلابت و قبچاقیان
مریخ مهابت بحکم فرمان جهان تیغ نهند ان عصیب
خنجر گذاران کیوان نهیب را گروه گروه گرد کرده مانند
اختیام کواکب منتظر انفجار فجر نشسته طلوع
فجر نشستند تا دم صباحی که فرحا نگسار از شعشعه دم

صباحی

صباحی برافشاند و لشکر هند و نژاد دست از زمان
ان موعدهم الصبح در رسید و نفس کنسیم والصبح اذا
تنفس آتش فتنه خورشید چرخ والا بالا گرفت و سپهر
کینه ور مهر از دل بدر کرد خدیو فریدون فر از افق آق
یوزد مانند خسرو خاور بر فراز افق برآمد و باسر و سنان
و نهب و سلب و تشتیت شمل مفسدین کاندی سپاه اشارت
نده هاتف یالصلای و امتاز و الیوم ایها المجرمون در دام
و جاوش قضا در ان یوم الصباح از صیاح خوابان تدبیر
او غای فساء صباح المنذرین بگران خوابان مهام
غفلت رسانید افواج بحر امواج چون سیل عرم

عزم تخریب ابنیه و آبنیه شهر را و بدون تحقیق طالع

وطاعی و ناهش وراقی که فای الفقر یقین اخو ناکی

خشک و تر را ضرمه آتش قهر ساختند و جمهور امتیه مسحن

بوشاح الوشاحه و نهبوا کل ساحه و فاحه بالوقاحه و ماصاب

من نزاع اقواس النزاع سهام الطّاعه الا السهام

و من ترک السلم خطوطهم الا السلام دار الخلافه مدخل

آفت و مدار مخافت شد و آن جان نعما که مسجون تسجون گشت

لذاذات اطایب و فنون زداذات رغایب بود خوان نعما

مردان سوار سوار زنان را اساور من ذهب و لولو بد

پرداختند و بادکان دکانها را آمد که قهر مصد

ازا

اذا دکت الارض دکا ساختند و ذکور اناث سلسلها را

چون نر و ماده زنجیر بهم بستند و خسایس و کرام را

علیل و قلیل در هر کوچه بلا ابکید بکر مبوستند آباء فضایل که ابنا

معالی بودند بانیاب الدهر قرین گردیدند و امهات مکارم

که در دلبری بر پری برتری و با خوبان بربری برابری میکردند

بر کر و روی خود دره بجای دره دیدند و نیازی هزار معامله

دو سینه کشتند الا فی الفتنه سقطوا و سوقیان زنسود سودای

شبابه کذشتند فما ربحت تجارتهم بلان تهی نهی نهب و دهی

از رجبه و رجبه اسواق بر گرفتند و ملک خوبان سهی و ززم

چوبان سهی خوبان نعمای ز اعمار انسار و استمال در بر گرفتند

پرده کیان را پرده کنان از حجر عفاف و حجب محارم
در کشیدند و افراد هستی افزا در انجامه تیر و ستان
قلم در کشیدند محصنات محنات را عصمت
گسیختند، و مخدرات عطایل را بشرم عطایل رهنگ غوطا
شرم نمودند مستوراتی که در غشوه عشوه جلوه دادند
در خلوت آغوش فوج هتاک جا کردند، و لو حواتی که از قامت
موزون بر سرو کاشمری و دلبر کاشغری و محبوبه
عالم نفری طعنه میزدند تیغ جفا چون درخت کهن سال از باد در افتادند
و ماه روشنانی که از سیمای جبینشان آیه ولقد نصرکم الله ببدر ظاهر
بودی بلطمه جور بدر روشان کلف کلفی گرفتند، و ماه طلعتانی

کم

که مهر روشان در برقع فروزان بر از روی مه
در برقع بودی آثار و خسف القمر بر منصه حال و ما صفته
احوال دیدند، گلعذارانی که هزار هزار از در گلزار
داشتند چون سبزه پامال حوادث گشتند، یوسف
صفاتی که در جیب جیب جیب شمیم پیراهنشان بوی عزیز
مصر مصر از گریبان بر نیاوردی بوده گرگان نوائب شدند
زنات زنات محال آسمان پیوست، وصعود افواج آه
ونالهٔ ضعیفان راه بر نزول جنود رحمت بست، از دود دلها
دود دیگر آتش رسید، و شرار شرارت زبان زنان
زنانا سوز زبانه کذا زندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر بر کشید

صغار و کبار را از هر کنار این افتهلکنا بما فعل المبطلون
سرودند، و فتنه گران از هر طرف طیبین و ما تجزون
الا ما کنتم تعملون شنودند، و بعلاوه این قبل منفرط چهار
صد و هفتاد تن هم که بر سر قلیچانه رفته بودند تمامی از غلط کاری
تورطه قتل و قلت در افتادند، و از ین دو ایلی مانند شاخ
بید مجنون آونخته دار سیاست گشتند، و عاقبت آنکه دهها
چنار آسا با آتش خویش سوختند و روز زندگی را بر خود شب تار
ساختند مصرع من شب نار الفتنه کان وقودا لها جمیع اثاث
و اسباب بیوتات از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق
مصفوفه و زرابی مبثوثه تا سقاطه و سقاطه و نعاره و سباطه
دفنه

و نقابه و نفایه و نسافه و نشافه و نفاضه و نقاضه و جذاذه
و قذاذه و جراشه و حواقه و مضغه و مضاغه دست
فرسود اختطاف و لگدکوب اختداف شد، و از فراید رغائب
تا شوار و نثار، و از ذوات جفون کالجعاب و قلوب قاسیات
تا جفان کالجواب و قدور راسیات خطه اقتصاص و افتضاض
و نهبه انتهاک و انتهاب گردید، و کلههای زر و سیم و کرورها
در و گوهر که بکر و رشته سوار دران و بعض سرای بستر و سقف
جمع آمده بود با اسمال و اطمار و احلاس و جفالش رفته از دعا
کشت، و اطایف نیز سطر عاب از استلاب طوارق طوار
و استلال صوارم صوارف بمعرض فنا در آمد، و زمین آن بوم و ک

از کنج کاوی تیشه از نعما گران صوت واذا الارض مدت
والقت ما فیها وتخلت تا فت و تمام بناها کوفته شد و سراها
روفته بحیث لا یوجد فی سمائها هلال ولا فی خلالها خلال و فور
افاوه چندان شد که چندان بجای عود و عود دمبر ل خطب
بکار میرفت و کثرت نعما بحدی رسید که متاع و قماش را
بیقدر تر از متاع غرور و قماش از سر او نزول میرفت و ما
ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون عساکر ایران با همدیگر چون
روز و شب آن روز تا شب بشب نموده حتی توارت بالحجاب
فی حجاب نهب بنفایس و اسر نفوس و هتک و فتک و نقص
و نقش و محش و نهش و نبش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح

وخرق وخرق و هدم و ردم و بذم و جذم و خذم و کلم و لثم و حطم
و لطم و رغم و رثم و هشم و هزم و هضم و قصم پرداختند
و کریمه یا ایها الادله ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
و جعلوا اعزة اهلها اذله بظهور پیوست قصه مقصوص چند
محله شد از مرور این سیل راعب و لطمات این بحر آغب
صفت عالیها سافلها یافته و بسیاری از اشراف و ادواد آن
دوان دوان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت
کورکانیه از جانب پادشاه والاجاه سدره عتبات
و عتبات را از عتبات سدره جناب فاآنی که معفر جباه تلثیم
شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون و مترب خدود و مقبل

متقبل و مدبر جهان شد با دای یا ایها العزیز مسنا
و اهلنا الضر چنین بار سودند و بدامان امان چنگ
استدراز ده بکررا اتهلکنا بما فعل السفهاء منا عاقلین
زبان ضراعت فرسودند چون الحاف و الحاح ایشان
از حد اعتدال افزون یافت ترمرادان جمیع
پریشان آمده پریشانی زیاده قهر و بطش وا انداشتند
و باشارت خذ العفو و امر بالعرف کما امرت
و اعرض عن الجاهلین و لین فی الکلام لکل الانام مستحق ذوی
الجاهلین بشارت لا تثریب علیکم الیوم در داده بهبا
پریشانشته و نفوس حیات تازه بخشودند و ابواب نوید او لنک

لهم الامن

لهم الامن بر روی وجوه مملکت گشودند و مضمون شعر کریمه زد
زلف پر شکسته خطائی رفت رفت و ز هندوی شما
بر ما جفائی رفت رفت تسلیه و تسکین قلوب ایشان فرمودند
برهان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض و اعراض امراض
در همان اوقات وفات یافت لقبی هند الاحساس
و محصلی از لیبا و لان دیوان موجب امر والا عازم صوب
لکهنو ذاو و گشته یک کرور نقد که از مال برهان الملک آ
در آنصوب بود با جواهر زواهر و نوادر زواخر او
نقل خزانه عامره ساختند و در مطاوی این اطواری مطارح
این اطوار رای اقدس تعلق یافت که با خاندان کریم [illegible]

شاهد وداد را بتوشیح عقد توشیح موشح سازند تبرم
کتایون قدر ارزیتون توان ناهید نهاد چهرزاد نژاد
همای همت منیجه نجابت ارنواز نوار فرانک فرهنگ
هنگ فرنگیس گیس رودابه رای روشنک رو پوران رکاب
رکاب سودابه داب نوشابه شان خسروزاده شیرین
شمایل یعنی درّه صدف گورکانیه را شاهزاده فیروزه رو
منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت رشیده وش سپهر حشم
شادکام کامگو پایال ارد وان جوان روئین روان
زوبین سنان سیامک مکان نریمان نژند کرمان کم
نصرالله میرزا خطبه عقد کرده کنار دریای حمیون را عشرتکده

عام

عام ساخته بزمی جنّت زینت آراستند که در جنب
زینت آن جناب اربع سعد وشعب فی نهر الله وغوطه در عرق
خجلت غوطه میزد و مجمعی خلد زینت پیراستند که در جدا
صفای آن بهشت هشت در شد رجبرت مینمود افضای
بهجت فزا اش جنات عدن مفتّحة لهم الابواب و حاشیه
نشینان کمکام کام بخش متکئین فیها یدعون فیها بفاکهة کثیرة
و شراب جمانی جمان در چمن عشرت با جامه و جمان لطاف
علیهم بصحاف من فضّة واکواب و هواخواهان در اطراف
قصر دولت حسین سبای تراب و عبد بستم قاصرات
الطرف اتراب محفل و محفد از طلعت زرّین کلاهان

انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز و شموع دلنواز
روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی کاو در سبزه
زار زبرجد فام آب لعلگون سیه بال از سبزک فیروزه گون نوشیدند
و کاه لحن سبز در سبزه و نوای سبزه بهار از سبزک یاقوت لب
نیوشیدند و در بوم ابوم در کنار رود با نغمهای رود
زدند و در لیل الیل با لیلا وشان رود و سرود الحان مطربان
با نوای زیر و دنبال طعنه و اضربوا منهم کل بنان میزدند و نوای
منشدان پای زمام را از نام افکنده و عقل بعد ذلک
زنیم منجو اندر دماغ محبان از نشاه خمر احمر ممزوج
و احساد حساد بحاد رنگ زردی و خونابه رشک معصفر
و ممزوج

مضرج گشت عروس مراد معرس دولت در آمد و اجتماع
نیرین در برج شرف بوقوع پیوست و زمانه نوید این پیوند را آتش
گرفت و شور سور مصاهرت مصاحبت تذییل گشته غبار
نقار از ذوایل خاطر حضرتین و ذیل ذوایل دولتین [illegible] کرد
ثم العیش بعد ذلک العیش اشراق صبا عقیب لیل عبوس
و تلک العرس و النضا ایام العرس سود العروس سحر محی
در ای الکواکب ان تری طوالع فی ذراع من الکبل عندب العذار
انقضا و انفصام ایام جشن و سور شاهزاده بشرف
حضور حضرت خسرو خسرو نشان فایز گشته موافق آداب دیدن
دیدن گرد آن حضرت شیفته فامتا و را [illegible] تشریف اقی

گوهر آمود مشرف ساخته در معاطف عاطفت و مواقف اجلال
سه مراتب قبل با اجلال از تبار و هودج گوهر نگار و فتح سراب
مرصع لکام با اعلاق جواهر که حیا ... و ختام مهبط گنجور منقوش
و در قدر و بهار و نو شکن کمج عروس جسیم و وکیکا ...
علاله اصطناعات ساخت که لا اعطر بعد عروس و در ایام
توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی از دابلع مطلع الشمس
از تمامی رایان و خود رای و صوبه داران ممالک ارای و سرکشان
قوی دست و کوه نشینان از زاده نخوت سپاه مستغرضه
و عراضه عرضه عرضه خلاف گشت تا رجب الارجا بعرف عرضه
وارخت السیر فی مکارم وضیعه انقادت القادة الامر او

الحکام

الحکام بحکمه حکمته، والبس البلاد دبلاد عدالته، وملاء اسماع الملاء
بصیت جلالته، بهیبه بالضراعه کل عظیم، وناهب له
کل اقلیم، ورهب ملوک الاطراف، وتعلق باستاره الاشراف
منه امل الاشراف، وکل یطلب لملکه امانا، ولیده وقد
من تمکینه وتاییده امکانا ومکانا، فما یعود رسول الآمال
السؤول، ولا یقبل علیه من حضرته الانسان القبول، فقد
یکرم ویکرم قادرها ویخدم حاضرا ویحضر غائبا، و
الفوائد ویجدد العهود، وتشید المقاصد ویوکد
العقود،

چون

بسبب سنوح قضیهٔ ابراهیم خان خدیو گیتی ستان
در اوقات تلبث در آن کشور و تربث در آن بوم و بر
هر روز سالی و هر ماه نوکرنده‌تر از هلالی می‌نمود در کاه
هندوستان خوضی نرفت و بمقتضای شیمهٔ شهنشاهی شاه
جهان پرور همایون فر خسرو خرم دل فرح سیر خدا
رفیع الشان نصرت پژوه داور اورنگ زیب دارا
شکوه شهریار کامران فرخنده اختر المخصوص بتأییدات
الملک الاکبر سلطان اعظم و خاقان معظم جناب رفیعه جاه
محمد شاه را که در موازات ماه لوایش مهر جهان‌تاب نمودی
و بنیاد ممالک اسیف مهندش مهندس بودی بدیت مبارک

مالی

ما برح ید الدهر مینا الکلیل سروری و تبارک تبارک گذاشت
و آب آتش‌بار و آتش‌پاره آبدار آئینهٔ سیماب گون
سیراب تشنه بخون کج نهاد تندخو خونخوارهٔ جنگجو
صاحب طبع حدید ما صدق و انزلنا الحدید فیه بأس
شدید محک امتحان مرد و نامرد همدم و پهلو
نشین اصحاب نبرد بند از دمار دیگر جوهر کان
و کان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقهٔ آتش بار
برق آهنگ متوقد متفرق عجباله نار و ماء کیف
یجتمعان یعنی بلارک برمیان بست و برد
و کاه فلک دستگاه و اورنگ آسمان فرش و کرسی

الملائکه حافین من حول العرش تمکن داد قال انک الیوم
لدینا مکین امین و پادشاهی آن کشور بدستور که پادکا
نیاکان آن حضرت تعلق داشت گاکان بحضرتش تفویض
و مبانی مبانیت تفویض یافت و ولایات هندی و صمت
محاصمت سمت مقاصمت پذیرفته سمت عربی و شمالی رود
آنک از بندر سورت الی کشمیر و تته دولتاباد
شاهنشاه هندوستان و تعبیه مملکت بالده بالده جسیر و هند
مقرر گشت و روزگار تعقیب اعدا حضرتش را سورت تبت
برخوانده و کسر سورت صولت احزاب منافقین را بر
مجادله از فرقان اخلاص فاتحه فتح درداد پس
اشراف

اشراف و ارفاد اخباد و ایجاد و اسجاد و انجاد انجاد
انجاد داد و فتوت داده گرامیت از بهر خوان کج امت
و غطا از باب عطا برداشت و هریکی از اصطناع
طی بعطیه و فواضر خلاع مکرم ساخته با کرام لوای ماهی
مراتب رایت اعتبار شان را از سمک بسماک سماک
سمو و سموک بخشود که زهع سمکها فوقها و مصقل مکارم
زنگار زنگ زنگار و زنگ کدورات از مرایای قلوب
زدود که انی لا اضیع عمل عامل الغم علیهم بخلع
قلوب المعادین و الویه تلوی یدی المعاندین و نخوا
ایران هم لکل درجات مما عملوا المنزید الله فضل

و هر نوع هر نوع جوایز مکرمت گشت، هر چند چند چند
چندان گرانبار قلاید فرائد اطراف بود که مستغنی از اطراف
دیگر بودند لیکن بتفضلات شاها بعید و قریب و لوی
و تعریب از افاده افنا دار شوارف بکرمت مستنت
غرب تحایف مستغرب، و لعذوبت ماء معین
عنایت عذاب السفر قطعة من السقر را در کام جان
شکربان مستعذب ساخته جمیع مقانب مستغرق
مقانب گرد و منتهای همتها از جود در جود جنود
لازم آورد و سکنت القلوب بهذه الحرکة، و رکنت
النفوس بتلک البرکة، و سرت البشری و سر

و دارت

و دارت النعمی و درت النعمة لآلی منتخاب و جواهر منتخبات
و بدرهای مشحون بدرهای یم و بدرهای نم و القناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة که در ضو و بهار رونق بازار درست
درست مغربی را درست مشکست سعر و احمر تحکی الشمس
شکلا وصورة، و اوصافها مشتقة من صفاته، فان
قلت دینار فقد صدق اسمه، و ان قلت نجم فهو بعض
سماته، بدیع و لم یطبع علی الذهب مثله، و لا ضربت
اضرابه لسلاطینه، محمول افیلان کوه تبار و افیلان فیل توان کشته
در سنه اثنین و خمسین و مائه بعد الالف و در شنبه هفتم
ماه صفر با شوکت و فر و نیل ظفر و بلوغ وطر از روی

نظر موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین تهیج حیطا

بجانب ایران حیطا و همای محطوطه المطا و مطایای خجسته

مطیطام منطایا فت ارحل و التوفیق مسایره و التأیید

موازره والیمن مظاهره والسعود محاضره والعز مسافره

والظفر مجاوره والاقبال محاوره والالسنه شاکر

والله ناصر و مباشر باهر الضیا مشعر ابن فقوح

بهجت نجبا و انصراف موکب جهانگشا لجمیع فوج از کنار بحر

قنوج الی منتهای روم و روس ختن از مبلغ مغرب الشمس

وکشت طنطنه این اخبار در قیصر معصور قیاصره قصور و در کسور

کشور کشور کشور بر افکند بعضی از زر و دخانهای بجاب که باطراب

قدوم

قدوم همایون ارالتظام موج بالحان و دستانه

کف زنان برقص روانی میکرد و حسب رسته عبور در

برخی که حوصله جبارت حسب ظلمات آنجه ژرف را

بر نهیستافت کوب سا لجات ر البا بجات بدل

وراغب نظارت آن مغوب آب و مردود جا

وطالب علو و مطلوب آتش سمندر خصلت ماهی طبیعت

و مکرج کلوی ثعبان هیبت مستسقی مزاج آب

مدقوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش

کشکول شکل کاسه چوبین هیئت هواخواه نی امل

سکندر فعل الیاس عمل که تا خود را شناختن سبا

وسیاحت پیشه ساخته و از بد و ترکیب هیکل
مثالی مثل مجرد ذات تا منیر شش عالم خاک نیز در آمیخته
بی روح و روانی که همیشه روانست و بیدست
و پائی که با شکم دوانست خشک مغز نمکین صحرا مولد
دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان بال
غراب سیم گذشتند لیکن موسم بساره و برشکال
برشکال نوعی نمست عقله افزود و باران فصل
فصیل را اطلک گشته از شدت تهطال شد
رحال و حل و ترحال دران وحل و حال و برجال و مرتحل
تعذر و از اقطار سوحی طی اقطب سوا

برشواحی شوخ جولان تعریف انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها در مدت پنجماه که زمان شدت بحر و طغیان
مدّه بحور بود فیافی مغروزه و قیافی مغروزه انطوا
پذیرفته موکب مسعود را از سیل باران و سیل انهار و
رود در کوه و رود کنار رود اتک واقع خندر و ز با
بستن جسر امکان مفقود اولویه ضیا لوامع صبحگاهان
که ذره خورشید ذره پرور از صدف سدف پیدا
و آیات و صدف غیها اللیل هویدا گردید منسالک نهضت
چون بعرض رسیده بود که در یغمای شاهجهان آباد حوا
بی احصا احصا ابا بدست لشکریان در آمده بهنگام

عبور نهنگان لجه هیجا امر والانفاذ بپیوست

که در صدد و اقتحام و انتخاب در آیند چون صدور

چنین امر از چنان جد نوخجسته گوهر که بچه گوهر پاشش دریا

عطایش رود پنجاب گشته زد هرست بل الذی من البحر به

و در نظر همتش قدر لولو ارکمست کم است و پیش دریا

دلیش نمونه نم مستبعد و مستبدع مینمود لشکریان

بسیاری از درر و لالی ابدربار نجه مضمون کل شیء

یرجع الی اصله را پیرایه صدق وداد الهف من معرق

الدر را از روی عبره عبره افشدن جسر عبور کردند

پس حمل و زنا صابت رای ثاقب و صمیم مهر ضنات

حمل

صاحب مملکت فی ان ضلاع میان همت بر بستند و عمده

نعاه کمک افاغنه یوسف زائی بودند که با کمال جود رای

در کوهستانات آن سمت قلعه نشین حیاتش و تحتون من

الجبال بیوتا فارهین و غفلت گزین مکامن آتش گون فیما فیها

آمنین و مفتون غرور و نعمه کانوا فیها فاکهین میبودند

و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن رکین و کن

کنین و مستند مشتد و مهاد ممهد و ربع وسیع و مرتع

وسیع و مرتع خصول و مسمع طبول و مجر ذیول و مجر

سیول فی المشتا و المصیف و الملحمه و المصیف پس

فوجی از دلبران مر مهر با وجه مکفهر بقلع و قمع آن گروه

پرداخته ایشان را الکامر منهم از شمار ریح مشیمه منجدر و منقعر

و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی ایشان

یوم نحس مستمر و تقایا را پراکنده و برکنده کانهم حمر

منتشر و اعجاز نخل منقعر ساختند و لقد صبحهم بکرة عذاب

مستقر بعد از تادیب آن قوم زاغ یعنی خیره چشمان اعمی

الابصار هم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم زیغ زاغ زیغوغه

از شاخسار درون ما نده و زیغ ازیغ و ازیغ از جا

افتانده چهل هزار سوار نامور از طایفه و باقی طوایف

افغان و هزاره ممالک هند بر سم ملازمت و اطاعت

اتبع من الظل در سایه رایت خورشید اضاءت در آمدند و در

نادب

وتادیب سرکشان آن سرزمین انهم کانوا قوما عمین در مناخ

انخلات و مسایر انمقالات عرایض ارفند رسید

که عرایض اعراض خدایار خان عباسی حاکم انجا کل کرده و

حالمعش کل افرمانی و اعراض یار آورده درخت هراس

هراس خار خار را ه خیالش افشانده بعد از ورود

بکابل تحقق یافت که کج اندیش اینی خلاف و خلاف او بحلاف راستی آن

راست است راست قیاربلان منیع منیع او کرم

مرحله پیمائی و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار دایره

دارائی گشت بعد از انکه ماه لوای جهانگشا سیر درجات

دیرجات نموده در ملک شکارپور نور اشکار کرد نخست

کریمانه را مقدمة الجیش عزیمت ساخته مجدا یار خان فانی
مشعر بر وعده و وعید و مجز از ترعید و ترغید صید
یافته مقرر شد که بجاده هدایت گرائیده و بسوی طاعت
گرائیده باشد الثب است که بی احتراز آحراز ملازمت نماید
و محظوری محظور خاطر نساخته باب سلامت بید امکلیت سبین
سلام بر روی خود گشاید لن ینفعک الفرار بل استجاب
الی البوار و بقول السیف البان جدید الحرب اقرب
من حبل الورید فتعال الینا تعبد و سلکک و ما ارید ان اشق
علیک ان تجیئی الینا فهذا لک الاولی والاو
لک فاولی و اوار فرط خوا آنکه سندا چکیانه را در

بلاد سند بل چون قطره سحاب دریا سندان می اثر یافت
و از امتثال امر آن جناب جناب اختیار کرده از لطمهٔ درگاه
سپهر مبانی متانی و متانی گشت و یک پسر خود را
با چند تن از روسا و عریضه فروره آکذب من
الاسیر البند مشعر بر تقیید ربقه انقیاد روانه دربار
فلک بنیاد نمود و بلابه گریبانهای معلول پیش آورد
بدزرع مدزرع تدرع و تحیل التحیل متسک حیث اما تحیل التحیل
او حرمتر تدامت مشرندادا احسب الناس ان
یترکوا ان یقولوا آمنا خدیو بهمال از رود اتهامها
پنهانهای ضمیرش را دریافته مواعید عرقوبی

اورا السمع لسمع مسموع نداشته پیغام داد که منظور

نظر این بود که اولا تو بعنوان ارمغان چون عرض

لازم ملازم جوهر رکاب کوهر نگار باشند و ایالت

سند خوب باید باز بتو تفویض آید ولکن از کرم تو تا

که از انجا که در نظر معامله شناس کالای مکروه بها را

بها نباشد و شمع فروزان از شمعه پروانه پروا

پروانه پروا نیست لشکر اصدار یافت حدایا

چون مداخل و مخارج آن حلت و حلت اسد و دیا فیه دا منیت

که با این همه نجاحت خبر نجات از افق طالع شد فی

جمیع بیوتات و عمارات الیا با دسند را الفحوای وقدمنا

فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم مر و احراق

و اهالی را از بیم سبی و ایباق ایتاق داده دران

دیار دیار از دیر و دیار آباد اتکلد اشت فاصبحوا لا یری

الا مساکنهم و از دریای سند بگذشت و قلعه

عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع

واقع و صعب قلاع و مواضع و بیابان

اطراف آن قفر من بریخشاف و سمن ابرق العراق

بود مامن خویش ساخت پادشاه در حوالی بکر

کاپور دستان کار بسته در ساحل آن رود

بحر اشام و له الجوار المنشات فی البحر کالاعلام

راکب مراکب غوج موج چموش خموش و سوج عسوج

رهوار از لوح سنگ سیر گران کاب باد عنان

آب بود دلشخوار خاک مربط یعنی کشتی گشته از دریا

چون صرصر گذشتند و مودای وجعل لکم من الفلک

والانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره را بظهور آورد

بسری سریع الجری جری الغزاله زهو طاوس و طوح حمامه

وتدویم باز وانقضاض عقاب وتقوب ظبی وانجفال

نعامه فاهذاب سمند وانسیاب حیات وصعود

ضرغام و روغ ثعالب و لطقطاقی و خذرعر آب

وجدل عنان و انثناء ذباله و وقد ضرام و اتیمام صبا

شهاب

شهاب و نهیب صبح اخی شول وتدفیف اخیل و ایماض

برق و التماع سراب و اعصاف ریح و اتهرا

یراعه و دره نور و انجیاب سحاب با سوط تطوت کرم

خیر ساخته کامشی بی با فرسنگ قعقاع و قاع و صحرای

صحصح را ای درنگ دو نگ شبانروزی طی کرده بهنگام

انفلاق صبح صادق بحوالی قلعه رسیدند خدایگان

فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم از معارضت

عارض خوش تافتند و همه بر مرکب تندرو

تند روش زده مهمیز گریز شتافتند جمعی

از بکه تازان با دو چار گشته بسر پنجه جلادت عنان گریبانش را..

را فرو گرفته در قید تکبیل تکبل ساختند و تمام
خزانه و خزاینه او بدست آمده قبرعات و خزرانی
که دران حرز حریز و قلعه حصین واجواف
زمین مکنون و مکنوم و مرکوز ساخته بود و طلائی که در
نقره ارض محبو و محبون و مخفی و مخزون
داشت بکارخانه دولت ما دربیه انتقال یافت و موالی
و موالی موالی بحده اند و خفیه خدایار خان اگر
چه از هستی خود قطع برید اما باز از برید عنایت قاآنی
نوید جانبخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدره
منشور عتق عنق حاصل نمود و صفا در اباصفاد
مراد

مبدل یافته طوق عبودیت زیور گردن گرد و میان
بندگی را با الطوع بطاق اخلاص و رق ممنطق ساخته و رق
منشور دارائی و رق منشور حکمرانی آن دیار را مهر
او حله ارتسام و حلیه ارتشام و ارتسام پذیرفت
و راین تشویش اراراحه قلب و اراراحه تشویش او شده دما
جانش از رباح رباح باج بخش عنایت شاه باب
و خلف او بعد از خلف و خلف خلیف کام ظفر انتساب
گردید و در حقیقت از بن فرار و هزیمت فرار زهر
حسبت و از اغلال مانند سرو از اغلال سر
بلندی و از عذاب سلاسل عذب سلاسل درکام

بهره مندی دیده اقبال و خلف هند کی شاه نکوهش را
بی نکوهش و کوشش نکوهش کوشش شد صار الامر خبر
فوت سپهما چون در آن اوان از جانب پادشاه والا جاه هند
تحفه از شال و ارسال انفاس سم تهنیت و تحفه ارسال
درگاه سپهر مثال شده بودند از خدمت حضرت شاه طهماسب آورده
نیز از اخبار فواکه یعنی خربزه که در آن اوقات نوباوه بلخ
بودند یک هند که عبارت از دویست اشتر
بارگیری و برای سرکار پادشاه دیجاه امداد شد و از وقایع
صادره و صادرات واقعه که در آن اوقات مسامع
والا رسید اینکه چون شاه طهماسب در غیبت همو کت همایون

پاشاهزاده رضاقلی

پاشاهزاده رضاقلی میرزا جز بر جز زبب معامله میکرد
مرتع عمر شش در سبزه زار سبزه و از پامال قهر و طایر قبایش
در مرغزار جهان چون مرغ زاگ گرفتار دام حادثه دهر
ناسازگاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت
نابهره بهره نیافت و گیاه نوخیز حیات عباس میرزای
ولد یکیانه شش نیز مانند آت صورت هستیش محفوظ یافته از ظلم و
نمودار فجله عنا آخوی شد و تمامی نام و نشان صفویه هم از میان
عنقا مغرب روز دولت ایشان کامس الذهب گردید
و حسین خان غلجه هم که در مازندران پامال و نشیب روزی
شب میرسانید از روی روزگار دیده بر بست و نشیب زندگی

پیت عید والواح سنت و کنب و اوراق حسب و حسب را
چیت حسب الحکم قضا از نقش نقا بر پرداخته طر توفیا
حسبت

هنگامی که از آثار ابر
آذاری و باران بهاری بسیط تراب و توده ثری
چون جمال جمیل جانان خوشی و خرمی دریافته در آب روی
زمین از زیب و زیبائی سایر ساخت و ساحت شعب و شعب
صفای صافی و ضیا ضافی و طیب و طراوت و نظاهر و عر
و عرائس غصون و عرائس فرایدفروزان قرطه و قلاده
کوش و کردن کرد و لالی متلالی الضند و دوشک
مبارک

هیاکل لاله و لاله و یاسمن آمد آرایند و اورنگ افسر
بختیار رسالت پروز پادشاه پرور نجب برازنده
تاج و تخت ثمال ثغور جراح جراحات جمهور
حامی حومه حمیت حذیو خطه خبرت دلیل دیامیم
دهاة دهای ذروه ذکار رستم روئین روان
زال زواره زور زمان سماک سما سروری و سماحت
شهریار شهرستان شوکت و شهامت صمصام
الصولة و الصلابة ضیغم الضرغمة و الضلاعة طود
الطراد و طغر الظفر عون العالم و عین العیون غوث الغشا
و عیث الفنون فلک فیض قرشته فطرت قدر

قدر قبضه قدرت کاسر کتایب الکفاح لیث

لیوث اللفاح ملاذ الملوک ناصر النفوس و

الولاة مدبر الهذار [illegible] الیمین و یمین الیسار عنی

خسرو کامکار از انتساق ممالک سند و تادیب

اشرار سند ممالک فراغت یافته در سنه دهم محرم

سنه ثلث و خمسین و مائه بعد الالف قاید عزیمت بجانب

ایران عنان تاب و ماه بیرق علم چون شقه زرین آفتاب

جهانتاب گشت از راه بلوچستان بالالیق مقصد

بطریق ایلغار [illegible] در ششم ماه صفر قندهار

مطرح اشعه رایات مهر انوار ساختند بنابر آنکه در سنوات

ازمنه و سوالف اوزبکیه بخارا و خوارزم تاخت

تاراجات خراسان را یه مطاول مطاولت کرده بودند

و پیوسته ضمیر انور بتجابات تایید و محصات حمیت نقش

خوارزم و جبال ایشان را جیحون می بست بعد از ورود

موکب والا بقندهار عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله جنبان

همت خیر و محرک نهضت ایشان گشته تجمیع سپاه فی

حرزه و چون سمت سنوح سانحه ابراهیم خان بجانب شیروان

جلیشی روان ساختن لازم می بود فتحعلی خان کوسه احمدلو

افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را از رکاب مستطاب

مجور و تادیب لکزیه [illegible] ماموری گردانیده معتبر فوجی از

فرستادند که فهذا او عید سطوتی من وراءه و عنوان
نامه آن تهنیت خاقانی واشارت رفت که همگی
گیر و دار را آن گروه گرم نموده و بالمعه رمح فاسح
ظلال اهل ضلال را از دوده اقتدار ایشان دود برآرند
تا متعاقب نایره سطوات عالم‌سوز سلطانی برق افروز
خرمن آثار آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس
با عیش مقارن غرای شنبه چهارم منافق عازم ترکستان
شدند و پیش از توجه کوکبه والا والی بلخ از موقف
فرمان مخاطب بخطاب واصنع الفلک باعیننا و وحینا
بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت مشکان

مهارت گستر اصنع من صرفه هزار و صد فروند کشتی
کوه مانند برای حمل ذخایر از راه خوارزم و چند کشتی
مخصوص رکوب خاص در ساحل آمویه ترتیب و کر سفن
سفین نفس فن هنروری ترکیب یافته بود ابیات
سفاین ابیات دلنشینش و اعلام منشآت لسان منشآت
اعلام رنگین و متین هر قاربی بحر زخار هی
هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری نونهانه و ذخایر
که غذای دشمن و دوست بود بحمل جهازات بحری و سفن
بری از روی آب جیحون و بسیط هامون روان
ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای

عقاب بیکر ظفر وصول منزل کرکی که معبر بخارا هست
افکنده او ربکنه چون خود را در پیش ضرغام عزم وطغرل
رزم شیر شکاران کرکی دست و پا بسته و کرکی
مرحول پر شکسته دیدند با لجام و حصار قرشی و شبی
واکثر عظمای بخارا او را در خدمت خدیو جهان از انجا
خارج چارچو مقر اردوی کیهان پوکشته جسر متینی بر آب
آمویه بستند ولشکر منصور مانند تتابع شهور
وتوالی دهور با قلب جسور بعزم مجاهبرت از جسر عبور وصرصر
رکوب بادپای خاک پیمای آب کردش آتش سم سنبک زر
بمراکب میمون النقیبه سفینه وسنک بدل ساخته مقتضای

انا لما

انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه با غلامان خاص و خواص
نشسته ازان بحر زاخر وتری الفلک فیه مواخر
کذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن حکمرانی
ابو الفیض خان والی بخارا بود ازانجا که وا دارد و
بید وار معالجت در معالجت او لیست حکیمانه تقانون
اصابت معاملت کرده ازجانب والی مذکور برای
استنباق امر مهمات و استنشاق هوای هواداری
ومصافات و تمهید مهاد مهادت و مهادات
دران مقام و لکل مقال مقام بتقبیل عتبه والا فایز
شد وازین موهبت چون فایز درکاه شاهی سر رفعت

بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف
و نجبا و بزرگان و روسای و نیکوری بخار بخارا را که بخارا را بصلب و ام
مید دیدند بخار استکبار از بخاری دماغ بدر کرده در کمر
بفیض تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت و بعطای
خلاع طلاباف و خنجر مکلل سر افراز و اعیان مملکت بخارا مرصع و افسر
بخارا والبسه فاخر مخلع و ممتاز گشته از بهار الطاف
خدیو بذل نوال اصداف صدف در نیل آمال گردند
و ممالک غربی لباب که لباب آن ممالک بود از منضمات
ولایات محروسه ساخته از توران مستثنی و موضوع
و تاج و نگین سلطنت ماوراءالنهر آموبه را که کان با ابوالفیض خان

مفوض

مفوض و مرجوع نموده تارک نامش را بافسر خطاب شاهی
سربلندی دادیم بحکم فی المثل استمالیها التی و احسن بالتی
و چون بعضی از اهالی توران را شوران غبار و خشیت غبار
دیده و دل گشته راه طاعت نمی سپردند با شمامت
و استیلانت ایشان و تشرید سرکشان و بداندیشان
فوجی از جنگجویان و رزم کیشان با نوینان نوابین و امرا
ذی شان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان
روان کرده همگی طواغیت از پیر و برنا برپای ثبات
ملمس سر بر جبهه سا جبهه مال و از شمول شمول احسان
شامل و با جود با جود لطف کامل و رافت وافر اتراک

و ابل متمال بل مست پامال گشته منقاد و ایل شدند
و هر یک که از شاهراه صدق روی بر تافتند خود را
نصب آفت مظهر ،، و در سیاستگاه اخذ عز بر مقتدر
نتیجه طغیان و مقت دریافتند ،، و بیست هزار تن از جوانان
پیران رای بخارا و سمرقند و ترکان ترکش شاباش
کش کش و کاشغر که بطوت جوانی چالاک در کاسه سر
پیران ویسه و نیزه خطی فی درباختن شیران خشبه میکردند
در سمط رهط شدید للهط سمت ربط یافته بجانب
خراسان روان گشتند

ایلبارس خان

والی

والی خوارزم با وصف آنکه در بگر بگر رو تیرو تیز و بر بروش
فلک قاسی بسته بفواصی خراسان در آمده کوکب بخت را
و اختر طالع را در افق اخفاق خافق یافته خسیر احسیر ا یافته اوبر مکینه
بفیفا فرار فئت و حبول حبول ترکتاری را از جولگای
خراسان قشر کرده در ایامی که هندوستان مسیر کوکبه جلالت نصیر
بود کرار از العزم مساهمه و انتهاب انتهاب منهب جلادت کرده
با آنکه شیر ذرم تاب تاور دیلان آور و ستارد که سار داوود
ایشان را آورده با بطال بطال خویش توس پی پالکی آنکه به
الباطل ساعه تقصب تا خت تاخت و بهوای کار و نماز الجبه البقر
در مقام شیران مد حالت التیس و روباه بازی بر بهمن ارانکار

لیس شد، مقارن ورود اورضاقلی میرزا نیز از هرات
ایلغار نموده با جیش اخش عازم ملاقات آن فوج اخس
گردید که ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا الملبس
چون اوضاع را چنین، و جبلای بخت را در سرفی سقوط
چنین دید که اجتنب من جنین قرن انین وجنین فرصت
بردن غنایم نیافته لا یقدرون علی شیء مما کسبوا آثار صیت
آمدن شاهزاده بکرضیت من الغنیمة بالایاب گویان طریق بد امنت را
پویان گشت، و با او زنگیه گوبیج که فحوای الذی جنت الا نزح الحجر
الا انکه از حلیه و لحیه ایشان ظاهر و باطن و ظاهر ایشان از
ورئیا و لباس التقوی عاری بود و غنان گوبیج کسیل گریبانه قف را

و شوامت شوم خیول جیلش در هر قدم از عکس نعل عکس
نعل برای او ثابت یافت رجع یا فوق یا صلی و تهدید سطوت
شاهزاده بهمال الا اهمال و اهمال محال اهمال محول و مجال و بهار
و نهایر و مخاشی و مخاوف و مناعف و متقاذف و مساحط و مساقط
و مهابط و ما قطار اسیری ساخت و بجوار ازرم رفت چنانکه گفته اند
شعر وما المنشب اذا ما انقطعت فتشبث فی کفه الحابل او لا
نوفلی و اذا ما سبحت فان السلامة فی الساحل او و نیابلی
از او زنگیه در اطراف از دم تیغ برق وش نا یابان بصوب
عدم شتابان گردیده مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم درباره ایشان ظهور یافت.

سعر حاولها قوم ومن ذی الذی یخرج لنیا حاضرا من غابة ابدی
ابو الاشبال من احمه فی غیبه بطفره و نابه ظهور این
از ایلیا رس خاعت نهضت رایات جهانگشا گشته علوان الامر وعنوان
العزم بدلوا و ماکنا مقدمین حتی نبعث رسولا منشوری مخبر از توجه
موکب سعید و مشعر بر وعده وصول قوم او لی باس شدید وازر
قد ومهره مهر مونه یار ار قش و با تو اعدو نوعد انا بدنیاه السبیل
میر قش بر توشن رفیش و رشیق مرقس گشت و مستصحب ملحی
حامل امر اذهب الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان ترکی
بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که آنکم فالیه الا فاعی
هرکاه او و خوارزمیان ابقا عهود وابقا عقود وانفاذ نفوذ

رسید که اگر وه مکروه اظهار کراهت و نکره و ترمیم حکم وا
حجت نموده باب اطاعت بند لیبد لنهم من بعد خوفهم امنا والا
اعلموا علی مکانتهم انی عامل سوف تعلمون تا بعد از دی تیغ تر که به
موت ذریع است بر ایشان دریع نخواهد شد فلم یرتک تنفعهم یایم
لما را او باسنا ایشان ایشان عبایت ایشان اعتنائی نکرد
در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا یافته و از سا
صدق و تا فته از تاریکی درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا
با خبار و ما نحن بتارکی الهتنا عن قولک و ما نحن لک بمؤمنین
گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنه مما تدعونا الیه وفی اذاننا
وقر ومن بیننا وبینک حجاب فاعمل اننا عاملون چون بسمع خدیو
رسید که اگر وه مکروه اظهار کراهت و نکره و ترمیم حکم وا

نموده اند یقولون منکرا من القول و زورا و یوحی بعضهم الی بعض زخرف
غرورا با افاویج بلقام التقام در مقام انتقام و صدد اختصام
در آمده برای اضرام و زرم رزم از شجار آتش فتنه هیجا بلوای رزم انجاب
خوارزم گشتند بعد از آنکه هیکر بری پیکر و هیکل دو هیکل شاهی در لوای
چارچو تهاکل تهکیل یافت فوجی از مخالف کیشان اوزبک و ترکمان
که در ترکمان جلادت و تیز روی کمیش ایلبارس بودند تعاقب آن زمره سیاه
فیاسی قساوت الاوتار و انباض من غیر توتیر الاکار نسبه
با پیشتازان موکب اقبال معرکه آرای قتال و مشغول اسلال و شلال
شدند لیکن باندک کر و فر چون موی مسلسل و جعد مشلشل
شکست یافتند و از کنار آمویه مویه کنان آشفته و پریشان روی
برتافتند

برتافتند فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین نیزه جانسوز شجاعان
که براستی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم صفت دشت آسای اشرار
مخالفان بارور اثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین گردید و مذاق
احسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت کیشان که اذاقه معنی
ان شجرة الزقوم طعام الاثیم میکرد لذت فآکلون منها فمالئون البطون
دریافت و فضای دشت از خبث جثث آن گروه پرداخته
گشت و رؤس چند در صدور قنوات از پیشگاه همایون گذشت
پس ایلبارس از خوارزم خواهان رزم گشته بعد از ورود موکب
والا بخارج قلعه هزار اسب با چند هزار اسب سوار بسیل تسیلا لهم
بسل سیف دلاوری پرداخته توهم منابذه و مسابقه

برانگیخت، از اینطرف نیز مبارزان بسمل نمود اعدا
بسمله کرده هر یک از جام ظفر بسمل کل بر یک نوشیدند
که انا اعطیناک الکوثر و فصل بفصل اقامت رسم دلیری کرده
بجز اعدا گوش شدید که فصل لربک وانحر گرو بیان کرده
گروه مژده دادند که ان شانئک هو الابتر خوارزمیان
چون مساعدت ساعد ندیدند بدندان ندامت انگشت
دست گزیدند که یعض الظالم علی یدیه و فی الکف قبض الامور
وبسطه، ولکن اذا ساعد الکف ساعدا، بقدرت حی لا یموت
موت موت مصادف آمد، و بقیه تازان که بر آنکه تحمل گسیخت
چون فوج ترکمان گمان گمان متفاوت از سهم بلا
منفضم

منفضم و تیر مراد شان منقضم و بازوی سرباری را پامال وطایر جلادت را
شکسته بال دیدند با دیده خونبار بی خانمان و خوار و زار چون مور
از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور بختی راه نورد فرار
گردیدند، تاهوا من خوف سهم الرماة فی تیر حایر، لعب عقبان
المرشان معهم کلعب التیاری مع تیر طایر، وانکسر جناح بأسهم من
مناسر نسور الحراب، وهبط خون النعم من دمهم فی بسط التراب
وقلع خان دولة سلطانهم، وخار شوکتهم وسنانهم، وحاروا
من حملات الکماة کالنمل فی الممور، وفروا کالاعمی من جذوات
الکور، سنیان ازبکیه هم روافض شده از ایلبارس
منحاشی، واسروا الندامة لما رأوا العذاب انتقام

تلاشی متلاشی گشته زمام جانب فرار بجانب
فرار انکفاء و انکفات دادند نزل علیهم البلاء
وکتب علیهم الجلاء بسلب جمع سیوتهم و جلب
ما فی سعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم ایلبارس با اعوان جوذ
رباهم الله بالطاطله والحسنی المماطله بلا مماطله در قلعه خاجتقا
تحصن جسته افواج منصوره نامر ایلیجان فاهر حاطه و تخنیق
خانقاه را پیشنهاد ساخته قلعه را اختناق محصوری گرفتار
کردند احاط بهم العسکر احاطه النار باهلها و لجاء اغوامهم
صالعا خرام ضلعهم من الجزوم الی جزم الارض من سهلها
و فنطوا من الحنز الرصیص فنقبوا فی البلاد هل من محیص

طوایف بسارت و اوزبک اوزبک اقبال ایلبارس
مکسور القوایم و تخت بخت او را و بین الدعایم بانه
روز خود را باالبیل دجوجی بیک و تیره تیره تیره تیره تیر ذند
انا اطعنا سادتنا و کبرانا فاضلونا السبیل توسل گزین و عذ
خواه گنا نخوض مع الخائضین گشتند و لما سقط فی ایدیهم
و راوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لنکونن
من الخاسرین باین حالت ایلبارس با روسای قوم تایبه تایبه
تائبه و نادمه ترا از دست نداده با نابه انابه بنیکرد و از آثار فتنه
خافت دا[illegible] [illegible]هود اولم یعلم ان الله قد اهلک من قبله
من الق[illegible]رون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعا روز

روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم نشان
میداد اهل قلعه اورالبند و وبال امر تابعه او و هم علیه که حاکم وی
معایب و سزاوار تبعه معاتب بودند در موقف وقفوهم انهم
مسئولون بلا توقف حاضر نمودند فظلت اعناقهم لها خاضعین
واقبل بعضهم علی بعض یتلاومون چون خون خواران مزاج اخون
کرفتنکان غالب و عروق اعراق ایشان را اسنه سنان
العواقب طالب بودند بحجت لیس بعد الاسار الا القتل القاضی
بر ابقا راجح آمده بپاداش عمل از وادی کل نفس بما کسبت
رهینه بجاده نجات رهی نجستند و وجدوا ما عملوا حاضرا
جلادان جلد دست جرار در اجرای حکم جزا از اجازه

از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد عرق حیات
ایشان نفرمان گزاری گزار تیغ و منصع ما ضع نیشتر
کرده رگ اوداج ایشان را گشودند که بکذا فصد
در خلال این امر ابو الخیر خان والی قزاق با مدد ایلبارس
وارد خیوه شده از انجا که تقصیر خیوه مقصود ضمیر منیر
میو دلوای همایون بان سمت انتشار یافته چون این
خبر لطمه زن گوش والی قزاق گشت از عزم
خود تحوّق ورزیده خیوقیان را صلای نداء فراق گفت
و با افواج سرشته سراسیمه گشت بعضای بعض عصایم
شقها خبیث خبیث از خیوه بر جنبه تجنب رانده

بشعب تشعث و تشتت پویه گرفت لو یجدون ملجأ او مغارات

او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون اما اهالی جیوه بنا بر آنکه اطراف

قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود دراز دامن آن قاصر

میدانستند بقلعه داری پرداختند کارگزاران انشعاب

جداول آب از اطراف کنار قلعه منجذب و منحدر و از چهار طرف

قلعه را هدف توپهای قلعه کش ساخته آثار و برزت الجحیم

للغاوین پدیدار کردند قلعه گیان چون بجای آب دریای آتش را

محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا و تشویش دیدند

بقباحت ندامت باب استیلا بگشودند خدیو خطاپوش

پوزش پذیر و عذر نیوش گشته بنیان عاقبت

چنان

چنان آن فوج را از تزلزل ایمن ساخت و در ایمن گاه منیه مصون

از منت غیر و صمت ضمیر ممالک خوارزم بکلیتها با قالیم قلمرو

شاهنشاهی انضمام یافت و دک عتاة و فک غناة بر وجه اکمل

آمد یارب بسجاهی خیر من دعه تسبیح و سای نیخ قلعه بجه بر دامن

خدمت و دامن همت بر میان استوار کرده با فوجی از یلان

ظل لوای همایون استظلال جستند فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون

و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن

مژده فتح مرقوم و مرقون را و مرقوم اعدا را انکال متقرر

دوستان خذلان و دشمنان خذلان همعنان شدند و این

ظفر که قوة الظفر نتیجه اقبال رعنا و ظفره دیده خصم کردید ها

خذلان

و طاهر خان خنکپری را که ظاهر حالش با باطن حال متحد و بجار

روزگار متحد بود بوالیگری خوارزم تعین نموده در هجدهم

ماه رمضان با قلب منفسح و صدر منشرح از راه مرو بسمت

کلات منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم

سوءٌ در و

کلات قلعه ایست خدا آفرین که رواسی جدارش با قرن الثور

قرین است و پاسبان بروجش با کیوان همنشین و فرو ر

سیاوخش را در جانب غربی حائطش قلعه ایست متین

الحق اساس استوار سنگ آراسته از نظر و طوارق

و فلک سان حصاری بقلل شامخه و قنن فارعه منعا نق

خطه اش مسکن دو انست و حیطه اش مسیر ددان

شامخات جبالش از آدم اما خالی از آدم و راغ

و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار کم و از فور

وحوش و جوش نخجیر جهانیست از جهان بیرون

و از اجناس اخباشش و فرقدا سمانیست نفر قدان مشحون

از نرگس و لاله چشم و چراغ جهانیست و زینت

وادی خجالتش خجلت افزای روضه جنان چون مکان

دلپذیر و از حیثیت و حصانت و زراعت بی نظیر بود جدید کشور

گیر در سنه سالعه بخیال لا امنتا فیها نصب و لا امینا

فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج

مشیده نکوب ورزیده اساس آن از افلاک سا و خرنه
و ثلم قلعه را انصار و ح و اینک بر وجه کامل ما ساخت
تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان بهشتی خشت
و کرو و قوشچی عمارات سپهر سموه عرش سمات و بناهای
فلک سموه سماوه سماوات وابنیه سموالاساس
آسمان اساس و غرفات عالی بنای بلند آشیان
و بیوت مقبب عظیم الوطاید و منظر مکعب قویم القواعد طرح
افکنده بودند و قبهای ایوان زرواق غلمان را توجه
و از منظر چشم دلبران دلکش تر و اوطاقهای مطور
مطوس که حفت طاق چرخ مقرنس بودی و در ر نعت

دیکتائی

و یکتائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افراشته باریک
پنهان تا رنگ سبزیان آن بهر اچنانکه بنیاد بود مبر بختیند
بچندین رنگ بر می آمدند مهندسان بنابای عالی اساس
طرح می افکندند فراخ اقالیم هندوستان را صرف دود
می کردند عمله چابکدست خشتی که برای بام رفیعش بالا
میبردند اگر مانند مه انور بام براه می افتادند شام منزل بسر میرسیدند
و کاهگل نکاهکاشان نقش کاهی کاهی که جهت بیم گل قصر زر
زراندود دستش میبردند اگر ثور فلک ازو بیار میکشید
سال دیگر در پای کار بار میکشادند عمارات چوبی خشت
بهشت را در گرو خوبی هشته و بناهای خشتی و خشت
بهشت را در گرو خوبی هشته و بناهای خشتی

زرین آفتاب برابر سمع طرح بر بن گنبد فروزه خشت

افکنده، اسرهای قوشچی چون گنبد گردون بوقلمون نگار

وطیور کنگره نشینش با منقار الدجاجه درخنک، تا تصور قضا

تصاویر بدایع الوان اکوان ابر در و دیوار وجود نگاشته

بدین مطرحی نادر نریخته، و تا نقاش هندو نژاد شب لوحه

سمط افقی را با شنگرف شفقی پرداز زده چنین نقشی غریب

نینگیخته، حصن تیما، و قبه اردشیر و مناره اسکندر و رسته گنبد

جمشید و هفت گنبد بهرام و توبالی اردشیر و شید

و خورنق نعمان و هرمان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها

پشت پست کرده و تشت رسوائی از بام افتاده، هدیه

خورشید

معماران شمار کار شیده وش و نقاشان رسام رسیم

مانی مانند و مصوران ارژنگ مثل او شاعمل یعملون له ما یشاء

من محاریب و تماثیل نگارخانهای انگلیون شان نیکو شان ارژن

لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون، ولبیوتهم ابوابا

وسررا علیها یتکئون، منبوقات انعه رنموده منوده سطوح آنها

با مرمر مرمر پس مفروش کرده، و در اندرونه و غیطان آن

حدایق مصطفه رصیفه الحیطان، و عماسیح ملتفه اشجار

مورد و ماورد غضیضه و معین یعون تصفیقه سلسبیل زلال

انهار مشموره و محتوی بر انهار منهره منهوره احداث نموده و

خوشگوار اعذب من ماء مارب و احسن من نیل الکار

روان فرمود، و جویبارها که از سلاست آب آن در کام سیحان
سیحون و جیحان و جیحون گردیده چون حکم خود جاری ساخت
و برگهای بابرکت که کوثر و تسنیم در خدمت آنها بر کنج دیوار ایستاده بود
بپرداخت سر برکش از مضمون هذا مغتسل بارد و شراب اسقاری
و یاد دین متینه اش از وعده لهم غرف من فوقها غرف مبنیة
شعر فابوابها افوابها من نقوشها، فلا ظلم الا حین براحی مستورها
معظمه الا اذا اقتبس شعلها بهمه بانبها فتلک نظیرها، العباز وردد
بان خطه دلکشا روز دیگر که افواج فرود نجوم بطلعه فرود خفوق
فرود آمد باقدام مشی تماشای این نزهت سراها پرداخته
چون هند بو هما سایه که چرخ نصرت شهپر نصرت تمتش در نصف

النهار

النهار صید لیل و در ظلمت لیل صید نهار گردی و شهباز
ظفر شهپر عزیمتش و آنه لواقع الطایر نسر طایر را بواقعی
از فلک بنشیب آوردی، مایل تحجیر و اصطیاد بود مد
بعد از تفرج و تفرج در آن متنزهات دلنشین شاهین
شاهی البصر طبع شاهی مطیر اشکره عقاب شد
و در قرن الغزاله که مرغ بهر فوری پرواز، ور وزارم
جهان افروز پرواز یافت با توبش و قفاخری مرب
عزیمت مصطا درانده شکار افکنان بینکو جوارح
با جوارح شکار پیشه در مدرجه و مدارج دست تمتد جل
با قتناص دراج و کبک اطاره طیور و احاسه وحوش

کبک پا بریده خون یعقوب را بو اسحق را با دم موسی

سعید مانند و جعفر اسپار روان ساختند و عرصه

وادی حج را بآهوی صید افکن باقر و حیدر بر داختند

در صیدگاه چنان از فرس اسباب صولت جهان پهلوانی

چون گیو پاست که گودرز شود و دستان و سام

بان تهمتن مشابهت که سهراب و سیاوش گردد

هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی دست افراختی

عقاب ماه از کمان هم راه بپای خود بگور آمدی و نخجیر وار

طبع فخجسته اش هر گاه هوس شکار کردی غزال

غزاله از بالای نیالی بعد گرم شتاب از خطوط اشعه خود را بر تیر

رسانیدی و اگر بصید زنگ پرداختی از سهم خدنگ

خاراشکافش رنگ از کوه پریدی و اگر بشکار وعول

وغول احتیاجی جدی بر حمل سبقت گزیدی از شوق

لذت با وکش قرار قرار بر فرار اختیار کردی و بهوای

مصایدش صید گونه صید در مصاد و مصطاد صید

ابال پروانه گشادی والقصه بنوک ناوک تا قاف از آرام

آرام رفت و با ضربه فوج ضارب از سر مه وحش

وطیر ضوار آب آسایش کناره گرفت و دران صیدگاه

پر فیض قبض قبض بجدی انجامید که بایع مشتری نداشت

وطلا تقبسی بود از آنجا که در آخر شوال مشهد مقدس را مقر

کوکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثه سهر داول و ثانی زنا
که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سطرهای کرم سیر بود
و با ساعد سعادت و مرافق دولت از طرف برزم تکیه کرده
در بیست و ششم ماه ذی الحجه که خوانسار افلاکها هی را
از بساط ایام برداشته بره پیش می کشید نغیم داغبان
کینه خواه و داغ سنان اژدهای علم را العقرب افکندند

چون در اوانی رواق آستان آسمان فرش گیتی
عرش حضرت رضویه که بصفحه میر علیشیر اشتهار دارد
با دو مناره منیر آن عرصه ارم نظیر چمن همت خسرو گردون
برا

سر بر زر اندود گشته بود در تنولا از عین و لا و حسن تولا
طبع همایون فراهب تذهیب گنبد گردون سای
روضه علیه شاه نجف که نجاف آستانش معنبر بشر را
بشارت بخش نوید لا تخف ما تخاف است و مجاوران
باب مستجارش را از ملا اعلی تحف بیان تشویق بنا
اتحاف از رشک حلقه زرین درگاهش حلقه بدر انور
در کاهش است و از پرتو شمسه طارم فیض افزایش جلوه
شمس در افزایش است سنبله ایوانش سده سنبله سپهر است
و اسمانه ایوانش سرکوب آسمان نیلی چهر و چرخ بلند را گنبد
از گنبد رفعتش مستنیر است و طوق قمر تابان با تورع

طلاتیش همسر نه، سروری که به پنجه خورشید آسیا
در از ماه چنبر گنبد بلا ساس ماه و برج را از برج ماه برتر
افکند من فات قابا من طعام نواله ادرک لذات النعیم
و من جام جاما من شراب عطایه شرب دنا مزاجه من تسنیم
ساقی کوثر که هرکه نشاه سلایل حب سلالیش دریابد بسر آب
کوثر را کوثر شراب انکارد، و هرکس در عداد احباب
جناب شریفش درآید اهوال احوال روز شمار زر بحیری
نشمارد، اسعد الله الغالب کی ذریه طیبه اش را با باء کلبی
مقدسش مسالک فطری است که اشتمل بخیر عن الاسد
و زمره شیعه اش اسطوت ضرغامی حیلی که کل شیعه باستید
بحصن

بحصن تولایش هرکس قدم بهشت بهشت ثبت
سر فرو دنیاورد، و هرکه خود را شمع شبستان شوقش
یعنی پروانه گرد در فراش لحد از هول محشر پروا نکرد
اعنی شمع صفه صفا، ولایت ولا بتر شمعون الصفا
پیشوا، از اوج ملت تضا، سلطان شهرستان
شهرستان ارتضا، بهارستان خلافت را ربیع رابع
جمال امامت را بهار رایع، پرند شراعیش شراع سفینه
شرع زاهر، کمینه زایر مرارا نورش لیث زایر
من اب عنه فقد تاد، نایب مناب الرسول فی المبدا
والمعاد، ضیغم منیع الغاب، علی عالی الالقاب.

الذی قصر عن قبة قصر منا قبه الاطیاب اطناب الاطناب
سید کونین را قاضی دین و قاضی دین صلوات الله
علیه الی یوم الدین گشته بعد از ورود تقرو بن ثقات
غضیض الطرف و نظار شدید الناظر بهر بانجام این امر
خیر مناظر مامور ساختند سردار علی العز و التایید
مبناها و للمکارم و العلیا معناها دار ثباهی بها اهلها
و ساکنها هذا و کم کانت تمناها من فج فیها شرفات طال
ادناها بدا الثریا فقل لی کیف اقطاها ان نظر الی القبة
الغبرا مذهبة کانما الشمس اعطتها محیاها و لو رضینا
مکان البسط اعیننا لم یبق عین لنا الا فرشناها و نذورنا

نیازمند

نیازمندانه برای محتاجین و مجاورین و مختصین بخصاصه و مساکین
ساکنین اماکن مقدسات بار بیست حموله فرش و ظروف
مطهرات فرستادند

بعد از انجام

مهام النسر زمین خدیو کیومرث شان افراسیاب قدر
جمشید عزم و قاآن اسکندر در دارای بهرام رزم
با چند جندل دل گسستهم سهم مهراب حرب و پهلوانان
بهرام حسام رستم رسم پولاد ضرب و یلان بلان صولت
یلا دشاد باس گشواد فش و گوان کاموس کمان الوا
قلواش وش و جنگجویان جویا جنگ جنگ پشنگ

بند وی بند، و گردان گرد گیر فرشید فرهومان

مانند، و صف شکنان پشنگ نشان اشکبوس

گرگین کین، و شیر افکنان شیروی رای زوبین گوپال

گوپال زوبین، و مبارزان زواره زور برزو برار فریبر

زبرز، و بهادران گرزم رزم گرازه گراز البرز گرز زور بهر

شد فی الکر از قزوین بسمت شروان نهضت نمود

قلعه شامخه شماخی مقر جنید شماخ شوکت شوامخ شکوه ساخت

و نوک نیزه و زوبین دلیران کیوان نبرد کیو توان گردان و کلو

اکوان مهابت نبود توان که هر یک چمن جهان و سه آمد گوان

بودند خرق در جوسق روپین در انداخت، چون حصر تنش

فریدون

فریدون فر فرو هوشنگ هوش بود و لشکرش

پیران اوزن و قارن قرین بدفع خصم سیاوش و بس

زمین را نیز با زنج رنج سنان زره گردانید و از آنجا

با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی

بابادپایان آذرگشسب آسا از راه شاه علی البرز که آوازه

رفعتش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند برق

بهاری تیز، و بادپایان بر کوهساری یکگام نوردی قطره زن

و عرق ریز ساخته برتها، فی قاید نجبت از معابر شخ فی مرا

سخت و جبال پر درخت بقلعه مقصود رخت کشیدند و چون

همای رایت عقاب پیکر سایه وصول بر جانات فغازی قموق

افکند شمخال وسرخای واوسمی که در غفل غفلت وبهره
حیرت ومهبل جهل وتیه تیه روزکاری روزکار میکذرانیدند
انقیاد کاشیح نشده وببدده فاآنیه تشرف حسبه مستظل ظل
وارف ومستفیض از استلثام استان شارف
ومستروی از شوارف شرائف وذوارف عوارف کشتند
پس بجانب او که در منتهای داغستان بجد وجهد کس
منفصل وفراع کانو ینحتون من الجبال بیوتا آمنین برای اهالی التنش
حاصل بود درکاب عنان سپاری وعنان آسمان فرسای جنبش
یافت ،، مقارن آن حریف حریف صریف مزاج بانکه
در چارسوی فصول اربعه عقرب میزان را از کف وسنک

تعدیل

تعدیل از کفه نهشته بود بازار معامله را سرد کرده حمل از آسمان
باربدن کرفت ،، لعسکرها سیوف من بروق یعارضها طبول
من رعود رياح کلما منعت مهبا حکت فی جوبار ار
الاسود زال چرخ قبل از ظهور سورت بهمن کمان رستم
کشیده اظهار صولت بهمنی کرد ،، وروی زمین میش
از وصول موسم اسفندار سفیدبار آب شروع روئین
تنی ،، بلبکر یلکینک یکرا ریلکی ورسپهر یلکینینه تنبر یه داخت ،،
وبارق بربری رق ارق براق سیر فلک ابلجام زروکاب
سحاب بیارق براق را افراخت شعر وبارقه لاحت
غشاء فامطرت ،، سحیقا من الکافور فی کل معطف ،، فمن حضن

بالثلج فیها متوج، واضحی فی جلباب مشنف، سایر
پتش از ابر بیشتر زنجان گردید، و باران عقرب نیاده عقرب
حیران لا دغ و دلا دغ قلوب حیران، یکبار امدار قطرات منطل
چون خدنگ اشجار کماة بطل از درع و مغفر درگذشت، در
نوک ناوک منون نیزه گزاران آب مانند آتش افسرده گشته
فی کانون کل قدح، و احمد الجمر فی الکانون حین قدح،
فالثلج قطن علیک السحب تندفه، والجو یحلجه والقوس قوس
قزح، چو هوا از تکدیر برد بر دقاقم برد دوش کشید، و زنان
از شدت سرما بر پوستین و باه زر دخرندا، در اندام حمامات
از حمه قشعریره عیان شد، و کره نار از بیم افسردگی در جامه
چرخ

چرخ سنجابی نهان شد، نثر السحاب من الجو اصل ملبسا، والریح
بارده الهبوب کانها، انفاس من عشق الحسان فی المساء،
آثار ثلوج از نزول ثلوج شد، کان صقیع الارض حصباء
علی الارض قطن او رقیق مغربل، یکباره از طبایع کنار جست،
و دم سردی هوا لشکر نار را تیرانه شد یارب هذا البرد اصبح
کالنجا، وانت تجلی علی عالم لا یعلم، فان کنت یوما فی جهنم
مدخلی، ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم، تر زبان ساخت شد چرخ
پوشیده رخ خویش بنجاب سحاب، در پس پرده شده مهر
جهانتاب مقیم، اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل، که گر از نار
کشت عیان معجزه ابراهیم، گر برافشانده شدی سوی هوا دود آب.

امدی بازنگی لعل و یکی در یتیم، و در ایام توقف در اوا
در یومی ممطر که نسیم خنک از تیغ خشنب برنده‌تر، و نخوه
از خنک فولاد خنک یکان جهنده‌تر، و نخوه از شیر عرین
غرنده‌تر بود فوجی از لکزیه او ار امطرهم الله در عین صاعقه و لمعان
امطار کارند تقطر و ممطر گردیدند و در اغوار بریف و فارات
فوار انشکرف واو غار او صار حدید الطرف بر غار غیور
و خبر ایرجیان لشکر منصور غار هم الله ممطر دراو تحنند، و دران
هوای قارقار اهمه در ع جلادت نموده تگرک گلوله فرو ریختند،
و کلمات سر دگرم نبرد گشته جمعی را بام منعات بوار دادند با
هر دگر دند بده هم یوم دی قار و قد حمش الوغا خلطوا
لهاما

لهاما جهلا بلهام، ضربوبنی الاحرار یوم لقوهم، بالمشرفی علی
صمیم الهام، پس بعلت این دو امر متهاتی که از پرده تقدیر قدر
روی نمود موکب والا از اوار تصوب انصراف تصوب حسب بهبر
استعجلت قدیرها فاستلت و در عرض راه خبر سانحه قرا
قیطاق نیز ضمیمه علت گردید توضیح تمیقال انکه در حینی
که قاضی قموق مستقر جلال بود مضمون اول المجاهته
تحذیر القفا ام معلی نفاد پیوست که سرخای و اوسمی
فوجی گران از لکزیه را در زمره چاکران کات انتظام دهند
اشیان دراز او حدار تخفیف این مرادای فراح کامل
ذمامه ذمم ساخته از موقف اعلی بجواب فلن نقیل

من احدهم ملء الارض ذهبا محاب گشته قال اتمدونن بمال
فما اتانی الله خیر مما اتیکم اجماعت اگرچه بظاهر تخلص
باطن کردند اما در حقیقت از فرمان مزبور قلوب طوایف زمان
شد، وزان امر باد توحش وزان ... الخفناء ازدامست
نخست، واو همی شیطان سبحه شیطان سنجه را در همان وهله
وهله وهول قوی بر قوی طاری شد، از آنجا که مزاج
گوگردان را شم نافع سم ناقع است الطیم الطیمه این دولت
مستطاب مهر کما یضر ریاح الورد بالجعل الطیمه زن دماغ عش
و فیمان بجان اثر شوع کتف فلک سد انفض مزیح
الشداب الی الحیات نا ملایم مزاج حیاتش گشته رای

بلید وطبع بلید را از منهج صواب انحراف داده و بمضمون ان ظلم تعذب
فاحلف کاحقایب حقایق و رباط حرب جراب و مکاید، و در آب
رباط تجادع، و رتاج مخادع تخادع گشود، و بستاده ایستاد
از مقام کین بکین گشت، و بوسیله توزیع هر یک توزیع دصورت
تویل در مشیمه قلب دمیم ذمیم مشیمه کرده فوجی از جنود در کافی را برای تقدیم
امور معهود از خدمت والا برگرفته بجانب قسر اقطاق معطف شد
ولکن کذب وتولی ثم ذهب الی اهله یتمطی و باب شیطان شیطنت
تمسک جسته مصدوقه لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه رفاق فراق رقیت
نوشته، واوراق رفوق مخالفت بمداد جهل را که بنوشت ضل و عصی
هنوز قشر آل العصا هنوز زر و سیاهی سابق انشسته بود که در موقف

محمّا ذوقت نشسته مقود ش و نقشه از طبع منرقش قشه کرد بعنیّ بار

در خذلان بر روش باز گشت وار نار بازگشت بازگشت تلک اذًا

کرّتهٔ خاسرهٔ و با خشنجاش وخوش وجاش خوش خشاش خشم

وخشونت و خشک مغزی از زوتی انفت وخود بینی باوه حاط

موذه بضروب تضریب ضروب احنا د جلادت منشه را در بیشه غلب

اثیث و معامل کشت نشانه نشانه تزور ساحت کفر و العدا سلامهم و با عصاب

وایع وضایع وصوایع وضاعات و اوضع تقویت یافته نکبت

موفور باین برنج برنج بدست آورد و مکروا مکرا کبارا ابعروا دا

الذئاب استغجب کالب مرّة فحذار منها ان تعود ذبابا، فالذئب

اخبث ما یکون اذا ابدا، متلبّسا بین النعاج اهابا، اگرچه از دا غستان

جوش

غزمیت جانب روم روم ضمیر والا بود بعد از انکه او سمی آل خصال آل زوآلم

با دولت بیزوال اظهار مجادعت و مخادعت کرده جاهل جاهل حیله وری

شد این واقعه هایل جاهل را مرام گشته سفر روم را موقوف و همت

با انتقام اعدای خاکی مصروف داشته خارج در بند را مقرّ موکب

نصرت پیوند ساختند زرنگ حشمت و مکنت و مانستهای مستان کن

اهل قباد علی الخصوص او سمی خصوص مخصوص و محیص مخصوص کاینهم بنیان

مرصوص و درهای محکم و در بندهای مرغم و ابادو آبادو حصون

قوی بنیاد بمعماری همّت بلند افراشته و بهر معقلی جهّتی محافظت

گماشته مقرّر داشتند که هر کس رفع کلبه باشتار کلبه

وسرایی از چوب و فی مرتب ساخته با غتلاف سیوف و اعتلاف

ستور وار غاد عجاف و ضوامر و امراج سواهم و سوایم

و آسمان اسبان و آسیاب استران و استیار

استران و استحام دراز گوشان کوشیدند، پس در مکان

مستدرک ملزومات شتی و مشغول تدارک اسباب

عیش بار دگر شدند تا ریاح شتوی کافور ریاحی بر کلاله گل

و لاله ریختند و بخور مجمر در آن عنبره اشتا عنبر سحری

و عود قماری و مسک داری بهوا آمیخت دلبران سحر الکوان

از رقاقم افشانی چرخ سنجابگون در برد سمور خزیدند

و دلیران جری القلب قلب شکن در قلب شتا انیس انیسه گشتند

یعنی با آتش انس گرفتند یلان متجلد پوستینی شدند و

کیم کیه

و شیعه خنبلی گردیدند، بازار خمر و جمر گرم شد و کار قرو و فرو و بهابات

ان الشتاء عدو لا تقاومه، الا باسلحة حصصها النار، قلب الشتاء ملام

و لا الف علی صمم الشتاء سیف لنار، والنار فی البرد مثل الکلطاب بروجر

منزل حسن فیه انهار، والنار نور انیق فی تفتحه، و قد الحمود اذا الم ترج انوار

خنیاگر فلک برای رباب ساز سیف از رباب رباب مساخت و از غوغون

ساز سپهر گوش خصم را چون تار طنبور تاب میداد، در انات اشتعال او بهمی اخدع من ضب

و احتل من ذئب و اروغ من ثعلب و اولع من کلب و اولع من قرد و اوغل

من وعل عن الحجاج من الخنفساء و ازهی اذا ما مشی من غراب، که با اگر مرد در گوش فیل

سماع لوم من فهد خواب خرگوش کرده بود انیسمع [illegible] با میمون خدع الله مسا

شنید احیر من ضب و اسهر من [illegible] گشت [illegible] صبح فما دهاه کاکما

الموحول وگریه گربه در شلوار ضمیرش آتش افتاده فقد آسا سر بگریبان خمول کشید

مهر والاقرار علی نار من الاسد ومثال اول ما اطلع ضب ذنبه والده هو تعار

خود را ولا ابلد الحیه الا الحیه معتب خیدن از قرده مرده الکریه که چون جراراب

آسواز وعقارب شهرزور وافاعی سجستان وثعابین مصر مصر وبا

مصر بودند با عریضه کذب طراز رنگ آشتی کرار کرده فرستاده حاج

تقر فی حمار وبالصقر والتقر مقصود آنکه پادشاه را که شیران جهان در تیغ کلب

سیفش روباه هند نسخ مشغول سازد چون موتفات کردار ومنوقات

گفتار آن کفتار عشوه که مئونه تمویه وتلبیس ابلیس ومثابه تحمل الکلب

ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث میود اعتبار واعتبار اهمیات

ولذان جامع اخلاق باغال با نبار برسایه احتمال اذل من بعیر

سانیه از آزار دوری معلی طرد کردند که انما انت خلاف الصنیع الراکب

اخرج منها مذموما مدحورا وحاملان عریضه را بر مخاطبه اهبطوا منها جمیعا

فخاطب وبجواب فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة مجاب ومعاتب ساخته

بازگردانیدند وحکمی هم باسم اوسمی موشح تقریع وتقریع

وموشح بنوید تفریع متضمن اینمضمون با صدر پیوست که آیت

ازلت القدر بابا فیها وضیعت قدرها ومافیها انقاط وتیقظ این

فتنه را سوای استیلا رقدت غباد سببی وخرافت

خرافت جزافت وجزافت نیت ورا موجبی نخواهد بود

لم قدما قدما هرگاه راه سلامت جوید دندانه سین سلم را

ره ما زوی خلاف وسلم با روی نجات نماید که لا خوف علیهم

ولاهم یحزنون، فمن ابتغی وراء ذالک فاولئک هم العادون، اما حیة افسون خوا تو از فر حشر

آدم نکردد، و مسیح با نفاس عیسی مسیحا دم، چون او سمی ور وسای قراقیطاق

مجبول شقاق و مجبول نفاق بودند این سم در مزاج ایشان سم ذعاف آمد، وان

بلابل در طبیعتشان تاثیر بلابل نخشید قال سواء علینا او عظت ام لم تکن من الواعظین

وحشرات حسرات و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آور شد که الک یریهم الله اعمالهم

حسرات علیهم و مصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا

و منطوقه واذا تتلی علیهم آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان فی اذنیه وقرا

از انجماعت ظهور آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و منفاد اذا جاء القضاء ضاق

القضاء بضنیق مداخل و معابر و تشیید محاصن و محاصره بر دخشید للهواء فی طعامهم

یعمهون سمخال باشاره فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اکثر منهم و

قوة و آثارا فی الارض با امثال کثره مشال همایون امتثال و از میان

قوم امتثال کرده بعزم ادراک متول مرکاه موئل خواقین تمال، و آستان

فلک ملثم ممتثل مثال انتثال شد فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة

چون سران طاغی سر از طغیان و بغی اظهار کرده دمنه در بند را قلاع ایشان

از در من داء القلاع و قلع انها مکنون خاطر خورشید شعاع بود ابا

بالشکر انبوه بعر من النفر العالین فی السلم و الوغی، و اهل المعالی

والعوالی والها، اذا ترلوا خضر الثری من نزولها، وان نازلوا

احمر القنا من نزالها، تند میران کروه سیه مغز سفید چشم

زرد گوش تیغ کبود دلیران را شرار ادارا و للمنایا عارضا للسلام

من الیقین در رواج اما النهار زرد، بخون ایشان سرخ ساختند و باحد ابیض

وسهم اسود و رمح اسمر عدو ازرق العین اصهب اسبال اسود الکبد را

ابار الله خضراءهم مبتلای موت احمر گردند، پس جیش گران سمت آق قوشته

و قراقیطلی ابی تا دپه او سمی نمان کسل بلا کسل کسیل کسیل گردانید و فرمودند

که بحکم لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة عمل نموده از دو جانب

اشغل من ذات النحیین مشغول کار رزم و پیکار ساز شدند بعد زور و

نقایض ابطال جلادت پیشه بنقایض جبال آق قوشته قاضی الحاجات که

منسوب بشمخال و شمخال با جامهٔ احجان عیر از عین الطاعت ظفر کش مثال

امتثال، وفتوی بنویس او امر خدیو بی همال نمود مصداق

رضی الخصمان و ابی القاضی امتقاصی کشته اجل من رضی

جبل های ناقص و دماغ اجوف و عقل الفیف با دولت صحیح الارکان

خسرو بی‌مثال خصومت مهموز را مضاعف ساخت و بمدد جهل مرکب

استکتاب کتب کتایب و تسوید کراس کرادیس کرده اوراق

آنرا با وراق کار نوشته مرسل، واجزا احد ناشناسی اثیر از

غفلت مشرّز و مترس نمود و باب کتاب اختلاف گشود سر صفان

مخلفان حین تلاقیا اثبات با وجه مطلق ماکم، و فی الحال با سنیف

باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد لیقضی الله امرا

کان مفعولا و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی و ست مسلک

جحد و انکار سلوک داشت، خنجر بلان نفی اعدا چون همزه

استفهام صدر طلب گشت و از مصادر رمح و سنان

افعال خصم الفعی اشتقاق یافته و اعیان معادیان
با علال خدنگ دلدوز معتل العین گردید سر کتب علی حسو جسم
سطور اغراب جبر بن دم همواره تیر جمها الاعادی الی عادی و قطرها
علی الحی القتیل قاضی که از سطر سر نوشت خود شطری میدید میان دلمش
رزم مشحون با امثال الطال المجمع الامثال میلیتی میخواند و جلاب
پیوسته اذا ما الحب الحرب بالبیض والقنا المنایا والرماح
طلاقها بر زبان سیف و سنان میراند چون خرمن نخبت را
مصادف صواعق محرقه و فرق احوال مصادم صوارم مجهز
ولتوت حرقه ولتوت محرقه یافت حسرت کشی بالیتها کانت
القاضیه گشته صرف عنان بجو قاضیه گریز گردد روز دیگر

که قاضی

که قاضی بیضاوی آفتاب بتفسیر سوره فجر بر مدرس افاده
نشسته کتاب انوار التنزیل اشعه بر گشاد
و مدرس آسمان برای تبیان آیه واللیل
اذا دبر و توضیح بیان والصبح اذا
اسفر کشاف شفق را بر دامن فلق نهاد
بحکم قاضی قضا لقصد ادار ما قضی و احکام راسند
جبر ما مضی با خدیوی که سرادق قدر و ذیل فخارش
در عرصه جهان منصوب و مجرور است
و رایات و شوکت احباب و اعادیش
مرفوع و مکسور ابواب استیمان مفتوح ساخت

واز بقاء معادات ارتقا بر سلم اسلم را مضمون
اسلم تسلم اسلم شمرده سربلند تکشیم شده والا
شده فی الاحضار والاسفار من الاسفار
الی الاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا بامطایای اشعار
بارکش احمال اوامر قضا نسبتباد
و سالک مسالک طوع و انقیاد کرد بد
او سعی خود را از دو طرف پهن خارف وقاد ف
دیده در قلعه قریش که در کوهستان بردر خت
در قله کوه شامخ واقع بود و طار کنگره نشین
و کنگره سایه گزین قصرش هم پرواز نسر واقع

بو

بود که عجوز تری فی صحة الجسم کاعبا، ولو ارخت
کانت الدهر اقدما، و بکر نحامنها البعول مخافة،
فقد ترکت من کثرة المهر ایما، متحصن گشته از بیم
تیغ ابدار یلان رخت تقلّه قاف ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء کشیده بود چون آن حصار یک راه تنگ
انحصار داشت که از ضیق ممر و التفاف شجر عبور از آن
بر یک اندیشه دشوار بود تا بر دسوار چه رسد یلان
فتاک و دلیران هتاک مهر غشم شم تغشی الشجر در میان
اغیال جنگل و شعاب کثیر الدغل بعزم قمع اعدا دخل و ان
کان اصحاب الایکة لظالمین تشمیر ذیل تهور کرد

کار بند کارزار شدید و بر فراز آن قلعه سدید شدند ضویق
البلد و فورق الجلد، و احاط الرجال بارجائه، و رحمت
بشهب النصال شیاطین الضلالة فی سمائه، و رحل
دونه الناس، و تعجل نحوه الیاس، و الحجارة و النبل
خروج الجروح للجروح، و دام اقتراح الروح
باقتراح القروح، و ثغلت الرقاب و ضنی
القواضب، و حملت احمال النواکب على المناکب
و ضربت بما ضبع بواضع الضوارب عروق
ضوارب المرده، و تعادت الاسود العادیه
کعادتهم على اولئک القردة، حتى خرج سوار السور من یدهم
ولم یبق

ولم یبق ثبات الرجل على احدهم، سد قرار او همی از تهاجم آن فوج
کیوان اوج و تلاطم آن بحر جهان آشوب آهنین موج
صفت قد بلغ السیل الزبی پذیرفته منهزم و آتش اضطراب
مضطرم گشت، و سورش و شورش بر دل پرشورش
افتاده دیگر در آن مجال بخیالات محال مجال ثبات
و بهمراهی اعوان و کواکب طارق و کوکبه پیش گرفته روی بتافت
و از راه بلادت بلاد آوارا و آوارگی گزیده، و آوار نار فساد
او از آب شمشیر انطفا گرفت، و عموم لگدکوب نادیده
دست فرسود خذلان و مزارع و مدارع ایشان
پامال مدارع حصان یلان گشته حصانات

وعورات که در احصان وعورات جبال احصان
داشتند بمعرض اسر درآمد فروج آن ملک مکشوف
سیف فکر، وایام بر زن ومرد ایشان مذکر گردید وفرای قراطق
باپوست واصبارم نبائره اصبارم افراق وباقی مواطن انگروه
بمملکت ملکت خدیو غیلق انطباق یافت ومهر
خشم ومقمع قهر خدای منان کل یوم هو فی شان
شانه شان شانی شکسته شد ودران بلاد ابلاد
فلک علی بیوتهم خاویه بما ظلموا بوقوع پوست وطبت
جبالهم بقوائم الدهم، ودمدمت اماکنهم بهجوم الدهما والدهم
وما وجدوا فیها عونا وغوثا، وترکوا دارهم خوثا بوثا، وحار دما

فی دوایر المذلة، خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة وجلوا
من الوجل عن الوطن والمقام الیس الله بعزیز ذی انتقام
بعد ازانکه بحکم شاهنشاه لم یزل بیاقچی آذار از غصون
اشجار بازار واندامن عصا عصا برگرفت واسباط
بشاط بساط سطوات نیسان بر ساکن بر خود
بلرزید، وارعد وخیره سردی بفر جنود ابار آثار سردی
وساز وبرگ رفت اخذت الارض زخرفها خدیو
گیتی ستان در آن نواحی بقبض وبست امور
وبست وگشاد مهام دامغان پرداختند بابستان
تابستان راکل سوری سورت گرمای تابستان

افروز گشته داغستان لاله زار از صدمات سپاه
خزیران و تموز چون حال بغاة داغستان زار و زرد
شده و قلعهای قلعه گلبن یعنی غنچهای گل آتشین
بتطاول لشکر آب مثابه خاک اوطان عداة
طاغی باد رفت و بمقتضای فصل ایلول
و تشرین آب و رنگ نسترن و نسرین تا
خزانه عتاة طاغی از باغ و راغ بتاراج خزان
در آمده و موسم کن و کانون رسیده نقل
نقل و انتقال النقل من الکانون شد در
کانون الاول زمام عزیمت ... گشته از فما لک

طغاة ابعد الله الامر خارج دربند ... کاه جیش زاخر شد
و از امکان حاصل و ذخایر ابد دستور سابق شمخالی داغستان
و سرخای را بحکومت غازی قموق منصوب ساخته ایشان نیز
از خدمت والا احمق من المهورة تا حدی حد منتها
و من المهورة من نعم ابهام مرهون نعم ممنون
کرم بجانب مقصد شتافتند

سانحه دارا

لمومنین بحرین ... کنیه هجرت نفس خیاره با متغلبان اعراب
حوله بتقالیب شهور و تصاریف ایام تصرف و مانع اداء
مال همیشه گشته بود و جعل من البحرین حاضر بعد از جلوس

همایون در حینی که رایات نصرت آیات عازم قندهار می‌شد میرزا
محمد تقی شیرازی از رتبهٔ استیفا بایالت فارس و خطاب
خانی سرافرازی یافته بتسخیر بحرین و مسقط مامور گردید و بحکم
معلی نخست با فوجی دریا موج محیط بحرین ساخته آثار مرج البحرین
یلتقیان ظاهر کرد و گوهر فتح آن دیار را از مغاص طمطام
غاص فضل و تایید کردگار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان بدست آورد پس صبای تسخیر مسقط که کشتیهای
موسوم برحمانی و فتحشاهی و ملک را که هر یک بحری بود بیکران
یا کوهی گران سنگ در میان بحر روان اگر فلک
فلک با نها عازم کشتی گشتی خود را تباهی یافتی و لنگر

شکوه

شکوه شان را حوصله بحر برنتافتی متصرف گردید متقطعان بحار
موجهٔ حیرت افتاده بعجز گرائیدند درین اوان که هندوستان
میسر بارهٔ فلک جولان بود طایفهٔ شریر در شهر رو باجه بحر قاف
ملک آشوب و انقلاب اظهار نمود بهوای مخالفت بادبان
کشتی غرور برافراختند و در فرضهٔ فرخنده
بردی نامردی زورق عمر قاپودان پادشاهی را بگرداب
فنا رانده همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بندر آن
می‌بود عرضهٔ کل سفینه تخمینا ساختند و بعد از انصراف
موکب نصرت اثر در حدود سند این خبر بمسامع علیه
رسیده امر همایون خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی

برسر انجام مهمست فرو ند کشتی کوه اندام دریا شکاف

صادر گشته در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بحدود

داغستان واقع شد معروض شده جلال کردید که

فرمان کشتیهای آسمان شوکت که هر یک کشور آبادی آن

دریای پرشور را سوزمنشین بودند در بندر سورت

صورت اتمام یافته ، و غرابات طیارات و طیارات

غرابات که برنسبرین عشی منکر فشند در او کار مجادی

طیاری پذیرفته ، و جهازاتی که در بحر رحیر صرصر

مسابقت میجشیدند با جهازات تسخیر گرفته

والی سورت آن سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم افلاک

ایلغه

از سفینه فلک مفلک یاد میداد و در چشم شخص شخص

چشم جبال اثر تحریک نظر می آمد شوکت آن جسام

جسام نهنگ پیکر سفینه را از بحر خضر و چرخ اخضر گذارند

حیرت می انداخت ، و نظاره وسعت آن نهنگان دریا

محیط سپهر نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا

میساخت با عمله و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و نواخده

و نواتی بی توانی از روی دریا روان ساخته

چون کشتیها در غیر موسم راه افتاده بود طوفان بکل

نشست حتی اذا ادرکه الغرق تا بقیه مهبوب

شرطه مراد سالم البعیقه نجات رسید ، تحریر

برجوانب کشتی

الوهم من اقبال صاحبنا، فازوا بآمالهم من فضه
الناس الیأس فی الفیفاء خضر رحمته، وفی لجة البحر
الیأس الیاس، بعد از وصول کشتیها بساحل
مقصود چون تدمیر و تبتیر سلطان مرشد والی
مسقط و تخسیر و تخسیر خوارج بکار اولئک لهم اللعنة ولهم
سوء الدار پیش نهاد همت گردون فسحت مقصود
کلبعلی خان بسرداری و تقی خان شیرازی دوباره بایالت
تعیین و امر معلی بنفاذ اقتران یافت که سردار
از راه دشت با بحرهای صحرا گرد و تقی خان از روی
با صحراهای سفاین بحر پوز در سر مسقط و ولایات

تابعه

تابعه رفته تر و خشک خوارج غدار اولئک هم وقود النار
اتفاق کرده ایشان را بآب سیف بداد متعهد و سیف
بن سلطان را که از هواخواهان دولت نادریه بود
در حکومت مستبد سازند مامورین از راه امتثال
فرمان با افواج متواطس و امواج متلاطس
که طول آن عرض منتهی نمودی بل بحر بیکران در جنب
آن می نمودی عازم سمت مقصد گردیدند کلا جاهی
هر شی لهن طرق والی فارس که رکوب الواق
با هرات سفن اختیار کرده بسامیردی موجهای کشتیها
وهی تجری بهم فی موج کالجبال بپا نوزد بحر

صخره بحره بحارات سلطان مرشد تلاقی و تلاغف
جسته با توپهای صاعقه بار خنک در پوست از آنکه آن دو لجه
پرشور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج آن دو بحر
خمط الامواج جهان غرق بحر حیرت گردید و آب دهان
دریا از بیم چون لب ساحل خشک گشت و از رعد لگزی
قوارع ارزند سینه بصباح خود را موده عاقبت اعدا را
هراس وجاءهم الموج من کل مکان وظنوا انهم
احیط بهم لطمه زن خاطر گشته سفینه امید شان چون
زورق بی ناخدا در موجه قهر ناخدا شکست
یعنی چند فروند کشتی ها در رفتار شان با آتش دستی

و تحیان در روی آب بر خاک نشست و مکان نهها
فغشیهم من الیم ما غشیهم غرق بحر فنا گشته سفاین حیات
ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید و بمقتضای
فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم گرفتار عذاب الیم گشته
احدی رخت بساحل نجات نکشید در آن جنگ حباب
هستی و بارچه وجود و جاه و زندگی و ظل اعمار
از اهل ضلال یعنی جنود ابلیس اجمعون غرقه غرقاب عدم
شد سردار جنود مقر از جانب خشکی توسن تیز را بسمت مقصد
پویه کرد و تخت قلعه لوار را مسخر کرده لوای استیلا برافرا
پس بعزم تسخیر قلعه سنجار را بسته حرب آورد و در خارج قلعه

باخارجیان مستغرق یم خصم افکنی و نبرد گشت از سیوف
حوت ماهیت یلان عرصه برمائلت ذمر پذیرفت و صحرا
مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان
شیطان قریحه قریح و جریح با شمار بیشمار مخذول
و مخذول خاذل شد چون در اثنای گیرودار بقادر اندازی قدر
زخمی از ناوک دلدوز فاتحه شهاب ثاقب
یافت یافت آن جرح آهنگ دارالبوار و درک
عذاب فی الدرک الاسفل من النار نموده از مطرح تسبر مسقط
ویل شتافت و ولایت مسقط و مطرح تصرف
در آمد احمد بن سعید حاکم سحار که لعین گشته نار دولت سلطان

لعین بود از بن [illegible] دولت زار گشت و تقلید مقالید قلعه
کرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف بن
سلطان والی جدید را در سنف بحر و ملک مسقطه که مفتوح
العنوه حدید سیف بود تمکن و در مکان مکانت کوه صنع
الحنا موضع النقب تمکین دادند و اقبال خسروی جهان
نوید سبحان الذی سخر لنا ما در داد و زمامه بر [illegible]
ظفر را سخر لکم البحر لتجری الفلک فیه بامره برخواند

چون در ایام توقف اردوی همایون
در داغستان اوزبکیه خوارزم وارال اتخذن اشد الاتخذ

عداوة بنابر توغیر و توغنه نور علی خان ولد ابو الحسن والی
قراق اذا هم یبغون فی الارض با فراختن بیدق شقاق
بند بندکی را منتظم و منتشق و تیغ خیال سرکشی
راند غلاف دل وقالوا قلوبنا غلف مندلع
ومندلق ساخته بنیاد رزم را قلع، وطاهر خان والی را
از راه کم فرصتی بلوم لامیسانه که انا لنراک فینا ضعیفا
وطعن ناملایمانه که وما انت علینا بعزیز در قلعه
خیوه از سلطنت کشور خیوه خلع کرده بودند خدیو
والاجاه از فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین آلکه
پرشور و شین خوانده شاهزاده نصر الله میرزا را که خطو

خطوط بخش جبینش مظهر آیت ویفرح المومنون بنصر الله ینصر
من یشاء و نصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش
فی ابهام کلید قلعه گشا بودی با عساد و عمید
و خدم و حشم بیقصد مخاصمان غنید تقلاوزی فاذا عزمت
فتوکل علی الله روانه خوارزم ساختند، و بعد از ورود
شاهزاده مبرور چون کریمه متی نصر الله الا ان نصر الله قریب
نقش پیشانی پیش آمد کار او بود ولا غرو، جنود نصرت
با رعب بسیره تشهی قتال با استقبال اقبال شتافت،
و بفحوای اذا جاء نصر الله والفتح ظفر با نهضتش همعنان آمد،
روسا و اذناب بدین مضمون یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم معاف ملکت

ولکن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار مطاوعت
کرده نادم و مستقیل مستقبل موکب جلیل گشته
انا لمردودون فی الحافره گویان در مرو معسکر شاهزاده
پیوسته بوشته و موحلکا فاعترفوا بذنبهم بکلام قدیم
سر بر خط فرمان نهادند و در عالم ابلی از روی ضراعت ابتهال
عصیک منک و ان کان اشتباه مستدعی انجاح مرام
اکلاح زمام شده ابواب استقالت بکلید حسن مقالت
گشادند شاهزاده باعطاف اکمام اعطاف و ارسال
استار الطاف و اسدال اسبال رفو و سحاب
اسجاف عفو و سجاف اذیال حفو بر دخاطی صفح و صفوبر روی

خطا و هفوات ایشان پوشیده باز ورعی عفا الله عما سلف باز
مودند و بوعید و توعید ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقد
مضت سنة الاولین طریق رشاد را مانکروه القا و ایشان
نیز بسمع رضا اصغا موده بر طبق مسئول الحاحات
ابوالمحمد ولد الملبارس را که دران سفر در تحت لوای نخبت والای شاهزاده
بود با ابوالغازی موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساختند
غرغر حص و تملص بخشیدند و جمعی از زر و ساو آتالیقان بساستاق
نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان
که دوستان و راستان را جای آستانست
وما تشیمه در کاوش اعدا بابستان را سال استان

روی نیاز آورده مورد احسان شدند لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة
فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله علیم حکیم

در حینیکه طهران بهر گوکنه فلک

شکوه بوقاانی شد شاهزاده رضاقلی میرزا ولایت ری را بام شهریار
زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان گزین فیض حضور و مانند سلجه
از مهر تابان دور گردیده و بنا بر سوء خلق و تشیمه با قواک و شیمه
و شتیمه اظهار شکیمه کرده برخلاف مدلول او من ینشئوا فی الحلیة
و هو فی الخصام غیر مبین خصومت را از حلیه حال همیشن ساخت
و قلب زاهاش از مضمون حق فاک یا یفزع فقاک

ذاهل

ذاهل و از کلام العاقل من عقل لسانه غافل و جاهل امد اذا ابقی
الرجل شر لقلقه و قبقبه و زبده فقد وقی سر سخن مر سری را کند تا جدا
سری را کند هم سخن باج دارا و در اوقاتیکه پادشاه
با جنوش جهوش خبوس منظر و جه با ضر
و رایت ناصر السمبت داغستان متوجه ساخته مشغول
استقرای قرای قراقیطاق میبود چون بکرات و مرات
نکرت احوال او در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته
غبار عیار عقیدت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار
و خیلا از مخایل خیالات او لایح بود حکم مطاع باستحضار
او منفذ گشته در حین ورود او موقوف حضور بخطاب

خذوه فغلوه در سلسلهٔ اهل قید انسلاک یافته تحلال
الرجال مخلخل کرد دیده الحبس قصر کحل غزال و النعل خلخال
کل فحل و الطلب کالضیف لا تراه ینزل الا علی الاجل
از انجا که برای اب فرزندی آب و فرزند متقاد
شر زخیز مقدحه شرارت انگیز نباشد و جهانداران
دیده ور چون دیده برا ستصلاح ملاحظه هام ملکی کارند قرة العین نافرة
این قرة و نور چشم چشمش را بر چهره دولت عین
معسره شمارند خدیو کارآگاه کارگاه مرحمت را بانوار
دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه ابوت
و نبوت رایج دیده فرمان پذیران باشاره سر انگشت امر قدس

درطرفة

درطرفة العین بالماس الملمس لولو عینی او را قطعه لعل
لحمی ساخته از حقه حدقه اشکش مرجان تر برانگیخته شد و
مرجان او را بخشودند چون باغوای بدگوهران بجاده کرده کان
دهان را از نیکویی و اعتاب معدن یاقوت نیکو نموده بود
ما ذی گفتنش و جزع جزع عقیقش از نجشید منه البلاء ان البلاء
موکل بالمنطق و لطفعلی خان افشار نیز که خالوی شاهزادگان
بل فحال معصم بود نسبت عمو و عمو یافته تمامت نقضیه را
برای العین دیده از نظاره عالم کون و فساد در بست
و دهر تیز خشم بیک چشم بیک چشم زدن در یک چشم
زدن نقش چنین احدوثه بر رقعه ظهور افکند سخن بر که با صاحب

تاج و تخت ار نگویند تخته نگویند تخت خطرهاست اهل
در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از روی کین بر فروزند چهر بلرزند خود بر نیارند
مهر

بعد از آنکه بتأیید خلاق یگانه ولی نعمتان
مقالید السموات والارض مفاتیح قلاع اربع ادربایجان
بسرپنجه خاقان هفت کشور درآمد چون اعیان دولت عثمانی
و معاینه شوکت و استیلای حضرت نادری را
دیده و شنیده از اطالت مطاولات لاطائل
و از گذشته بیحاصل غیر خسران حاصلی نمی‌یافتند

واصحاب

واصحاب درایت در آیت مفاد عجز
الملوک لسلب النعم معنی تصور می‌کردند و در حقیقت
ایام علت و علت علت اتلاف خزاین و ضیعت و
ضیاع دولتین و تولید مواد شور و شین
می‌بودند وزیر مکرم علی پاشا را بطلب صلح بدربار نادری
فرستاده وزیر مزبور در صحرای مغان شرف
اندوز خدمت اقدس شد و در آن آن که قاآن
فیروزبخت بر فراز تخت قرار گرفت چون آن وقت اهالی
ایران را مکلف ساخت که از رفض و تبرا تبرا و بولای خلفا
راشدین تولا نموده از مودای و تبعهٔ آبائی

اباکنند و انگروه نیز از عقاید سالفه نکول و حقیقت خلفا کرام را
خلفا عن خلف بیمین و حلف قبول نموده اختر مذهب
اهل سنت که در افق ایران واجب شده بود مجدد
آغاز طلوع کرد لهذا آنحضرت بعض صفایح را بر صفایح بعض
اختیار رود دست فتنه را قلم کرده با پادشاه سکندر جاه روم
نامه دوستی سرشت را از عین وداد بصورت
هم مشرب عینا فیها تسمی سلسبیلا و معنی ممزوج و مجروح
ثبوت انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت و از کثرت
در پرده ما یبدل القول لدی پرده طالب مطلب به تجسم
شد اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع مباحث

دنه

و تناقض نحله نحله اهل سنت رجحان فیله اصلیه و دوحه شلیه
مغفن و بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته که اهل
روم و هند و توران از آن اغصان علیه فرع
حبشیه اقتطاف ثمره ثمره و ثمره مزه نجات
و نجاح و از آن سنن حسنه ادراک فوز و فلاح
مینمایند چون ایرانیان در فروعات فارعه از ثمرات طیبات
احکام بارعه حضرت صادق علیه السلم اختراف مسایل
کافی و از مسایل اجتهادات آنجناب انتفاع
شافی میکنند مقصد صایب او را خامس مذاهب
دانند از نقض اسلام را از این تخمین چه نشاط قوی گشته

هر یک ازین پنجگانه برقهای ادیان مختلفه مشتمی و در دیده
ملل متخالفه انگشتی باشد و بجهدتی این مصالحه صالحه
و مسالمه سالمه اصنام فساد و انطاق دلهای مخالفان
افکنده و بنیاد ضلال برکنده شود ثانی اینکه رکنی از ارکان
مسجد الحرام با مه این مذهب اختصاص دارد که در امکان باقامه صلوات
مکتوبه قیام نمایند ثالث اینکه از طرف ایران پوینده‌گان
طریق ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا هر عام از خاص و عام از راه شام عازم بیت الله
الحرام شده گماشتگان آن دولت والا با حجاج ایران
بطریق حاج مصر و شام سلوک مسلوک داشته حاج

درلیم

و مناهج راه از ذخایر و شتران حاج خوار بروجه حجی مرتب
سازند و ایشان را بدون مطالبه دورمه بر سبیل اکعاب
بکعبه معظمه اعلی الله کعبه رسانند رابع اینکه فرمانی از طرفین
در باب تحریر و اعتاق اعناق اسرا اسرا تحریر یابد که در هر ملک
و دیار باشند مطلقا از قید اسر مطلق و مرخص و مخلص
و مملص بوده بتکلیف رقیت با ایشان نشود خامس
اینکه در تختگاه دولتین وکیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین
قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم ازموافق داب
و دستور دستوری از زاهی داشته از طرف
در صحبت ایلچیان معظم با نامه مودوده مشتمل بر استحکام مواد

معهود و نفایس ارمغان از مغان روانه درگاه آسمان
جاه قیصری ساختند اعیان آن دولت مقدمین
اولین نامه را که جزء اخیر علت تامه مصالحه میبود نتیجه یا
قبول نساخته بمعاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه موکول
داشته وزیر صدر گزین وزیر بالانشین
مصطفی پاشای والی موصل را با دو نفر از علمای
اعلام برای تبریک و تهنیت آن حضرت
سروری و تجدید منشور بدرگاه نادری ارسال
و در حینی که منشور کار قندهار بختام خاتم تسخیر تمام و
تتمیم برخی زواید امور انتظام تتمیم یافته بود دو نفر از داغستان
لیه

سپهر مثال گشته خدیو گیتی را نیز بحکم ثم ارسلنا
رسلنا تتری مره بعد اخری ایلچی با نامه محمد بطریق اجری
برای اجرای امر معهود و رفع ماجرا از عین عاطفت
ما از تنگ بان دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف
موکب گیتی ستان از هندوستان چون جبههٔ هر یک
از دوستان یک سنبری از آن بوستان ارسال مشید
معادل دو لک از جواهر شاهوار با چهار رده زنجیر فیل
که هر یک در مهابت تکه ابر بودی و در صلابت غران هزبر
خرطومش اژدهای دهان هیکلش کوه روان سیه
ابنوسی در پشت آن تخت عاج و فلک اطلس بر تخش دوا

چون قطره زدن آغاز نیدی پیل آتش را تبرد تبی پامال
ساختی و هرگاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند
نقش قدم از پا انداختی کلک فلک گزار انجم
داغ نسمه علی الخرطوم بر پیشانی نهادی و هیکل
و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان
نشان دادی و از خلال جنبش زنگ سحاب مجلجل را اگر گردی
و صیقل آسمانگونش زنگ از آئینه خورشید ستردی
ابر است بباد اندر و باد است به هامون صحر است بکوه اندر و
کوهست به صحرا با منان نامان بیلتن تن پاسم توان بهم خرد
بحضرت قیصری آمد و کرار استناه و استعفاء از سمد آکره مهمل

واعاده مدعا پرداخته دلایل ملیه ملتیه و حجج ملکیه و ملکیه
القا نمودند اعیان دولت عثمانی آمد و شد نفرار ارا
ارجوحه لعب نیند اشته درباب استفتاح ابواب
این مسایل استفنا کرده افندیان عظام آن مملکت
قالوا نحن اولو قوه و اولو باس شدید و تجنیس هیئت
و تفویض رکن که رکن اعظم بنیان صلح بود در کون
نور زیده بعذر لا یکلف الله نفسا الا وسعها و عده
لکم لتقولون قولا عظیما تشبث نجسته و از عین
عناد اذعان و ارغان انمطالب نکرده در محاوره مجاوبه و مالات
حایز قدح معلی اقدح کرده از قدح مخالفت در مقام

بلی دردا شام لای جواب لاکشته که گلفتی فح
البعوض و بیض السمایم پادشاه سکندر جاه روم نیز
ان فتاوی الحجه محاجه و ذریعه ملاجه نموده برای اسکات
مفتیان و مفتنان اسکات دوتن از قضاه کرام ارباب
نامی روانه و منع و انهاء علمای استصحاب آنها انهای
نهای لامعه البها خسروانه ساخته تفرا در دنباد در آک
لثم سده فلک عرض و باتیم و رجا و جاء المعذرون قد کا
یشرق بالرتق عذار غدارای معاذیر را که در معاذیر وما
یزیدهم الا نفورا استتار داشت اوضح من العذره
با مطالب مکنونه و مکتوبه در معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال

اولون چون از نسخه سخن آثار شحنه و سخنه مزاج اعیان عثمانی
باهر و باهر غدری مسالمتی بل مشاملتی در مصالحت
ظاهر بود خدیو کشورگشا را طبع مستنشط مشتعل گشته
گونه غیظ را مورد وقرطاس نامه ایلچی نظر سهمگین
و سهم شرر خشم و کین مقرطس و لوح جبین چون
آینه آیین را از چین انقباض آینه چینی نموده قد
~~قد~~ تشفاه من حفظته فخیل من شدة التعبس متسما این جوانی
سررشته صلح و جنگ و امنیه مشهد و شر نک
رب قول اشد من الصول پادشاه والاجاه مرقوم و لو ساطت
ایلچی و علمای اعلام اعلام اعلام مقصود را اغلاکه کشیده

وغلاله گشوده بار عزیمت را بار دیگر بسمت معلوم معکوم ساختند

ودهر دورنگ دولت عثمانی بعرض مسکنت گاهی بسر یک

بوقلمون مباش هر لحظه برنگ یا نرم چو موم باش یا سخت

چو سنگ یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ یا رومی

روم باش یا زنگی زنگ و بخت فیروز خسروی از جهان

فرو میخواند که ثمّ اذا رام سیف النار الروم غازیاً کفاه

لمام لو کفاه لمام ففی تتبع الازمان فی الناس حطوة لکل

زمان فی یدیه زمام شمام لدیه اکرسل امنا وغبطة و جهان

رب الرسل لیس تنام اذا خاف ملک من ملیک اجرته

و سیفک خافوا والجوار تسام فلو کان صلحا لم یکن

بشفاعة

بشفاعة ولکنه ذل لهم وغرام ومن لفرسان الثغور علیهم

تبلیغهم ما لا یکاد یرام ورب جواب عن کتاب بعثته

وعنوانه للناظرین قتام تضیق به البیداء من قبل نشره

وما فض بالبیداء عنه ختام غلغله این مغلغله قلوب رومیه

متقلقل ساخته طنطنه اتش بقسطنطنیه رسید حضرت

قیصری بعد از وصول این کتابت که کنانت سهام

کنایت بود باحتشاد کتایب فرمان داده احمد پاشای حمال

اوغلی را بسر عسکری منصوب و بسمت دیار بکر مامور ساخته

مقرر داشت که قبل از ورود موکب نادری بحدود مسنور

ستور عسکر عثمانی طریق اختیار پویند و در تنازع تشنیع

و در مسایفت مسابقت و تخوید تجوید و با متماح
و امتلاج شجر مشاجرت شجر مشاجرت را قطع کرد
بحکم و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب بحکم از تیغ
کشیدن دست کشیده دارد بعد از آنکه
در حدود داغستان بعون خداوند صمد صمد و حدو مقصد
منطوی گشته از افنا و اقنا و اغنا و اغنا و نفا
و اتقا و اماته و احیا و اماطه و اعطا و ترغیش و ترعیش
و استشفا و استبقا دشمن و دوست
استیفا کام و استیفار حق انتقام بعمل آمد و ترجیه
و اخبات اعدا و ترجیه و اغدا احباب و تکمیل کار و تکلیم اشرار

اشرار و انطباع نقوش مراد و انطباع نقوش
مراد میسر گردید بقصد سفر روم تصمیم عزم و تصمیم تصمیم
رای و تصفیه همت و ادغام ادغم اراده کرده
در بیست و پنجم دلو سنه خمس و خمسین و مایه بعد الالف
با دلیران رزمجو از دربند جناب بجانب بجانب روم
جولان دادند قندیل الامر قاری سبز پوش فلک
بقرات سوره رعد عقیره بر کشیده و در تلوان
تلاوت آیه و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
رطب اللسان گشته و در سورت این واقعه
از سوره واقعه آیه ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون

عیث شد ، نم رزم از سحاب نم سر زند کر اصابنا و جارا
لضیع کویا کشتند ، و اساه تزنم در ورطه وحل مانده
از سر مال و حال کذشتند ، دهر تیر دشتی در خرابی هر بیت
این بیت از ابو الفتح بستی کار بتی از لار ح
شیبا خالصا نفعه ، فالغیث لا یخلو من العیث
و روزکار مصداق شعر ترابو المعتز این ترانه راندی
که سر و میطرنا السقف من فوقنا ، و من تحتنا ایعن
تنبع ، دربدو انشا شعر رتانه از معنی ذو قوامس سفر خبر
داد ، و مظله سحاب ممنوع دار عذاب یوم الظله کشت اشعار ابو
نواس که سر هو الغیثا الا انه تا تصاله اذا الیوم الله

روان بر خواند ، از نزول سما بنیاد ارض باب رسید کی
فتحنا ابواب السما منهمر و از شدت سیول صاعقه سراهای
آبدان آبدان کردید فالتقی الما علی امر قد قدر ، هوا از کثرت
حیا بیشتر می بوده انچه درین کوزه سر بسته داشت با هم فلک
بر سر زمین روان سفر فرو ریخت که یرسل السما علیکم مدرارا ، و جریان
سیل جراف تسطیح و استوا عامرات و غامرات
برداخت ، لا تری فیها عوجا و لا امتا ، انهار سحب سمحب شد بحدی
که ابکینه فلک کویا پر از آب کینه بود ، و شیخ زا
باجوانان عداوت دیرینه ، شدت سحاب منهمره مهر عذر
من الغدیر آمد ، و جمیع فوارع و ضول جع متضاح ح

اثر

فینا باطل، لان کان احیا کل رطب و یابس، لقد جعل الاحباب
وسط المنازل، وصف حال اهل و مفاد بعد رونیا فما تزداد یارب
من حبا، وانت علیها فی النفوس شهید، سقوف
بیوت مصر از صدا دسها، و حیطان داری رکع و سجود مطابق
نیز مقال، هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی السحاب
الثقال، از تقاطر قطار قطار قطار قطره زدن که در اقطار
راغ شیر مرغ آسیا می پریدند تا مطلی شدند، و از لوامع ساتبت
ماطر آن شیر مثال و ابال شکل که در توانا بی انهاک بنود
از دو شاک شبک افتاده از ضمیر وضعف وقوع حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط بحد تقسیم رسانیدند، از نزول فی الحاملات وقرا حمولات

از احمال حمولات و احمال امارات و تضع کل ذات حمل
حملها ظاهر کردند، و حمل جمال که بسمت جمال الاهلها موسم
و بصفت تحمل اثقالکم الی بلد متصف بودند از تکاثر
اثقال و انفال حمال یافته صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس پذیرفتند، و حرف کنون تحت راء و طمن
بذال یوم الرسم غیره النقط، و آفت محل علاوه
علت و حل گشته تیق الدواب بکارخانه رزقیت
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حواله شد، اسبابی
که در پویه بر صبا سبقت میجستند بجدی از بجوی کاهیدند که صبا
ایشان را چون کاه از جا میربود، و مراکب کربان

اشهب خورشید از گرمروی نمی‌آسودند نوعی مشت استخوان
شدند که حرکت ایشان از جا مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود
چارپایان راه‌نورد که از راهوار آهو مقام رهرو برابر آهنگ
رهوی می‌آموختند و ایشان از لاغری بچار تار رشته
گشت، سرودسرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن
ترنم با خر طنبور هم آواز، و در شهر خر جهان صاحب
آوازه و نغمه‌ساز بودند از نقوقی و بیقوقی از صدا افتادند، این سنتورها را
سنگ سیر که شمال و دبور را بدشت نوردی قبول نداشتند
از حمل بارهای گران ستوه روان گشته چون نقش قدم
از پا درآمدند، و اشتران قاتر الرحال که بر سحاب قاطر قطره زدن

می‌آموختند در فقدان قوت صبر حمار پیشه کرده چون الاغ
در خر ماندند، هر خری در رفتار از هوای خر و اسجد
خبر داد، و مرکب بیچد بضعد مرکب بجا از پا افتاد، افراس
فرسیه فنا گردید مراحل از طی مراحل باز گشتند، آفات
آفات یافته شدند بکار بکار نیامدند، ناقه‌های ناقه سیر نافه
ناف نیافه ناقه و ناقه گشته‌اند، اشتران جارا چشم
خار انور دخار خوار خوار و زار شدند، جاجهای آبنوس
فام از سیر طرق عاج عاج آسا پاره استخوان گردیدند
و صندلهای صندل رنگ، و عودهای عود بوی
عود آهنگ بچوب خشک مشابهت ورزیدند، از کثرت

ضعف دواب ضعف یافت و از شدت ذهاب
قوت ذهاب از مطایا عنان تافت بمضمون اذ خدین
بالاذناب زمانه هموم شد و هموم سربار غموم وقع القوم
فی سلا جمل الحاصل در مزالق و ملاذق و مضایق
و مآذق و شوامخ و شواهق و ادویه و اماعق از وموض بروق
خاطفه و نهوض ریاح عاصفه و تراکم سحب هاطله و رعاده رعود
هایله جمیع دواب اردو الخیل و البغال و الحمیر که
ابن منذر سایس ان نعمان را ساشتی حلم بغلة ابی
دلامه و حماد طیاب و شاه سعید یافت و وضع
شکر این را مثل لا ناقتی فی هذا و لا جمل مصداق

حال آمد

حال آمد سلب الغوادی قوة المشی من اقدام الرجال
واسقط السواری طاقة الرکوب من رکاب الرجال از
کثرت سواری سپاه منصور بی قمیص و ستور بلی قمیص و ستور
مانده اقیاف نحافت را در کمال نحافت و نخافت باقدام امتثال
امر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها باسقاط
کلوا من رزقه طی میکردند تمامی لبان میوه درخت اراک
مرد بمرگ بل سوار خشت آمیتمردند و چون رکبان سنبل حر ساق
پای بارکش نداشتند و هم یحملون اوزارهم علی ظهورهم
هر کل زمینی کل پیاده بنظر می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و اسبهای
چوبین بساط شطرنج نموده یرکب الصعب من لا ذلول له
دران سفر افواج شکایت یک یک شکایت لقد لقینا من
سفرنا هذا نصبا ترانه سنج و متحمل صدمت اعباد و اعباد

وعثاء وعناء رکوب و نزول با صد متاعب و رنج گشته دکبوا
فی الطلب اعجاز ابل از دربند تا کنار رود کر با آنکه لشکر در کمال
بدحالی و نعداد ایشان خالی بود هر شام مطر مصر یعنی باران مضر علاوه علت
میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز اوقات جنود از بارش ناسازی
فصل معنی لدی المزن بالامطار رانی بیان میکرد مرتب غیث
لم یکن غیثا چهل روز برین نهج آسمانی بارانی ابراز
دوش نیفکند و از کثرت صحکت متجنده را قرین بکامیدا شت
تعدت علیهم الشقة و اهل اردو در عرض راه های لبت ز نخر نخیز
سلاسل برق و سحاب و گرفتار سلاسل محنت بیحساب بوده بامید
انکشاف غیوم و انکشاط غموم و انقشاع غمام آسایش گزین تخت
خیام ملبود بودند تا چله قوس زمستان از شدت تیر باران باران گسیخت
و شمس آفتاب شده از زیر هلال بر آمد و ایام انجام با نجام و انجام
انجامیده

انجامیده انجام مرام با تمام شد و عقده عایق منحل و حجاب مانع منحل گشته
مناهج عنبر مناهج بسبز شدن یافت و از جوش بهار ریاحین و
ریاحین بهار والله انبتکم فی الارض نباتا تا باغ دشت را
جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه لیلاوشان
چمن فیها من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون بید
گردید در نزدیکی محل موسوم بجواد جسر بر رود کر مرتب گشته گوبه
دالاصحرای مغاز الزافر اختن خیام زرین قباب نمونه ساخت
آسمان ساخت و آسمان شاخت و مهزول و نعلیف تهاسف و
حروف و دران مرتع مریع و مربع وسیع بعمل آمده و لولان مذلت
دیده و ممنوعات و ممشوقات مشقت کشیده و حمال دبر ادود آب
عجفا از فربهی فربهی یافته شد و هلالی که چون ماه نو از سیر منازل
بهزال الخنث نما بود در عرض دو هفته از سمن بدری شد یعنی بدری شد

وارتشاج لحوم و اعصاب آثار انظر الی العظام کیف
ننشزها ثم نکسوها لحماً در اجسام الاغنام پدید آمد و اهل اردو از
تعبات راحت کامیاب کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم
فی الایام الخالیة گشتند وقع الناس فی روضة وغدیر بعد از
طی مصاعد مصاعب و مضایق متاعب مناعت و شتاز
بجانب مقصد جولان دادند احمد پاشا والی بغداد چندتن از
اعیان متعین را تا حوالی سنندج با اسبان مسرج و مسرج
خیر ما استطرف الفوارس طرفا گل طرف بجسته
مبهوت هو فوق الجبال وعد و فی السهم ظلیم و فی المعارج
باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشیح بانجام امر
مسالمه نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات بالغه ادا کرد در سفرا
الصبح که سیاره سیارات آهنگ سفر سفر نمود سفرای
اورا

او را از همانمکان بمر بر انقطاع مرایر جمالات و تمهید مراسم
موالات و رفع غایله طایله و دفع منازعات لا طایله روانه دربار
عثمانی ساخته رایت منصور از راه شهرزور بروز تأئید الهی
متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک
بنی عم او بار شاد رشاد اذا جاء ربه بقلب سلیم از
باب و تسلیم در آمده ایالت آنولایت باو مسلم گشت و توت
اکراد نیز بعوارف مرتوت و بعواطف مربوت گشته هر یک
که طریق فقد جاؤا ظلما و زورا اسیر دند مورد قهر و دمار
شدند ولمن انتصر بعد
ظلمه فاولئک من سبیل بعد از انجام مهام شهرزور خارج قلعه
کرکوک مطرح شعشعه چتر زر اندود گشته قباب اخبیه بر قباب
اجنبیه بوستانهای کرکوک باستواری سور که در متانت

وکماخ متانت کماخ برداخته شد توپچیان بحکم همایون توپهای
قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک دور برده یک روز
از بام تا شام آن ثعابین اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر
بوم و بام قلعه کیان آتش فشان و احجار قمباره را که نازل منزل
منزله آیت فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بود
سرکوب ایشان کردند و از گلولهای آتشبار بر صحایف سرنوشت
القوم نقوش یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
منقوش و الواح جدران را بکلک رعد صریر توپ کتابه
کتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام
غروب که توپهای ظلمت بار از دود تیره روز روشن را
بر قلعه کیان شب تار نموده از صاعقه افروزی و خانمانسوزی
درون خود را مخلی و حیاط قلعه را پر از اجساد بی حیات و
اجسام

و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار باز
ماند از دست توپ و ضرب زن چاک گریبان بروج بدامن
رسید و حلقه دروازه در از بیم اژدر صولتان چون افعی حلقه
زده از پرده قفل زبان بالحاح بیرون کرد قلعه کیان بدست
انابت صاحب ذیل استیجار و بنوید امان امیدوار گشته
قلعه را سپردند فوجی هم بحرقه و اکتناف قلعه اردبیل که سطوت
قلعه دارانش از بیل صبر و توان بردی معین و قلعه کیان بعد از
احاطه گشتن آن خطه بامر خط خط خطای خویش را
بوسایل آمل و سایل گشته بجرم خود اعتراف و از ذیل نیل
مراحم خاقانی اغتراف کرده از زین غرفه قصر نشین درجات
شدند پس کوکبه کواکب یکبکه بسمت
موصل یکبکه کرده در جنب مزار جنت آثار سایه نشین گشت

یونس بن متی علیه السلام قاطن
شد جمعی از مقدمة الجیش در اطراف قلعه تو بر غبار طلیعه
وهیش کردند وان اوان احمد پاشا سر عسکر از دیار بکر
بماردین پیوسته بیهانه مواطات لشکر ضبط عنان کرده چند پاشا
والی حلب را حلب الدهر اشطره با جمله و حلب بمدافعه خنزر و
عالی حسب که هر صبح از شام حلب حلب و بسیف مصری
هر شام از بهدینان اتاوه و باج و سلب طلب کردی روان ساخته
پاشای مزبور وارد موصل و بمعاضدت حسین پاشا والی آنجا
بقدر پایقدر و بطاق نطاق قلعه داری بر میان بست لیکن خوج پاشا
حاکم کوی که کوی مزیت از اکفار بوده با فوج عظیم بعزم دفع غریم از شهر
تهور پای در رکاب عنان گذاشته اشهب دلاوری را تیز عنان
و انار جلادت و ستیز عیان ساخته و بقصد مبادلت

ومصادلت

ومصادلت تیغ لا از غلاف آخته بمیدان لمعات لا
ومغالات در تاخت لیکن نقد نام و ننگ در باخت چلد
ننگ در باخت ینبوع بخت اهل مصاف چون چشمه
سار ارم صاف آمد و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفهای
شکاف جروح نهال گل صد برگ گردید جمعی طعمهٔ سیف
ماثور و بسیر فتراک عشاق سریع السیر ماسور شدند دماغ لشکریان
در بزم رزم از نه جرعهٔ غنایم هست طرف گشت و دیگر طرف
ایاق لحو الشان حامل ایاق مستطرف و مملول ادع الی
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم ایعاظ را
بایعاز کلک راست بیان مشوش مشعر بر قلع شجر شناعت
مذکرا ر فحوای ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و

وحکم مبنی بر رفع غوایل شافر مصدر بطغرای انی لکما
لمن الناصحین از مصدر فرمان بنام والیان موصل و
حلب اصدار یافت اما پیام و فرمان حلب اثر نکرده موصل
بمطلوب نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوا
وکار از مراسله و رسایل بر رسالت مراسیل و پیکان
پیکان افتاد که ولا کتب الا المشرفیه ولا رسل الا
الخمیس العرمرم و مهم از السنه حداد با سنه حدید و از مقاول
متین بمعاول و مغاول و متین باز کشید و پاسخ بپاسخ
که ناسخ ارواح است حواله رفت فلا قول الا الضرب
والطعن عندنا ولا رسل الا ذابل و حسام و بمفاد نقب
میعاد مزاحف المطی جانبین اماده جنگ گشته از یکطرف
ارباب ثقب و نقب از باب سعی با صاقور صاقوره

لمی

سنگین و مصاحف صخره شکاف کافیدن آغاز و از یکجانب
اصحاب حرب و ضرب لبنه مغارات ابواب محن بر چهره قلعه
کشان باز کردن باروی ثغر از دندانهای کنگره
و ثغر ضاحک بخنده دندان لب گشا دوم رغل حصار
با میل تفنگ پاسداران دیده سرمه سا ساخته
چشم در راه انتظار نهاد در شب پانزدهم شعبان
که انگشت قمر شکاف نبی قضا ماه را دو نیم نمود
و ساقی دوران از خم سپهر مینایی با کاسه بدر تمام
نصفی بر اهل جهان بپیمود خدیو سلیمان قدر قدم
بحلقه دیده رکاب اسا ساخته در سینه با سیاه
بهرام خشم انجم حشم چشم براه طلیعه فتح کشته شد

هنگامی که صبح چابکدست نقب افق را
از شفق آتش زد ودود ظلمت زدوده گشت دلیران
آتش مزاج از اطراف چون شعلهٔ جواله گرم خیز
وثقبه نقب نقبا مانند دلهای ثقبه محصورین ز شرر
زیر ساخته بدستیاری کارکنان نقاب وانه النقاب
از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد اذا لم یعنک
الجد فالجد باطل وسعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه
دیگر بتهیه یورش مشمر گشتند چون توسن
بدرام ایام رام مرام رومیان نمیگردید ناچار ساکنین
قلعه سماکین دموع ندامت گشته نقش قسمت مینا
ومنا وشت از لوح خاطر ستردند وطریق

مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت
ابطال عجز قوت بعجز گرائیده عجز انکسار در عجز
اضطرار جولان داده روسای عجز را بخدمت
والا فرستاده بارسال اسبان بازی نژاد بادپای
پرواز که در عرصه بازی موصوف ببرق تازی
بودند نظم ومطهم مرخی العنان معود خوض
المهالک کل یوم براز واذا توقل فی ذری
متمنع صعد بعید العهد بالمجتار ترکت سنا
بکه بضم ضحو رها اثر ایلوج کنقش صدر البازی
راه نورد طریق آداب دانی وچند نفر از مقیان
ذیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت

مدار عثمان کردیدند که مرا پای مرادرا پیمرائی درمرائی
حسن قبول بروجه مرغوب صورت حصول داده
امتحاط وامنحاط متصل را با قراب واعمادیس حدیل
عزم از جداله جدال منعطف وموکب ذیشوکت شاه که
وشیکا بجانب شکی منصرف کشته بانتظار
جواب مفتیان دران نواحی رسم توقف اقامت
یافت سیف اغلف در بستر نیام برای منام
دراز کشید وهر فردی با عیش اغلف از دواج یافته
از دواج زین بر مهد راحت آسایش کزید

در مجال این حال ومجالی این کار بعرض رسید

که در دولت

که در دولت بهیه عثمانیه مامول موصلیان را
موصول بقبول نداشته وارض معهده عهود معهود
بنت حسن اثر نساجه ایشانرا بجواب مثل لیس
الشامی للعراقی برفیق بار کردانیده اند ولیکن محمد
پاشاه صدر اعظم سابق را که سهام اهرع برکش
ان دولت وما صدق مثل هو اوثق سهم
فی کنانتی بود بسر عسکری تعیین وبا کتائب
جلادت کیش سهمکین بقارص فرستاده اند
خدیو بیهمال بعزم اعیاد اعناء خصم عنود وفوج
کنور اغیاء نمود وابعاث جنود کرده باز مراد
تبه ایران را مضرب خیام نصرت نمودنمودند

سرعسکر نیز از فارس باظهار مکابرت و مکاثرت
نهضت کرده بچهار فرسنخی اردوی شهریار فریدون
فرسنخی باعز و فرسنخه و شوکت مفرسنخه وارد گردید
مثل جاء بذات الرعد والصلیل وافواج مبارزین را
عن الیمین و عن الشمال عزین چون شعر عزین بسلاح
سُمرٍ و بیض از عرین تسربلن بدل الجفون حماجم
الابطال برآراست ولقد احصیهم و عدّهم عدا
و دلیران غزاک را ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم
بهن فلول من قراع الکتائب فوج فوج لشکر در
بسان توالی موج بمعرکه معارکه و اعتراک فرستاد
تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض
وتخر الجبال

وتخر الجبال هدا تلال و دهادان بلکه صافیات جیاد
تزلزل یافت اذا رجت الارض رجا و بست الجبال
بسا و مدارج اطواد از تصادم دوارج دروج اساسی
ترکستان با خاک تیره یکسان گشت فکانت هباء
منبثا شبهه رعد مانند غنا چیچ برق اطامیم اذا طبّت
و
بایدیها صخورا بقین لوطی ارجلها رمالا جها نزا لفیافیا الشهه
اذا جاءت الطامة الکبری در افکند و جلوه ذهالیل صرصر
حیازیم سود حوافرها بیض حجافلها صنع تولد بین الصبح
والعسق از مدلول ما تذر من شیء اتت علیه الا جعلته
کالرمیم نشان دادیلان نبرد از ما ببرق ماذی و بارقه
ماضی برقه انگیز قلوب کشته خرمن وجود دیگر را حتت

کان سنا الماذی فوق مشوهم مواقد نار لم تشب
بدخان وبازجاج ورماج رماج وزجاج سهام اشقاق
عیون اعیان را بپرده زجاجی میدوختند والطعن فی
الاحداق داب رماتهم والرامیات سهامها الاحداق
هر روزه بهمین منوال در میدان مقابلت ومقاتلت
وعرصه منابلت ومقاطلت قصبات رمح وسنان را
صرصه نیران جدال میساختند وسرعسکر اردو وبطریس و
خویش را با مردان کار وتیغ زنان عرصه کارزار دلیرانه
پیش می اورد تا بنیم فرسخ معسکر شاهی رسیده خیام
اقامت برافراشت مقارن ان اسپهبد اجل میدان
مصاف اراسته از کمین کمان کین را بگوشمال خصم

ام

رزم کوش گوش با گوشش واز پنجه شست کشود
که الافلاک قسیی والحادثات سهام والانسان هدف
والاله تعالی الرامی فاین المفر سرعسکر با توان ناتوان
کشته همان روز در دم پسین که دم پسین او بود بحکم قضا
از قضای اللهی هستی بایوان تفاخر امید و اسباب
تفاخر وتباهیش تباهی یافت آثار انقلاب اردو
اردو در مشقر سرگشته فوارس منقوص تهاجم وتهاجج وتهاریج
وتهارج است برانگیختند وولوله وشور وهلهله وسوره
طرفه در طرفة العین اردو بطرف پیوسته وجمعیت روبه
انهزام وسلک انعقاد شان انخرام پذیرفت لشکریان
بلاتوقف مقفی واقتیاف پرداخته ایشان را تا جدار بجای

تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه یسیر کسیر و اسیر ساخته شد
و اخیال افزون از خیال و اسب و اسباب بی حساب
بحوطه اجتلاب و حومه استلاب کشیده شد انهاب و حطه اکتساب
در آمد و از آنجا مانند بلای منزل بمنزل از راه اصفهان
و کرمان روانه خراسان گشته شد

بر دقیق طبعان

دقیقه رس و افتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است
که انوار جمال قادر ذو الجلال در مقامی که پرتو ظهور انداز
ذره ناچیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه
جمشیدی و قطره دریا را مشرب عمانی و نمله ضعیف را
شوکت سلیمانی بخشد بموری دهد نالش بر شیر
کند

کند پشه بر پیل جنگی دلیر بعد از آنکه بفحوای ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی نفس مجبول بشر پرشر بسر بشر عنود
عصیان آمده پا بر فراز طعنه طغیان و عدوه عدوان و محوه
جفوه و نخوه و فتق گذارد صرصر قهر با جلالش
ورق گردان دفتر کرم و برگ ریز بهارستان نعم گشته
غرفه دماغ نمرود را بهوای طنینش بال پشه خفیفی منهدم
گردانید و اساس فرعون را باشاره چوب خشکی باب
رسانید و ابابیل را با پیل ابرهه بمعارضت برانگیزد و بخت
بخت نصر را اوهن من بیت العنکبوت
از هم فرو ریزد ضحاک را بار جزای اعمال دوش
بر دوش نهد و ارکان شداد و شداد را بعواصف سخط

دریکدم بباد دهد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و در استرداد عطای نعمت ایشان را نیست مهل و ان
یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل نادرشاه اگرچه در مساوی
حال از راه دلسوزی عباد کذبالة السراج تضیء ما حولها
وتحرق نفسها خود را رشته پر پیچ و تاب محن ساخت
و فانوس آسا یکتا جامه مدتها بهوا داری شمع سلطنت
پرداخت و اهالی ایران هم ان مصباح شب افروز را
مقتبس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد سرش میگشتند
واطیش من فراشة خویشتن را برایش بر آتش زده پروا
نمیکردند عاقبت خدیوکی فرکیفر خدمت را بکفران ادا کرده
قسط را مبدل بقبوط و از مصداق ان الله یحب المقسطین

بهبط

بهبط و اما القسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین اقطار و
وجوه اقطاب و وجوه قاطبه بپیش او رد هر چند که شاخ شنیع سروی صا
جعفرانی را بر اسمان سود اما چه سود از مضمون کن صاحب قران
ولا تکن کصاحب قران غافل ماند و اگرچه مدتی در ممالک خداداد داود داد
داد و لکن بالمآل اجفی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم
من الجلندی و اشد من شداد شده شاخسار شوکتش شوک خار بار اورد
و اگرچه از نقش زر رفتگان سکه بذا با طلا و ظاهر ارا یان هی الحمر تکنی
الطلا یعنی طلای احمر قطار را بقنطار جمع اورد اما در خاتمه کار دین و دنیای
خود را بدان فروخت و هرچند نقود بیشمار درخشان تر از ار خزان
می اندیشه روز شمار اخزان نمود اخر الامر بنیه و بنیان و لنی شکر انما
النسی زیادة فی الکفر از کف رها کرده میانه او و اهل ایران لوازم
تنافر و تناقر و متالف و متعانق و وسایل تباعد و تجانب متقارب
و متلاحق امده بعضی مستوجبات و تنابه ان شکرات و قرابه ان
تنفرات گشت و این معنی مستتبع ذهاب زلال رونق مملکت

و مترادف نصوب ماه نمای سلطنت کردید توضیح این مدعا و تفصیل
این ادعا آنکه جناب نادری در مستانفات ایام و مستطرفات
اعوام که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه شده بکام
اهمال انکار و انکال نموده خس و خاشاک خیس خودروی آن چمن را
و آن بستان کلمه کرفن باعانت سعان بستان قصاد بطش متین
دو سریکبار و اسیا داش عمل یعنی محصال محصل بدرو دید و از هر جا
گیاهی فاسد سر زده ماده آنرا سزده علف شمشیر ساخت و باغ دهر را باد بهره
سیاست نموده غبر باغ و لا عاد نموده از شوکت عصاة شوکت عصاة
پرداخت و بعد از ضبط ممالک آفتاب جهانگیری تیغ بر داخت
و سنبه سم را نشتر زمح از عروق دهر شبنم دفع کرد و با ز کلک صفایح
نقش صفایق از صفایح ملک ستر دو هند و سند و توران و خوارزم را
بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گستر دو در تنظیم مشتتات
و مبددات و تقویم مودات و منزوات و رفع امور ذوی خلل از تبذیر
و تنزل نقد اوقات را سرمایه بذل کردانید القول فصل و ما هو بالهزل داز
یمن جد و وجد و جد و داقالیم را از خراشش اظفار قوی دستی خصم

ایمن ایمن

ریمن ایمن و جهان را رشک وادی ایمن کردانید فلا تملک فی مریة
انه احق صعقای التفاتش بر مصاقع حال ضعفا تا بال زبان
تابان و تاب آن مهر انور برلیت و بلند نور افشان و دست قوی دستش با
عطا و تربید پرش نظام منبود و با عاصه هوان تحت حمایتش عرعی
داشت بعد از آنکه از سفر و از غستان برگشت برگ نشاط منتعد گشت ما جوانش بدید
آمده نهال اقبالش می برگشت و تخت بد بختش رو بانحطاط نهاده و عواقب و
اذلال او منجر بضلال گشته برادلال خویش استدراج یافت امور الیه جاریة
علی اذلالها و اساس هرمان مماس هرمان او چون طاق کسری
کسری پذیرفت ادبر عزیزه و اقبل هریره و از فرط تحبط و تخبط سلوک حسن
سلوک را کسره می اجتناب احتیاب و احتشاث انجار اعیان بیگناهان را
پرایش گلزار دولت و اختثاث خود شمرد و بذیل ربل کلما
مما فی الارض حلالا طیبا تمسک جسته تعدی را لازم و مال و دماء
مظلومان را بر نفس ظالم حلال چون شیر مادر انطالم دانست و بر
ادخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر حریص گشته معارک

رز را بمجارزن سیم وا ماکن مضار به رابمکامن مضار به قوضا
بقوض معاوضه رد ودر روش ورفتار چرخ جافی را شیوه نموده
با سپهر قوی دست مکار ستمکار انبازی و درخرگاه جهان مانند فلک
کودن نوازی پیش گرفت وعالم را از ظلم ظلام بر چشم ترک وتاریک
تاریک کرده آب باریک معاششان را باریک انجیت وبهر ضیعت ضیعت
صنعت اهل هنر را بمعاودت قضا قصارای رای موج ساخت هر کا
زقی کاتب ورق شد وهر عقرب طبیعتی مار دفر گشت وهر ملاذ دی
ملاذ وهر عزری عزیز گردید وهر فاسقی فاجر وهر فاجری فاخر امد ضبا به
صبا به صبیانه صبیانه ضیاتهٔ فضای درونش را فرو گرفت وقاری بر
فلک سوره سورت حرص بگوش جانش برخاند واز بسیار نه اندک
برمزاجش طاری شد وسامان دولت را که پهلو برخرمن ماه میزد
چون خرمن کاه بباد داد ولذت داد راهم چاشنی طعم علقم شمرده
خون قانی ضعفا را از هر سو چون اب برخاک ریخت ونیش
کرده کا

کزدکی بال اصحاب شان نمونه شان انگبین
وخانه زنبور کرد واز فراس واخیال انچه بخیال
در آمد اصب الیهن بر انها خوانده از وعید اما نو عدلها
لات اغماص واغضا نمود وبرای فلس بالغ
نظر انرا ماهی اسا بلکه اضطراب انداخت ودر
حقیقت پا برایاغ دولت خود زد البغی یسلب
النعمه والظلم یجلب النقمه وچون آفتاب عمرش
بر سر دیوار آمده بود واز کج اندیشی بیشه ورزید
ان الهوی شریک العمی وبعوا صف اعنف
وانتساف چراغ دود ماهنا را انطفاوا اعاده
التشی بیداد بر افروخت کلا انها لظی نزاعة
للشوی بالاخره شراره ازان اتش دوزخ
شرر وبرق بلا شد بر بید رستی وسرای بدر
دولتش افتاد وظلم بجدش منتج ساخت

شآمت و شامت رخسار شهامت کردید
خسایس خصایل و خسایل خصایص اخلاقش
نیز سرایت و سر آیت فجعلناهم سلفا و مثلا
للآخرین هویدا گشت گویا دولتش و نیتش
شریکی عنان و ضیعی لبان و عتیقی رهان
و خلیقی صبا بودند تا با اهل ابر اهل قلب را
دل و دل را قلب ساخت اساس دولت را
بدست دولت برانداخت شکند رشکوهی که در
آینه پیشانی نقش خائنة الاعین و ما تخفی
الصدور میدید مانند چراغ زیر پای خود
ندیدی و دارا درایتی که از حدت ذهن
و جذب فطنت و طبع حدث از حدیث
حوادث حدیث و قدیم خبر میداد و اسرار
سرایر از اسرار و اساریر در می یافت

بدبهیات

بدبهیات نگردی یگانه که ثانی اثنین عقل اول و
بودی و بعقل عقیله کشف عواقیل امور و دفع عوایق ادبار
دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعقال
یافت که حسن مآل از شآم بازنشناخت و هوشیاری
که از نهایت نهیه عویصات مسایل ملکی را روان
جواب سایل جواب بسایل دادی بحدی آشفته
دماغ شد که از غلبه مس مس مسمه امور نمیکرد و لم
لم که مجنون فنون روز بروز تجعد می یافت
مجانین مجانانی محابا سر رشته دولت را از
دست داد و از طبع حرون برتوسن طالع
حمارة القدم زد اذا اراد الله سبحانه ازالة
نعمة من عبد کان اول ما یغیر عقله و اشد شی علیه
فقده ایرانیان که او را آیه رحمت انگاشته
و بر صفحه دل نقش محبتش را نگاشته و نهال

ولایتش را در زمین جان کاشته بشمای اسما
میوه مراد پیوسته بند و دست از چشمه زار
چشمه آبیاری ریاض دلیش کرده با بهار
گلزار نزهت آثار شکوفه وار دیده سفید نموده
آخر از احراز مدعای حرمان گزیده بخار مغیلان
خورده‌اند و زهر گیاه حنظل بجای بر خورده‌اند و هجوا
فی عبونه ان شرطمعوا الخران نبالوه فاصابوا السبع
وقار از زبان حلاوتش تلخ آفت شد و ایام پادشاهان
مخ آفت مخافت عهد بساط عیشش معهد ساعت
آمد و مهد راحتش مهاد مصایب و مصاعب لیس الثلثه
فی ایامنا عجبا ان سلامه فیها اعجب العجب لذا
مخترعات ضمیر نادره کارش بیشتر از آنکه بمدلول لا
ینبغی للمملکت ان یجری علی لسانه عدد فلس ان ال
الف اختراع الف کرده هر یک را که بهر ار تومان ایران
باشد

باشد یک الف نامیده من المغرب الی المغرب
واز ابتدای مجلس تا انتها چون ابتدا وانتها ابتدا
وانتها بحثش جز بذکر الف نبو بمقالید
اغالیط ابواب ابواب گشاده داشت دکاکین
دکاکین را رواج ورونقی در کار پدیدار آمد
سعاه بسعادت در بازار مردم آزاری بارگشای
متاع متاع سعایت و باسدی و لحمه سو نیت
وحابل ونابل قبح سریرت نساج منمنم نمیمت دو ستی
وشایت شدند که وو که وو الفرزین بنج دائما و یهلک
غاو سطاما هو نا سجه وافتر المنکان بلطیفه المقری
لا یذوق البرد سرما از گرما باز نشناخته لا ینقطع
بمقراض بی اندامی باندام هر سر و نجح داحصه
واقوال متناقضه‌اش را که حاکی از مضمون
ان هذا الا افک افتری بود وحی منزل دو ساتر

مجعوله و اساطیر مجعوله اشرا که ترقین بهتان
عظیم بافته بود بسجل قاضی قضا مسجل داشته
تهمت زدگان را بی سلسله ذرعها سبعون
ذراعا بکبل میساختند ما برح الدهر یتلوا
حجة کذبا عمیا لیس لها وجه و عیان لها شهدان
من زور و کاتبها ابن فی و مجنون بن
شیطان و هریک از مفتری علیهم که تهدیدات
لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف فی الفور
مفتریات خلاف مقرر الصمت و سکوت یعنی
اقرصامت اذعان و تسلیم میکرد عرضه تصلیم
شدا نکار موذی مودی بفسادی بدتر و هر
حرف شر بر الف الف نقطه و صفری میگشت
و از غایت غشم و خشم امر انف و صلم اذن و قلع
چشم و امثال و کشم و امثال آن مینمودند
دزکه

و ترکیبی که هیولای آن صورت درستی از نحوی
له عینین و لسانا و شفتین داشت باقی نمیکند اشتد
دهن فمه و احرق دمه و هرکس که در تخلیق افترایا
تصدیق مفتری در زیر دندان دندنه میکرد و یا
برای استشهاد باشدعا و اسل القریة التی
کنا فیها لب میکشاد گرفتار نقف و دمق و صلب
و دمغ ساخته باسباب سیاست و عقبات عقوبت زا
بر او طی میکرده با ان یکتاه نیز از راه افتار و اعتار
جانب ظلم را بتعنت تبعیت و اقتصار نموده بتلفیق
ملفقات اجترا و بمصداق عند النوی یکذبک
الصادق برای هر بینوا غرس نوای صدگونه
افترا میکرد و لا جرم در زیر فلک از جرم افتاب
جرم بر فلک اسناد میداد و لا بد بضرب چوب
درخت افترا را برای خوب و بد بصدگونه شاخ و

برک می اراست وفقر عریان افقر من العریان
وافلس من ابن مذلق که از افلاس الف اسا
نقطه فلسی نداشت الاف الوف باسم او حواله میشد
بایلام اسواط وعذبات عذاب دیناری حصول
ووصول نیافته از ما عذب زندگی دست می
شست واز شکنجه وتعذیب اغض به الکلالیب اعذب
وتعذیب نیجست وبجای همیان عین همیان عین
برروی ظهور اورده بالهیات لهبات لقد جان
می سپرد معهذا اهل وعیالش روی خلاص ندیده
جایع ومغلول بوهق ودهق مقید ومغلول گشته
سلسله اقترارا معنعن بجار وجار بمجله ومحله بشهر میساند
کل من احرق یوما کدسه تیمنا حرق الکدس الاحم
وکماشتکان دیوان بحضران اسناد می
اسناد در کوچه وبرزن برزن ومردی که
مصادف

مصادف میگشتند در آویخته ایشان را در سر اسواق
بدون دیت آویزاویخته از پا زر مطالبت میکردند وخیار
وجبار را از اجبار آن قوم جبار خار وفرط تعدی وتعدی
از لحث جگر مینمودند وکبار وصغار را از اکثار صغار از تعشی
وتعشی حرمان گزین میبودند وسه تن ضال مضل را
ماهم الله ثالث ثلثة الا انا فی سه پایه اوجاق آسمان شان
بل چار رکن ایوان دولت مثلث بنیان ومصدق
کار وکردار وقاید وجعلنا هم ائمة یدعون الی النار ساخته
باشاره فمن تبغی فانه منی پیرامون حریم حضور بار داشته
بود که باطرف حق حقاق پیش آورده انچه نصفت
نصفت داشتی فی الحال برهن آن پرداخته بنطاق
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی منطق
وبلوحت وملاحت او امرا من المر والا لایشل ارباب
وارباب منطق میکردند واتبعوا ما ینزل به سلطانا وبنا

برقول راست معری از کم و کاست که معری راست
اذا صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی و
ان کذب الخال اقوال و افعال او را ممدوح و محمود و
صادر از ایحا و الهام رب ودود باز مینمودند کذلک
زین لفرعون سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعلمون
و این معنی بتبویل ان نه شناس نشناس قطع الله
نسا سهم در ضمیر او بجدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر
کرد حجب حجت و تحقیق نمیگشت و انچه بر خاطرش خطور
و بر لسانش جریان می یافت همه را تنزیل حق و وحی
مطلق داشته تحسین و تحسین و تخشش روا نمیداشت
لبئس المولی و لبئس العشیر و در هنگام محاسبه عمال و یوم یقوم
الحساب او قار عدل عدول را عشر عشر عدل
عدالت خود نسنجیدی و با این همه بی حسابی حساب
قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانستی

دیگر

و مکرر انوشیروان را بطعن اعتساف مطعون و سخن را
مردف باین مضمون ساختی که یا ایها السائل عن مذهبی
لنقتدی فیه بمناهج منهاج العدل و قمع الهوی فهذه
لمناهج من هاج و هرگاه در امری از کثیر و یسیر و عسیر
و یسیر استعجاب و استغراب میکرد نزدیکان نزدیکان
و اتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة بئس الرفد المرفود بتصدیق
بلا تصور رفع تردد او نموده وقوع آن جرم را جزم
میساختند انی اری صاحب السلطان فی ظلم ما مثلهن
اذا فاس العشی الظلم فجسمه تعب و النفس خائفة و عرضه
عرضه و الدین منثلم بمناسبت مقام از وارد است طبع
ایراد میشود که صحبة السلاطین تشحب بعضها بالسلامة و بعضها
بالندامة فرب قرب من السرور و بعد عن
الشرور رهوب المحنة و سبب الذل و بدر البلاء و دره
الرحمة و الغاب الحارب و الریح اللاقح و الجنة الحامیة

ویعلی لک الاخطار وکم من تقرب تقرت ونفرت منه
الطباع وللطباع والطبایع طبلع وهو ناب المحنة وسبب
الذل وبذل البلاء ودرة الرحمة والعناء الحادث والریح
اللاقح والحیة الحامیة ویعلی لک الاخطار در عهد بی زنهار
اوزنهار و عهد یکبار کناره گزید یصادفون الناس
بالفواقع والبواقع واز بیم دارائی بیمدارای او
مردم خواب اسایش در خواب نمیدیدند تتجافی جنوبهم
عن المضاجع کردن فرازان قوی دست را از برای کلمی
درهمی دست و گردن می بستند و انیاب قوم و طلاع ثنایا را
اضراس طواحین از برای دانه درهم میشکستند کو بر کهای اسنان
دردر دردر خیز اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد
میکردند و اکنون و پرنیان را از بر تان برمی آوردند
بجای عالیجناب را اصیل و اصیلان را ابکیل بحساب میستند
پیمبران پاک نژاد را البسه واکلی لجین می اغشتند و الوان اجنی

نژاد را بتهمت زلف خطا از گیسوی او پیچیدند پریشان را باد
عای مال دیوان بدیوان دیوانه خو میسپردند و خوبان سیمتن
را چون نقره فام بودند پوست از تن باز میکردند خورشید
طلعتان را بهبانه زرداری مانند افتاب بر فلک میکشیدند
از بیم هنامی طلا طلا در دامن دشت نگشتی و از خوف سهم اسمی نقره
نقره در بساط زمین پدید نگشتی بعلت نام جان مرجان در صحرا
نیارستی رست لاله عباسی از مواخذه شاهی در هیچ گل زمین سبز شو نیارستی
شد زرافات ناس را از رافات محنت فزای و نقص و ناص
نصناص جانگزای کشت و رلش وارالش علت ریش
دلها امدیدیح الطاوس من اجل ریشه باز پرورد گانی
که از بالش پر بالش کرده از فراش عمین عمین و بستر
فستر ن قمین بودند از فرش خارا بر فرش خارا رمیدن
و نازک بدنانی که بالین بالین را از نارحسن خشن
جمن کرده در نهالی کمخواب کم خواب مینمودند هم بستر

سمندر کشته خاکستر و خاک سرپوش تن ساختند یا شش مو یا بنگله نحس
صدره صدره سینه بر سینه خوبان بهشت میزدند در مضاده
برای خرده زر چون سینه جان چاک زدند و کلرخانی که از
نزاکت طبع رایحه گل و طیب سنبل بر دماغ شان میخورد
عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه
فام دیدند سبزان نمکین با نمکین که خال ملیح و دهان
شکر فشان شور اهل و بنگاله را در حوزه تملک داشت
بثمن بخس بگروه نحس لا مرحبا بهم بیع شدند و بنین
و بنات یکه از پیش بالغ بچه نگارین و الما لیغ غبغب و قرا
قریم خال و چین زلف با چین و رخسار و ملک یغمای
غمزه و شهر سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را
در حیطه تمکین و از لعل لب کان بدخشان را در زیر
نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک و ترکمان
گشتند از هر سو دلبری با چهره فروخته خرید کشتی و در
هرجانب

هرجانب خریده فروخته شدی از بیع و شری چنان
بازار مشتری رواج یافت و از تقاضای لیل و نهار
ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و اخر سن نگله ازواج
جمعی که از تذلل سر بر فلک میسودند از تذلل پا بر فلک
دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن
اساس و جهاندیده بودند بر یک میل سرمه بر خاک تیره
نشستند گروهی که در پیش گوهر حصا تشان گوهر با حصاة
برابر و در مقیاس مقیاس فروغ انظارشان حجر هم
سنگ حجر بود سبک از میزان اعتبار افتادند
و زبره که دایما قطب رحای راحت و رخا بودند مقطوع
الرجا شده سنگ زیرین طواحین طوارح گشتند ازاده
که تارکش و تارکش جلدی طبع نازکش بارکش
نازکش گشتی عید بخت شداید شد و مبارزی که ابا جد
جدجد جدال را ضیغم بارز بودی در مکمن گمنامی

المن جد جدا آمد بهادران جلادت نهاد که قوس حاجت
وصمصامه عمرو درتهورشان بلنض ندافی ومخراق لاعب بودی
مجن محن کنته ازکش کشن چو رمانند کمان گوشه نشین وبسان
تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند وشکایک شایک السلاحی که
درشنابک دروع اشواک شوکتشان کالاسد الشابک سهام
ترک ورماح عرب ومزاریق هندوانات دیلم ونصول روین را
رونق بازار اشتهار میگشت مانند سیف مقرب وصمصام
مغلف سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه وران رامح منقبت
اعزل شدند وخنجرگذاران ملاعب الرماح اضل من
سنان امدند دلیرانی که از قحوف اقتحاف قحاف
عثرت کرده می نوشین مینوشیدند عاقبت ساقی
ذوالخمار دهر خوناب زهر درکاسه البنان کرده جام
ستم راتاخط جور برایشان پیمود دلاورانی که لیوث
غابات لبالت بودند لبالت که از چرخ بلبک خو

ماهد

یافتند لشکریانی که بی موجب ومواجب بامشتی خشکار
همیشه دل خوش کار میکردند بجدی اززندگی سیر شدند
که نزد راکب وراجل اجل اجل مواهب مینمود ورعاة
ورعایا که در شدت ورخوت وبیم وامنیت مساعد و
معاضد دولت بودند بنوعی نفرت گزیدند که بپوسته
ازواهب پیوست باامنیت بنت می جستند ازجذبات جفای
دهر اشراف واوان بعلمات وسرمات افتادند وقهوا فی
وادی جذبات ومتالف وازگردش چرخ چنبر چرخ کشان
وتیر زبان ارزومند لنت چرخ بیرزبان شدند رضوا بان
یکونوا مع الخوالف بتخلیط وشات ازمعروشات ومفرو
نامعروشات وازثیاب موشی ناد واب ومواشی واز
لباس خزنا پلاس خز وازدیبا ودیبغی تا دابوقی ودباغه
برفردی باقی نمانده مفاد ما یملکون من قطمیر درباره صغیر
وکبیر براپه صدق پذیرفت جامه خلقان درخلقان و

واثواب مردم در مردم نایافت شد تا بزربافت چه رسد ابادی از
ابادی دور شد و آبادی از دور مهجور کمل و لباس اردی نافت و سرمایه
و سود زیان از هر سو زیان رسید ارباب صنایع که بسوق السوق
تشوق می جستند معامله را بروز بازار قیامت گذاشتند
و گروه بازاری بازاری از منافع ایام دولتش بدعادت
برداشتند تجار بحار و برار بفقر و عار رسید کشیدند و مستوثقین
مستوثقین و مقرنین مقرنین فی الاصفاد گردیدند با اینکه
شاه راعی و رعیت شاة و روزان و شبان باید
از حال رمه آگاه باشد او برخلاف اینمعنی مراعی
خویش تنگ گشته ذیابی را که کهنه گرگ اخذ و عمل بودند بمالک کراز
و زبان طعن را چون دندان گراز بر خود دراز کرد و از قبل رعیت
و رعایت کفار که موجب معموری بلاد و امصار بود اغماض نمود
قتل رعیت و رعایت کفار را نصب العین ضمیر ساخت کالعین
لا تبصر ما حولها و لحظا یدرک ما بعد و جانب اجانب را منظور

داشته

داشته بفحوای کم مسلم مسلم و کم من کافر مسلم بظهور آورد از طمع ناک
مزارع را از قصامه و قصاره و نسافه و عصافه پاک ساخت فجعلهم
کعصف ماکول و محصول ارامل و ایتام را بمصادره زارع حاصد سواء
باد اسس جفا محصود ظلم سیاه گردانید داس الغلات و هدم السعلات
کرده فلاح و اهل فلاحت روی فلاح را ترک گفته از جور کافر کشتند و کافران
اسلام کیش کفور در مکاریت کروب از بروغ الی کروب بذر افشان سرشک
حسرت گردیدند املاک ملاک با تراب یا برات تساوی جست و تری الارض هامدة
و کوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بهی گشته تیره الغلات شد
و تری الجبال تحسبها جامدة باغات و بساتین مشجر با عناب و تین باراور
ضریم گشت و روزگار سلطنت نماینده فاصبحت کالصریم در عهد سلطنتش
مصداق والعصر ان الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت
و خاص و عام ساکن ساکن مسکنت گشتند و عموم بریه ببره غموم افتادند و
بدار و دا غصه سر بدا غصه فکرت نهادند شیوخ از شیوخ فوادح بجدی
قلب شیوخ را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت و مجاز حقیقت

ازدست دادند و ملایان نحوی ملان عم گردیدند که از مصحف ضمیرشان
جز مصحف سوره الم یعنی سورت الم بنظر نمی آید علما اعلام
اعلا شدند و علم علم بر سوای علم گشت درس مدرسین حکم
درس ابو درس بهم رساند سادات بمیزان متحصن گردیدند
و میران ملهوف و اعوار تواری کردند قلوب اهل سرود
از نغمه سرائی سرود باقث و خاطر ارباب طرب دایره زن
وترا سنج تحتی ان الصبا سادایره گردید از دل سحر حیران دردل
شبها شهب شهها سها اسا بگردون مهتاب بما برمیشد روزها و ک
ناله تیره روزها بچرخ گردون سرشت از سیاهکاریش هر روزی
برشاکران و مقربان شام غربان مودی از دالصاقش ش
هر شبی برالصاف و عید یوم عید بودی چون در درگاهش
دادرسی نبود بیکان بدان درگاهش و بدان نیک در
نمایش بودند و عمله و امله از اعمال او ترک آمال مینمودند
در اعصار دولتش آثار اعصار فیه نار از اثاره عدوان

برطارم

برطارم خورشید فتنه جور رسید و تهتان بهتان و جور جور
پنهان حیات مهوفان را باب رسانید علامات نشاط
از جهان کرانه کرد و این حادثه شغا خونها در جگر و جگرها
در دل کرانکرد از شدت بواقع بقاع سپهر ارتقاع تقاع بقاع
و یفاع مماثل آمد لاتنظر بها ذات قرن جماء و کاخ و سرای
نابود که سر برابری سود با کاخ سرنگون یعنی خاک برابر شد
قد بلغ منهم البلغین بهجوم هجوم طمحات اکواخ ممالک را منهج
ساخت و سخنت سحث سخط و شطط آثار صفا از زمانه برانداخت
از عواصر صرصر ضر در ارجا از جای سکون اثر نمانده بر جای
نعمت رجا نقمت پدید آمد بکسحه ظلم و بکبه جور نفوس فناک ساحه
بلدان کمه یغما شده در سیف و رلف و حنف و خیف خیف
و حیف شیوع یافت اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق
سفر اقاصدا میگشت از دوری دیار دایره دیموسه در دیمومه
حیرت ماند گرد باد سرد هان میگشت که ما بالدار دوری واگر

پیکی پیکی از بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت
بقدر مور جای معموری نیافت که لیس وراء عبادان قریه
از رواح ناصباح صیاح و ضجیج ناله و احرباجزباحرباتوصل
نمیجست لو ترک الحرباما صلّ و خرد و بزرگ و تاجیک و ترک
بر منازل و مساکن هذا احق مرل بالترک الذئب یعوی و
الغراب یکی بر میخواند ترک الظبی ظلّه و هر کس که گرفتار
اناد و او تا دحبّ وطن بودی پابلت سلسله فتن گشته کمثل
عمر عاره و تده مقر بر انیاب نوائب و مخلب مضابت مصاب
میشد شرّ الاوطان مالم یؤمن فیه الغطّان ذلک من انباء
القری نقصه علیک برهق و یزهق و یخرب و یحرق و یرعد
بصاعقه باسه و یبرق و رعی الزرع و عری الضروع و ذاع
انواع النوع و شاع فوات القوات فی الجموع و سعر الغلّه الغلا
سعر الغلّه فشرّ البشر و اغبر البشره و بشر بشره و شره الشره و سلب
القرار من القری و السکون من السکان و الوری و ما کان
حدیثا

حدیثا یفتری با آنکه از کنوز ولله خزائن السموات والارض
بعطای جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا مخصوص بود
بطمع ثم یطمع ان ازید و ندای هل من مزید باز دیده و
دهان از باز میداشت هرچندیکه معده خزانیش از
نفایس معدّه ممتلی میشد بمصداق انّ الانسان خلق هلوعا
التهاب ولوع نفس و لوعش مسر استشطاط و اشتداد
می یافت و با آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری
بود مانند مستسقی از آب شور عطش درونش فرو نمی نشست
یصبح ظمآنا و فی البحر فمه از جای هایم موج سراب سیراب
نشود و لهبان لبشان یلمع یلمع متسلّی نگردد و بنابر التطام
باد خار سیم و زر نظم ممالک از نظام افکند و دروب
و دروب مرحمت را از فرط تعلق باعلاق اغلاق کرده دو حان
ایرانزا نغربال تنگ حشیمی بخته و باعتقاد خود دنانی از
خیالات خام و خام برای اولاد و اعقاب بخته و از دلو

الاعتبار بالامور الّا دریه دیده اعتبار بردوخت
لم یترک لاهل ایران فضة الّا فضّها ولا ذهبا الّا اذهبه
ولا فرسا الّا افرسه ولا علقا الّا اعلقه ولا عقارا الّا اعقره ولا
علة الّا اغلّها ولا ضیاعا الّا اضاعها ولا ارضا الّا ارضها
ولا عرضا الّا اعضها ولا نفایس الّا نفسها ولا اسبدا الّا
استبد به ولا لبدا به ولا غنما الّا اغتنمها ولا قطعیة الّا اقتطعها
ولا حالا الّا احال علیه ولا مالا الّا اماله الیه بحیث لم یبق لهم
بزدة الّا الجلدة ولا حلیة الّا اللحیة که انهم در دست کشاکش محصلان
مبهود این شرح بی نهایت کر خسرو دست کفتیم حرفیست
از هزاران کاندر عبارت آمد با اینحالت پادشاه باز
ازجفاها تجافی و از تعسف العساف و از غفلت
فقول بختی وبمروت مروت مرحمت مرور نکردی و
بر مراحمت و مزاحمت وغطا افرودی و مفاد لا یعدت
غذا به اخذ ولا یوثق وثاقه احد را یوما فیوما اشد و اخذ ظاهر

نمودی

نمودی از نصیحت تق یوما بین شمه فیک الدخن بثنیه نمی
پذیرفت و زمانه مراعات النظر را نظر لا ما تک البقیت ولا در نگ
البقیت میگفت و این واهیه باسم عام بر خاص و عام و متواتر و سیاح
و سحاح خطوت و خطر بساحه و بحیح ایران متساقط بودی اهالی یزد را این
بلیت تبیت و نعل مترجی زمان فرح و فرخ بوده بحکم و اصبر حتی یحکم الله
بینا و هو خیر الحاکمین بشدت صبر جور و مثابرت و تلخی صبر اصطبار
مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا و در هر امر مر مرارت یس تخیر
انگیز و مرارت مراره سور بلایا لابر مذاق جان شیرین و گوارا ممبا خشند
تا اینکه از جفای بی خفای آن جابر جایر ولهما جایر و جابر انواع زواجر آمد
و نفوس از سلوک ان سایس ظلم اساس آیس و این شدت باس یاس ناس را
باعث گشته دخول دکینها راه دخول در سینهها یافت و نفرت بر مقیم و طاری
طاری شد ارای امم از او متغیر و متبدل و هر نفسی از این صدمت بدل
کشت و عشرت عشایر با نزجار مایل و کار ایل و احشام از کثرت احشام و ا
اجسام با نضجار آیل و مشارب عقاید از کردش چرخ زیر و بالا بالای بلایا

کدر و آبل گردید و رغبت رعیت و رعاة از وانتفا و خلایق خلائق
از اخلاق بی خلایق او وحشت گزید اگر شفیق شفیق بود و اگر عدو
شفیق ازین شیوه گشته روا زاو بر تافت و اخلاص همنقت
اخلاص یافت دوستان از بوستان دولتش بوستان رایحه
نا امیدی کشیدند و جانسپاران جانی جانوسپار جانی شدند
اهل قلم بیکقلم ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند و دبیران
بمداد سیاه روئی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان
الای سلطنت والایش لا طلاوة فیه ولا حلاوة وانا منه فالج
بن خلاوه برخواند و دهر چون در خواب غفلتش دید ندای
وخاب کل جبار عنید فتنهای خوابیده را بیدار و اسود کان
کوی زندگی رای دار و دیار ساخت عاقبت سررشته
اقتدارش شکست در واصف شوکتش و مقتضای لا بد
للمصدور ان ینفث ابله دلها شکافته گشت و بیک و بد
چون از کید درونش ادراک الام خلقنا الانسان فی کبد
مما

میکردند از تف جگر و لکل کبد حرا اجر کبد السما را تافته درگاه بگاه
بدرگاه قهار حقیقی با ناله و ناله و حنین حنین استغاثه و استغاثه
سودند و با لب مهتاج و قلب محتاج و دهان خوشیده و بطون
جوشیده زمزمه خلایق بزمزمه نفرین لب گشودند درویشان در اسحار
بقطع اشجار دولتش مشغول ذکراره شدند و مشایخ و شبان
روزان و شبان در منابر و منابر از سوء شیم و ستم او شتم
و دمش را ورد زبان کردند و گوشه گیران چله نشین با دعای سهم
اللیل بکمانخانه چرخ ترسی روی نیاز آوردند حوصله غیرت
عبرت بخش حضرت رب العزت کلمه تحمل ان اعتذار ابر تافت
و آسمان بر حال محنت دیدگان با دیدگان انجم از شفق
خون گریست و انتقام مظلومان در حجاب تجسم تجسم تجسم
و تحتم تحتم تحتمش گریست و شهامتش منقلب گشته شهامت
شد و سیل هر سنگ مستضیمان جفا و عنا جفا و عنا را رفع
نمود گریه الابر خ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق

مسکین آمد الاله الحکم وهو اسرع الحاسبین دولتش با انکه سرو نوخیز
بود چون چنار کهن بال از خویش آتش در گرفت و جامه خویش
خلافتش از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت
و سلسله علیه اش بل هم قوم خصمون بسلسله پای شرورش
کشت و علیقلی خان برادرزاده اش که در ذیل حفاوت
و ظل خفارت اوی خفارت مستجلب در نعم و مستجلب در
احسان عم بود چون عم را از گروه عمین و از ناصیه حالش آثاری
خالا و لا سطر اعیان یافت مفاد اقارب کالعقارب
فی اذاها فلا تفرح بعم او بخال فلم عم یکون الغم منه و کم خال
من الاحسان حال بر او حالی گردیده حال بر او گردید و در
غمهای غم حیرت زده شد و اشراب شراب غفلت اول
شارب را موافق مشرب ندیده خالوی مخالفت عم را بی درد
کوش نزد طبل عالم ساخت و طبل منافقت را که در زیر
گلیم میزد بنفیر عام نواخت و بقتل او اشارت راند و اعانه
علیه

علیه قوم اخرین یعنی افشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب
ربیب اذا اعلا قلی و خان و رب ربربت اذا اضطر عض المرابل
رب صدیق للمرء وهو خادعه و رب حام لا انفه و جادعه و کم من
حمیم کسحاب نوما وه حمیم و کم من الحماة والاحباب والاقارب
اضر من حماة الحباب والعقارب فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه
باطراف البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده
رمانی در منزل فتح آباد خبوشان در شب یازدهم جمادی الثانیه
هزار و صد و شست اجل ماهی عمرش در شست در افکند و فصاد
قضا عرق زندگانیش را که سنین ان بشصت پیوسته بود
زده اهد جانش را بنشتر گرفت یعنی پرده داران پرده دری پیشه
گروه نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از افشاریه که پاسدار
سرادق شهریاری و از شعار عاری بودند در میان سراپرده بی پیر او در
با تیغ الماس گون با قوت مذاب ارکان ارکان وجودش بر انگیختند
و با دام با صنع دم ناصع از پیکرش فرو ریختند یا را اقدا اللیل مرورا

باوله ان الحوادث قد نظرتش اسحار او قهرمان قضا سراو را که هنگام طفل از
سر بزرگی بعرصه جهان نمی‌گنجید را د الضحی در میدان کوی گوی
چوگان لعب طفلان ساخت و روزگار از این کار سترگ و
سترگ و جسارت بزرگ که از و سر برزد کانه برس خاقان
سر سرداری و افتخار بچرخ دوار بر افراخت سروری که از اسلافش
سلاطین هند و خوانین ترک تارک ترک و تارک بودند سر بر
سر سوء سریرت نهاد و داوری که پادشاهان روی زمین مدادری
رو بر زمین خدمتش سودند در راه من فعل ما شاء لقی ما ساء
بر خاک خذلان افتادند شرقی نژاد یکه شبانگاهان
ممالک شام را بممالک مصری می‌بخشید وقت طلوع
شمس کردید بغتة در رس کان لم یغن بالامس و ترک
تجاری که باختر باختر افروز طالع فیروز خورشید خاوری را
ذره ناچیز شمردی بلا تاخیر تا خبر شدن آفتاب عمرش بزوال
پیوست بدل جلالته بالامس فیا ضیاع کلی لحم امری طمعت

باقی فریته اساد سپهاء و یا خفافش لشر الکم فقد غربت
و بالحجاب توارت وقت اضحاء اگر چه غش و سمین و ثمین ورث
و ثمین هر ملک و دیار را از شالنک و از خرف و از بر جد و از حصیر
بار بار تا حصیر و بار یا در مکامن و مخازن کلات فی شیر انک
و انبار انبار ساخت و تکویز تکو ترین اطراف از اطراف نموده
تکاوش و تکویس اثاثه لیکاوس و اختیار و الثار
کنوز و قیانوس کرد و اسباب تجمل را تا اسباب السماء فرا هم
آورده با اسباب طول امل بر هم لبت انجام کار زار دها این
و وفتی بهد فن حجر کفنی بز و ما اعتنی عنه ماله و ما کسب و از کثت
کشت این کهن کرباس غیر پیراهن کرباس و اسیش
تکشت سپید پهلو را ذات لهب و شهباز و لتش در این و کرباس
نیار مید رمید شنفار شد و همان قصه بهمان قصه ادو غصه
روحانی عنه او آمد ما حال منتجر منتضع حقا مکاو قار و امنا غ
و بر لب البحر یعنی من مرالحیهال تکریا باین از خاص و اغلاء

یرجی الرخاء له طوعاً جواریه علی الرخاء باجراء وارساء وبشحن
الفلک مما لیس یوجد فی قصر لقیصر او دار لدارا حتی ترانی
له اعلام بلدته وساحل تجلی من طرف رنا بینا کذاک
اذا انکبت سفینته من نار صاعقة فی جوف ظلماء بفحوای
من کان الله کان الله له تا از خدا جدا نبود خدا با او بود
چون جدای رحمت را بجدای زحمت بدل کرده از حق
ایت شد وضایع وحقایب دولت سرا باطل وضایع کرد
نسوا الله فنسیهم ونقش لا نقیش عمر نفیس را بدست خویش از صفحه
هستی سترده سطر سطور دولت خود نموده یمحو الله ما یشاء
وبنا هنجاری هیچ هیچه وخیم وخیم بتیغ بتیغ الکبر خصم خونخوار
بجواری کشته از انهمه بهمه وخیل وخول وخیلا وخیالات
جز حسرت وخسرت با خود نبرد ام لیس للانسان ما تمنی واز
نبرد ورنج ومال وگنج بی رنج ومال سوای کنج لحد بهره وبهره
نیافت ما یغنی عنه ماله اذا تردی وبا الم الم دراز دراز

عم

عمر فانی بدرود نموده وکاشته خویش از مزرع دهر بدرود
وانهمه تعب وتعب وعنت وعتب عبث شد انک لا تجنی من
الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل امری منهم ما اکتسب
تولی فما اثر المعدله ولا شکر الله اذ خوله وصب علی
الناس سوط العذاب کان الا له به وکله وحاز الجیوش
وادنی الجیوش وصیرهم حوله قبله وظن البرابر تحمی حماه اذ
انزلت نحوه معضله وان المنیة لا تهتدی الیه اذا قصدت
معقله فلما غا وعدا طوره وحق علی الله ان یخذله رمته
ید الدهر عن قوسه لسهم فما اخطات مقتله رماه الزمان باحداثه
ومن حیث اخرجه ادخله ولو شکر الله نعمائه لما برحت عنده
مکمله وکانت لغاریق اذا اقبلت ولکنها ادبرت مجمله
کذاک یکون انتقام الملیک اذا اخذ العبد ما لیس له

گلیت که در باغ پرورد جهان گلبنی پرورد و خار جفایش

بر خلد و خوان کامرانی گستردو خون جگر باو رسد نرسد بهار بی‌من دولت
دنیا را بفلسی صاحب خرد نخرد و پیرامون سرخ و زردش اگر
بخون آغشته گردد نگردد ان السلامة منها ترک ما فیها مطلب
مطلب گر همه خود پادشهی ست پیوسته سرانجام طلب روسیاهی ست
گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر هر چند که کاسه پرکند بار تهی ست
صاحب توکل غم کلان و خورد نخورد حریص هرگز از ره دو برد
نبرد زخارف دنیا پیش دیده دران نمود نمود و هیچ هوشیار
قلاده تعلق زیور نگرد تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر
بغض و سود نسود تا قامت طاعت داس آسا خم نگرد از مزرع
زندگی حاصل درود ندرود بچاه ندامت افتاد انکه عاقبت را
بدیده دید ندید در خسران ابد بماند انکه در رباط رسم داد نداد
طوبی لمن سعی فی فکاک نفسه قبل ضیق الانفاس چون عمر
تو فریبی بود بیست رو داد مکن گرت بهر دم ستیست مغرور مشو
بجود که اصل من و تو گردی و شراری و نسیمی و دمی ست هر که عاقبت

کارا

کار را اگر لست عاقبت کار نگریست و هر که نقد اعمال خود بخوشت
بنار جحیم بسوخت و هر که از راه انصاف بگردید شایسته بدایت
نگردید و هر که نقد علایق بسپرد طریق خذلان بسپرد طوبی لمن تحلی
بالعفاف و رضی بالکفاف در مکتب عقل خود کتاب خود
باش در فکر سوال حق جواب خود باش حاصل سعادت
برنگیری تا تخم نکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پاس نفس
داری نداری و آبروی دار بن خنده وری تا اشک نیاز در راه
باری نباری تا ترک هواجس نگوئی با محبوب حقیقی رو بیاری
نیاری چون سر بگریبان غفلت کشی قفای خود از خجلت
بخاری نخاری تا ضبط عنان نفس نکنی توسن تفوق
بجهانی نجهانی و تحصیل رضای حق با توانی مواتی و روی توجه
بدهر دنی عاقبت کار را گردانی نگردانی و بلند نگردی تا خود را
غبار راه قاصی و دانی ندانی العاقل یضع نفسه فیرتفع والجاهل
یرفع نفسه فیوضع نه در طلب بهمور و نه اطلس باش در دید

اعتبار خار وخس باش   خواهی که کنی سری ز منزل بیرون
چون جاده پامال کس و ناکس باش عالم همه از زمین افتاده که
مانند درختی که بردارد و بر ندارد و عارف دلی را که بدرگاه
معبود روی نیاز آرد دنیا آرد جز ذکر حق اگر سنگ بلایش
بسر اید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گراید نگراید ان الدنیا
دار عنا و فنا و غیر و عبر   دانی از چه بی حجاب میخندد صبح
افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح   این غمکده چون مقام خندیدن
نیست بر خنده افتاب میخندد صبح   دنیا پرست تا از قید هستی
نرست کل مرادش نرست و تا پنجه طمع نتافت نور عزت بر او
نتافت تا از علایق دستار ماند و نه بر دبهره جاوید نبرد و تا
از شاخ بی برگی بر نخوردم بکام دل بر نخورد و ثمرة الحرص العنا
ثمرة القناعة الغنا   تا بسته این جهان پر تزویری از بهر
نجات خود مجو تدبیری اهل تجرید هم نباشند آزاد دارند ز نقش
بوریا زنجیری   انسان ساغر عافیت تا خود را بگوشه کم نامی
نکشد

نکشد نکشد و گوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد و در
راه سلوک تا از زیر پای خود نپاید نپاید و شاهد توفیقش چهره تا کشف
حجاب خودی ننماید ننماید و نهال برخورداریش تا توکل توکل
بر نیارد بر نیارد والتوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل
ما را نه بهشت اختیار و نه بهست از هستی ذات اوست هر هست
که هست هر هیچ که هست شد همانست که نیست هر هست که نیست
شد همان هیچ که هست   سعادتمند آنکه راه رستگاری
نوشت و نامه رستگاری خود نوشت و بساط تعلق دهر برچید و از
گلبن مقصود برچید و دل از زال دنیا برگرفت و دوشیزه سعادت
در برگرفت و از سر هوا برخواست و از روضه توفیق برخواست حب
المال یفسد المال عارف بوجود خود چو بیا کرد د هر چیز دلش خواست
مهیا کرد و در باب حباب را که در بحر وجود پرداخت چو دل خویش
دریا کرد   هر کس که آشنا است بدوست روی آشنا و بیگانه
بدوست هر که را تجرد شیوه و زیست با عیش آمد ز سبب هر که د بن

بدنیا فروخت نار جحیم بر خود فروخت انکه در اغاز کار بار
ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هر که سک
بی نیازی بر فلک میسنازد فلک بوجودش مینازد هر که
در راه صدق خرامد در هر دو جهان فاخر آمد هر که هوای نفس را
از دست شد پایان کار از دست شد هر که با قضا ستیزه
کرد کمان کین با خود براستی زه کرد الرضا غنا والسخط
عنا کرد امن همت زجهان برچینی از نخل امید خویشتن
برچینی بروم اگر امیر کر برچینی هر چه بر کشته همان برچینی ای
شفیق شفیق میدان جاه را پر میدان و برقع ترفع از روی
ار روی و هوس هوش پرداز بردار و هر بوم از نوم پندار
بیدار باش و پاس بساتین نشاتین بدار و بد از نیک
نظر شناس و سپاس دادار داداور غفور قوی را قوی
مشغول ساز و ساز هوا و هواجس را یکباره بکناره نه و با کرام
باکرام و باحسان باحسان سلوک مسلوک دار و از عهده
نفس

نفس بد رای بد رآی و لآلی این سخنان سحبان بپیوند
بسمند حقیقت بود در امانند در در گوش شاید در عوض
از عوض کاه سعادت در نایابی در یابی و رخت راحت بمنزل
رجب مراد از ادناس ظاهری طاهر و بری بری اقبل
علی نفسک بالاد بار عنها هر کس که خدا شناس شد آزاد است
وز نیک و بد زمانه دایم شاد است هر هستی خویش دل
چه بندی چو حباب بنیاد وجودت گرهی بر بادست ای برادر
ترا در خلوت نفس خبیث جلوه نقش حبیب کی میسر اید و نوای
حق را جز بینوای حق کی میسر اید و درم و دینار اگر تجرد تجرد
نخرد و تجرد و تجرد کالای سعادت کونین نخرد توشه جهان
اگر از قناعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت
بد نفس داری بکاری که ان فی القنوع لغنی و ان
فی الحرص لعنی دنیا مطلب که رستگاری این است
عزت مطلب که اصل خواری این است کر مفلسی از غنی

که میباید رفت داری امیت اگذاری امیت نهال دل از
شاخ و برگ حرص و تا پاک نکنی و ریشه تخل نجل از زمین طمع بی
باک پاک نکنی میوه اسایش نچینی و اگر چینی فغفور نچینه خوری دست
نیالائی از پشانی شانی دهر پشانی نه عبوسی بینی و به جسی چون
از خر و بر د حر و بر د جهان چشم بوشی انچه از دم سردی دی دی
دیدی فردا نه بینی دم را مغتنم دان که دم دیگر نه چشم خواهد ت
بود و بینی اشرف الغنی ترک المنی ای خواجه که از تو یافت
عالم تزیین و زرای تو شد روی خلد برین کردیده ز دارای
دنیا پوشی هرگز نخوری سکندری در ره دین در تحصیل زود
اخروی دیر مکن و زود بکوش و دین را بدنیا مده و از ابد من
مفروش که بادیه اش مایه ده غرور است و نعمت ز نکبتش امون
من مطامع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
غره چه شوی بسکن و کاشانه بر عمر که هست حاصلش افسانه
همخانه صر صر چه افروزی شمع بر رهگذر سیل چه سازی خانه عاقبت

دولت

دولت برد لاش تعب و عقبات عقاب عقبی در عقب کاری
اغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزا خیر علت تامه نجاست
در کنارت نهند و در اخرت اجرت اجرت دهند تابع فیه کلما اضا
لهم مشوا فیه مشو و صورت حال را در ایینه خود بینی ذالک هو الخسران
المبین مبین و رخ از کعبه صدق الیه ادعو و الیه مناب مناب
و نفس را از مخالفت امر فرمانروای خطه کن نهی کن و از غم مال
و منال منال و مال کار را بنگر که العیش یحلو و یمر و الدنیا یغر
و یضر و یمر روزی دو سه دست بر کشانید ترا اندر بدو نیک
ازمانید ترا گرد تو فلک حصاری از امنیه است تا هر چه کنی
همان نمانید ترا اکل و لای شاهی حوادث لا تناهی است و تباهی
بدولت مورث تباهی دست گزیدن باعث پشت دست
گزیدنست و سروری کردن گردن بشمشیر خاریدن حرص
و از غایت غوایت است و قطع تعلق نهایت نهایت عنایت حب
حب جاه چاه عنایت باشد و عنایت یزدان در دو سرا موجب

عنایت سبکباران از سنکباران فتنه برکرانند و عاقبت کرانان
از اکلیل سروری سرکران من قنع قنع ناداری این جهان
زدارائی به دلق نمد از اطلس و دارائی به اسوده ز شغل هردو
عالم بودن صدره رسکندری و دارائی به ارازباغ شوم دهر غشوم
وکلشن زمانه کل خیری که چید که اخر بجای کلش دست حسرت
بر سر نزد و ازین سماط پر شور شهد نوالی که برلب رسانید که عاقبت
انکشت ندامت بدندان نکزید این ریاض ریاضت ثمر و فابر
که کردد از ان اقتطاف برک و برکه کرد این کسری و قیصر و
وتبع و حمیر این من ادخر و اعتقر و جمع المال علی المال فاکثر اشوده
کسی که در غم مبتلی بیش در بند توانکری و درویشی بیش فارغ
ز جهان و از غم خلق جهان باخویشتنش نیز سر خوشی بیش
اکر جم است و اکر جاماست که جام مرک را در کشیدنی است و اکر
دارا است و اکر داری که داروی اجل اچشیدنی هر شاه
شهد رشهد رحلت نوشیدنی است و هر جهانبانی چشم جهان بین
از

از جهان پوشیدنی الحاصل عاقبة عطب و فنا بوسیدنی است
وجسم بی بقا پوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام وحلم المنام و
الفرح الموصول بالغم والعسل المشوب بالسم سلابة النعم اکالة
الامم جلابة النقم چون بیش ز هرچه هست جز باد بدست چون
هست بهرچه هست نقصان و شکست انکار که هرچه هست در عالم
هیش پندار که هرچه هست در عالم هست هرچند طلای ناب را
بزیبق هزابق نمودن مخالف رای زیبق و سیم سا و را باس
وروی روی اندود کردن منافی طبع انیق است اما پادشاه
برخلاف امر لا تتخذوا البطانة من دونکم نحاس منحوس
نحاس فوجی از اجانب را که اثار قد بدت البغضاء
من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر از اکثر ایشان صدور
می یافت بنقد سره سربازان رو کش کرده ایشان از ترس
مترس لشت در دولت ساحته بود و انه کان رجال من الانس
یعوذون برجال من الجن و درشت مزبوران اوباش ناس

باس سراپرده عزب میداشتند صبحگاهان که جهان سر بریده
خورشید را برین طشت سیمگون گذاشت و دامان افق از
خون شفق رنگین و چهره چرخ نیلی از پنجه افتاب خونین شد از
سر کار واقف گشته سر بجود سری و دست بغارتگری بر افراشتند
دلیران قارن قرین نیز قارن وار دع بردع آن ماده اماده
گشته ایشانرا پس نشانیده از پیش برداشتند در حین ظهور
این داهیه و همانا نصر الله میرزا با شاهزادگان کامکار علیقلیخان
بعد از وقوع این قشه باقره باقره ناقره لاخیر فی سهم زلج
آهنگ مشهد طوس و در اول جوک و بوک فوجی فرستاده
کلات را که مور از موران را مور در بختی تصرف نمود نصر الله میرزا
ما شاهرمیرزا و امامقلی میرزا جریده بجانب مرو شاهیجان فرار کردند
قوشچی شاهزاده دو محمد نام چهچهه الله علیه که سوسته بهله آسا و
ست خدمت بر کمر بسته چرغ مرادش از دست بازشاهزاد
رقه خور نوال و طعمه ب احسان بود از فلات کلات برگردانید

برفت

بارض اقدس آورد علیقلیخان از اندیشه انتقال بادشاهی قدم و قدمت
کار آمده عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ماتقدم را القدم المجازا
بالمسات پیش آمد و بر خلاف مضمون لاتعدم من ابن عمک نصر
الله میرزا و امامقلی میرزا را در ارض اقدس و شاهزاده اعظم رضاقلی میرزا را
با شانزده تن دیگر از کلاله مشکین کلاله و احفاد عم و احفاد عم
بلا تا ترو غم در قلعه کلات در یکروز برای دوروزه دولت
سپنجی با سیف حقد بجهد عدم فرستاد و نوش نوشین
عمرشان را آمیخته بنیش ذباب سیف ساخت اصابهم دبابت
لادغ و آن نورستگان چمن زندگی را که حیای شرمستان
ابروی مطر و سرم حیا ایشا صدره ار شدره برتر بود بی ترحم زخم سیع اربا
در افکند و سلایل عزت رباغ ب سیف مسلول بر جرم تمام سلول
نموده برای فلزات دنیای دون قطع افلاذ کبد کرد و متل
تنعیت بغی و جدعت انفی را مستانف گردانید و در حقیقت
تحویش بجوش روا داشت رب ابن عم لیس بابن عم اخا کن

اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح وان ابن
عم المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح وقضیهٔ
حال شاهزادگان وهو انطق من لسان المقال این نکته را
میگفت و بر گوش زمانه این در میسفت اذا ما الدهر جر علی
اناس کلاکله اناخ باخرینا وقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی
الشامتون کما لقینا در حین هبوط اختر حیات الیشان
جناب شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا هنوز کوکب بود
وکوکب طالعش بقاطع نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ ماند
ان یبغ علیک قومک لایبغ علیک القمر

علیقلی خان بعد از تسخیر کلات

وانجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اورنگ دولت علیا
ورفعناه مکانا علیا جلوس نموده صکوک وسکک سلطنت را باسم خود
رایج ساخت وبعلیشاه اشتهار یافت وتخت از غلیان عشق
می ثانی غلیان ودیو هوس شفیعهٔ الغت بر پریان گشته واز
ندامت

ندامت منادمت ذاهل وبمداومت مدام وعیش مدام مایل شده خرم خرم را
در حریم حلال دایر ساخت ودر وثاق مشتق و رواق مزوق وسرای
مروق تجرع رحیق مروق عتیق معتق وصهبای مصفق پرداخت واز
خروس وبط باده صافیتر از چشم خروس وبط در کشید ومی ارغوانی
ارغوانی لرقه با جماهره جمهوری واز اقداح رحراح راح رعراع نوشید ودر
گلستان برروی زنبق ویاسمین با گلرخان سیمین زنبق زد وبادام
زنبق وبنت الکرم بزم معاشرت گرم کرد وباحسان مباشر شرب زیبق
رایق گشته غلامان مراهق را بمناهی مکلف گردانید ورواح وصباح را
باعتناق صباح واعتباق واصطباح گذرانید الحاصل از باد هوا خاک
بر چشم بصیرت انباشته اب دولت را در کار آتش سایل کرد وحاصل
نام وننگ را به حاصلی غانیه وعانیه اول عانیه بریح صرصر عانیه در
داد ومایه سلطنت را به هرگی در مزه ومزه ونظله باطل باطل نمود وبخیال
باحسان تملک القلوب وتسرق الرقاب ابواب کنوز نادری را
بدست بروا ونادروا گشوده از نادا ذوا قاصی وادوان

واشراف در صدد تبذیر واسراف درامد بهوای ان اعطاء المال فتنة
وان اتساکه فتنه کردهای نقد مسکوک سره را نقدا فی المجلس در اندک
روزی بر قهقرات وخشنره مسدزه و بمدلول ان المبذرین کانوا اخوان
الشیاطین راسکه بر زر کرد و بهیتی که بر و تهمت بود لالی اعلی وجواهر
اعلی را بجای سنگ وسفال بر سفال سفال برافشاند و زبان زمانه در
اتلاف نکو منظران وجوه یومئذ ناضره یعنی نضار و سفید رویان خجسته
سیمای وسیم یعنی سیم بر کنوز و مخازن بفسوس ما اسرع ذهاب الذهب
والفضاض الفضة برخواند هر چند که ناصح دهر پند او را در ترک این بذل
بلسان حال ندای من الندامة لا تری الندامه در داده میگفت
که الغم تخفیف ما اسدیت من نعم فکثرة الضوء یعشی ناظرة المقل و
سروش قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما انتم له بخازنین بر ذهن
او القا کرده بشنوانید که اما تری الدهن فی المصباح یطفئه
ان زاد و القطر یؤذی ان دام اما او بنیز گوش چشم کرده چشم گوش را
کور میداشت و مال ممالک معمور را چون گنج بحر ابا تیان می
بخشید

بخشید و خزاینی را که با آتش زرداب گوهر شبچون بود بباد دستی
بر خاک تیره میریخت و فضه را چون قضه و ذاهب بریز را بجای ارزیز
و تبر را بهای صفر صرف صرف میکرد تا اینکه کشور سوخته را با آتش اتلاف
سوخته ساخت و خزانه عامره کرد و مخازن مزبره را از دنانیر مدبره
و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت اترب فتوح الله الله که
تلف کرد که اندوخته بود اگر چه ابلق کامرانی بی باکانه در عرصه
روزگار تاخت اما آخر الامر رخش براخور سنگین ببست چون
بقضاء الله لا حول ولا قوة الا بالله یک حول و اوقات السرور
خلسة حول از مدت سلطنتش سپری شد و دولتش باشاره سپری
الله عملکم هدف سهام چرخ سپری ابراهیم خان برادر کهین او
که اقبالش از فحوای ولقد اتینا ابراهیم رشده بهره داشت
و بر شادت شهره بمصداق لا تجمع سیفان فی غمد مانند تیغ از
غلاف بر امده بتقدیر داور بداور دراو بحث و در محال سلطا فیمابین
مواقعه اقع شد از انجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل قحبه بر ننه

وبروثبات وبرثبات او اعتمادی نباشد بعضی از لشکریان علیشاه
که بدلالت باذلالت هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ماده ضلالت
وبادی فساد ومهیج دواعی استبداد او شده بودند چون گروه لگام
واز مشرب بی باکی کالفلا وافی الفلاب بی لگام خورده بودند
خاک برجمعیت افشانده تیز تر از آتش لسان باد پراکنده شده
تمام باعدت وعدت از مساعدت مباعدت جستند کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک علیشاه
که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب اعاطل یافته بعد از
آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش الکلتم تمری وعصیتم
امری وکسرتم خمری وفسدتم امری از درون دل برکشید
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران یکران
بجانب طهران راند کماشتگان ابراهیم خان اورا در
آنجا در قید وقید کشیده فصاد وار نیشتر خنجر مردم دیده کحلی اورا
در منظر حملاق رگ اکحل زده مکتحل ساختند ومعنی وکذالک
نولی

نولی بعض الظالمین بعضا براو معاین

بنحویکه در سبق ذکر یافت وقد قصصناهم علیک من قبل بعد از آنکه اولاد
خاقان مغفور را از سبو فنای اخوان خوان واعوان عوان بالصلات
اصلات قطع رشته حیات شده آن شمل مشمول خجسته شمایل مشمول
مشمل جفا گشتند واز طپانچه دولت ودولت دولت ودولت نادری را
بر چهره عارض شد علیشاه شاهزاده پاک گوهر در کنج کنج مختفی وخبر قتل
او را منتشر گردانید وقد نبهته النایبات وانما صفا الذهب للابریز
قبله بالسبک اما فی نبی الله یوسف اسوة لمثله محبوسا علی الظلم
والافک اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فاقضی له الصبر الجمیل
الی الملک چون بنفور دولت نفیر حسرت از جان علی شاه برآمده
نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیم خان بلند او اکثر خوانین
ورؤسای ایلات وعموم اهالی خراسان متفحص متفحص جلالت گشته
آن فرخ فرخ رخ فرهاد بخت همای سعادت را که بحبایل سخار ار

سجایای خجسته اش ظاهر بود از اشیان ارک بر گرفته هر چند شاه زاده
از قبول سلطنت استکار و استکاف و عن صمیم القلب از قلب اعتذارات
استنکاف کرد ایشان در مبالغه مغالة نموده در استانه مقدسه بعهد یمین
یمین و مبایعت در داده شاهزاده ناچار امر سلطنت گشته در هشتم شهر
شوال سنه احدی و ستین و مائه بعد الف در ارض میمنت مالوف
براورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را انبساط و انبساط مایوس
نمود و خود مظهر ش مظهرایات و ماجعله الله الا البشری آمد و هاتف
رحمت بدلهای پژمرده مژده رسان لکل عسر یسرا باد ساس خبر
خروج خبر سلف شد و از دولتش اضداد مختلف مؤتلف از هبوب
نسیم الطافش النجم و الشجر یسجدان و در دار الضرب ضروب احسانش
الشمس و القمر عسجدان با انکه بیاض عارض کافور گونش از سواد خط
مشکین محفوظ نگشته بود برای اصلاح ریش دلها حاوی محاسن
شیم امد و تاریخ جلوس مرغوبش سلطان اعظم

ارى

ارى الدنیا و زخرفها کلا من تدور علی اناس
من اناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم بقائها فی
کف حاس ابراهیم خان بعد از استماع خبر جلوس
شاهرخی در هفدهم ذی الحجه آن سال در آذربایجان بجای
برادر چون ابراهیم بر از زشت و بر وساده تسود توسید
جسته مند قرب الوساد و طول السواد را عرض داد
الا بر آن تلو الی الثریا و لا خیر فی دال الدبران او مر محال
چرب زبان بود و له رای فاتر و غدر جارر و کلام
کالعسل و افعال کالاسل و لسان من رطب و ید من خشب
کلاب جانش کل آب و جانش بی تقاتر از جاب
و شراب مواعیدش اعز من السراب نسایم رافتش
سمایم شمایم دسایه عنایتش مقاة ریاحها السمایم والود
الوعد غا فرا لاسجار صلب القحف لین الاعجاز منهله جرف
المنهال و سخانه سحاب منجال خلته برق خلب و قلبه

حول قلب ما یخرج من فیه ما یوجد شیء فیه یقول مردفا بالیمین و یمین ولا
مبط الیمین الا القبض الرث والثمین من ماش حبة من عدسه یحمل علیه منة
ارزن من ابان و من ارتکب ارتکاب فرسه فرسه اذل من حمار قبان
برصره زرهای سره و ناسره مهر مهر من الکیس ختم الکیس ختم داشت
اگر درهمی در همیان میان کسی گمان کردی درهم شدی و اگر فلسی
بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب فکندی بلدات غزاله
کیف بالله نکاله عنکبوت بزوایا همه زنار تند خانقاهی که نوابش
مرشد کامل باشی باوصف اجتهادش در امر ریاست مقلد طریقه عم
شد و جبر و تعدیش اعم ان الشراک قد قد من ادیمه شد سلطنت را
با چنگ نادری کوک کرد اما از اهنگ نواخت و بازی عهد او را
در بساط شاهی راست براه انداخت لکن کج باخت بل زاد فی الطنبور
نغمة وفی الشطرنج بغلة خاقان کیهان که طریق تومیر و ندر اغند کوج را
روش کبک ارزوت گیرم که مار چوبه کند تن لبکل مار گو زهر بهر
دشمن و کوچهره بهر دوست اذا لا منی الشان سوء وقال فی هجوت

الاقاجی

الاقاجی والهجا من المسین اقول له کف الملام فانه غدا ابن
انوار الریاض بوجهین القصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده
بتحریص و تحریص مفسدین و من یکن الشیطان له قرینا فساء
قرینا از شاهرخ شاه رخ برتافت قد اتخذ الباطل و علاوار تیز با جتار
و موفور بعزم خراسان منحوق لعیوق افراخته به داغوق اباعلیش
که مقید همراه داشت در قم گذاشت و بمظاهرت فاقم مرقوم قمقم
الله غضبه از قم اقامه رسم معارضت کرد و علی هذا دارالقمقم زمانه بر نجت
خفته اش صلای یا ایها النائم المفترش لست علی شیء فقم وانکمش
لست کقوم اصلحوا امرهم فاصبحوا امثل المعا والکرش بر زد و بعد از
ورود بمنزل سرخه سمنان هنگامی که رائض قضا زره خورشید را
از سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سر خود برگرفته بعضی
نزد شاهرخ شاه و بعضی باوطان خود شتافتند و هو اشعر بغرا
ابراهیم شاه از هجوم ما و دبارای مؤد بجانب قم مشاود شد متحفظان
شهر در صدد صد و منع در در آمدند و او از مدلول کلام بگو قوام

میرزا قوام الدین محمد قزوینی که با وارد هذا البلد الطیب قم فیه
بوظایف العبودیة قم قم من ادب بحضرت العصومة بالجفن فناء
ذلک المشهد قم از عین غبن دیده بر بسته جمعی را که با او بودند بوقم
وقم قم فرمان داد کمال بیشرمی و رقلع واسر وکند وکوب ورفت وروب
انتقام ظاهر ساخت ظاهر ساحت وبی ریا بوریا بر حصیری ونقیر بر قهری
باقی نگذاشته خاک قم را قمامه یغما کرده واز انجا بهمراهی ان اتفاق
کیشان بکاشانه کاشان رفت ودر لنگرود لنگر رود انداخت ان
گروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها
در حالت رخا یار غار ودر شداید یار غار بودند لتجدن اشد الناس
عداوة در انجا بمصداق فی تصاریف الاحوال تعرف جواهر
ذات منزه از مبره استکبار کرده مثل عرفنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق را
با ابراهیم شاه ممثل ومعاهدت را بمعاندت وموافقت را بمنافقت
ومجالست را بمخالست وجهالست را بعدالت مبدل ساخته او را
برهنه برهنه وبکران از ران وافسر از سر او برگرفتند اللوام مع
اللئام

اللئام یورث اللوام وکاشان ولنگرود را اباره وبهر وجان سکنه
خاک جفا وآتش عدوان اثاره واناره کرده بر ناقح ضربه وتالک
رزمه بل علی رجل من الفرس البقا نکردند ابراهیم شاه از الصوب
بی جامه وثوب وثوب وثوب اعتبار وبا ندیم ندامت اخط من
عنوا واخیب من القابض علی الماء واخجل من مقمور مقموع ومقهور
والغال بالشر مغلوب بجد ودخرمان فرار نموده بقلعه قلابور تحصن
بر داهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه شاه وجه عداه
فرستادند در راه مرحله زندگانیش طی شد وفرس عمر عمرش
بی ونعش او بارض اقدس رسید عسی الغو بربوسا وبموجب
امر شاهی بنه واسباب او را مامورین از قم حرکت داده با علی شاه
بارض اقدس آوردند علی شاه نیز لقصاص خون شاهزادگان
عسل قصاص از زباب سیف قساخی چشیده با دیده نابینا سر در
زیر پا دیده از عقب برادر بی روان شد وعاقبت طبع شیرین سرش
در کنار نهاد کل شاه بر جلها ساط بعد از قضیه نادر شاه واولاد

پکناهش سالار بنا مدکه قضا کوش هر یک از فتنه جویان را بکوشمال
تادیب قرطه ذوقوا فتنکم هذا الذی کنتم به تستعجلون دراو بحث وتمامی
اهل خلاف رای خلاف مظهر فحوای لا یلبثون خلافک الا قلیلا ساحته
بمعموره عمرات ومطموره مطمرات وستاد وتاهور دوکنش دردراء
تاهور حوادث احتفایافت پرتو بهروزی برروزکار رنتافت وجها
تغشر تره هذا قول لا البتوه بتره هرچند که این ناس خناس را و اکثرهم
للحق کارهون دلپذیر نیست وجز اشفخ بازار اشرار امری مرضی
ضمیر نه وکاتب را الطعن لا تهرف بما لا تعرف مطعون خواهند
ساخت وتیغ زبان درازی سکبر بن سامرا تهجرون از هر طرف
خواهند آخت اما اگر با جهان صاف وچشم انصاف نکرند خواهند دانست
که شقاوت ابنای این عصر زیاده براین زیادست واز جفای ایشان
تمام ایران شهر بوز وملک سپداد شد کرون ما اقول لکم در خانه اگر کس است
یک حرف بس ست فقل للدهر انت اصبت فالبس بزخاک دونها تواصداد اذا
قدمت خاتمة الزرا بافقد عرضت سوفک الک دفقد تمت الکتاب بعونه